

# نقدِ حال

---

نوشتهٔ مجتبیٰ مینوی

---



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مجتبی مینوی  
نقد حال

چاپ اول : دیماه ۱۳۵۱ هـ . ش - تهران  
چاپ : چاپخانه میهن - تعداد ۲۲۰۰ نسخه - تهران  
صحافی : چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)  
حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است  
شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۳۹۳ به تاریخ ۵۱/۱۰/۶



## تصویر ابوعلی ابن سینا

عکس از نقاشی حدود ۱۰۳۰ هجری در قرنیز سقف کتابخانه بادلیان در اکسفرد  
(ص ۱۸۹ دیده شود)





## فهرست

- ۹ مکتوبی به عباس اقبال آشتیانی  
نکاتی در باب ابن المقفع به مناسبت رساله شرح حال ابن المقفع که آن  
مرحوم نوشته بود . این نامه در مجله یغما سال ۱۵ منتشر گردید
- ۳۲ ابوالعباس ایران شهری  
سابقاً در مجله دانشکده ادبیات مشهد ج ۱ ص ۱۳۳ و مابعد منتشر  
شده است
- ۴۱ حسین بن منصور حلاج  
محتوی مطالبی نیز در باب تصوف و صوفیان ، از گفتارهای فرهنگی  
که توسط رادیوی انگلستان به فارسی ایراد گردید ، و پیش ازین  
منتشر نشده است
- ۶۷ ابوالحسن عامری  
قبل ازین در شماره ۲ «از خزاین ترکیه» در مجله دانشکده ادبیات طهران  
سال ۴ شماره ۳ منتشر شده است ، و خلاصه آن در مقدمه السعادة والاسعاد  
نیز آمده است
- ۱۰۶ فردوسی و مقام او  
خطابه ای بود که در جلسه کنفرانس انجمن فرهنگ ایران باستان ایراد شده  
و در شماره ۱ سال هشتم آن مجله و نیز در یادنامه فردوسی از انتشارات  
انجمن آثار ملی ص ۱۱۵ تا ۱۳۷ منتشر شده است . بعضی مطالب در  
باب نشوونمای زبان فارسی در این گفتار دیده می شود

- ۱۳۹ ابن سینا  
از سلسله گفتارهای مربوط به فرهنگ ایران که توسط رادیوی انگلستان به فارسی ایراد شده و چند صفحه‌ای از آن در ۱۳۲۸ به صورت جزوه‌ای در طهران منتشر شده بود. برای مطالبی که درص ۱۴۵ آمده است صفحات ۹۸ و ۹۹ نیز دیده شود
- ۱۹۰ خواجه نظام‌الملک طوسی  
برگزیده‌ایست از کتاب مفصلی که در باب دوران او نوشته‌ام و هنوز چاپ نشده است. خلاصه این برگزیده در سال ۱۳۴۲ در مشهد خطا به‌واریراد شد. در باب صنف دهقانان در این مقاله (ص ۱۹۳ و ص ۲۳۴) و نیز در مقاله بعدی (ص ۲۶۰) شرحی آمده است. در شماره ۱ از سلسله مقالات از خزاین ترکیه نامه ملک‌شاه به مؤید‌الملک پسر نظام‌الملک نقل شده است که با مطالب ص ۲۵۹ این کتاب مربوط می‌شود
- ۲۶۰ غزالی طوسی  
خطا به‌واری در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۹ در مشهد ایراد شد و در مجله دانشکده ادبیات مشهد سال ۶ ص ۲۶۹ تا ۲۹۴ تا منتشر گردید
- ۲۸۸ نظامی گنجوی  
از جمله گفتارهای رادیویی که در لندن به فارسی ایراد شد (۱۳۲۰) و در همان ایام در مجله روزگار نو، ج ۱ شماره ۱ منتشر شد
- ۲۹۴ نورالدین منشی و شهاب‌الدین نوی  
خلاصه‌ایست از آنچه در مقدمه سیرت جلال‌الدین مینکبرنی نوشته‌ام، و بصورتی ازین مختصرتر در مجله وحید (سال ۲ شماره ۹ ص ۱۵ تا ۲۴) منتشر شده است
- ۳۳۳ ذکر جمیل سعدی  
سابقاً در مجله یغما سال ۵ ص ۹۷ تا ۱۰۴ منتشر شده است
- ۳۴۴ ملا قطب شیرازی  
پیش‌ازین در کتاب یادنامه ایرانی مینورسکی ص ۱۶۵ تا ۲۰۵ منتشر شده بود

- ۳۸۷ **خواجه رشیدالدین فضل‌الله**  
 مأخوذ است از مقاله‌ای تحت عنوان ترجمه علوم چینی که در مجله دانشکده ادبیات طهران منتشر شده بود و همین ترجمه حال در مقدمه الوقیة الرشیدیة از انتشارات انجمن آثار ملی نیز چاپ شده است
- ۳۹۸ **ادوارد براون و خدمات او به ایران**  
 سابقاً خلاصه آن در مجله روزگار نو (ج ۱ شماره ۲) منتشر شده بود
- ۴۱۷ **از شمار دو چشم يك تن کم**  
 گفتاری در رثای مرحوم پروفیسور نیکلسن انگلیسی که در لندن توسط رادیو ایراد گردید، به یاد ندارم که در جایی منتشر گردید یا نشد
- ۴۲۲ **همان دانشمند ما**  
 نامه مانندی که برای خوانندگان مجله یغما نوشته شده و در آن مجله سال ۳ ص ۱۷ تا ۲۱ منتشر شده بود و مراد از آن همان پروفیسور هینگک بود
- ۴۲۹ **ولادیمیر مینورسکی**  
 خطابه‌ای بود در رثای آن مرحوم که در دانشکده ادبیات طهران ایراد گردید و در مجله یغما سال ۱۹ ص ۹۹ تا ۱۰۵ و نیز در مجله راهنمای کتاب و در یاد نامه ایرانی مینورسکی منتشر شد
- ۴۴۳ **به یاد علامه اقبال**  
 در ۱۳۳۱ ایراد شد و در اردیبهشت ماه همان سال در مجله یغما منتشر گردید (سال ۵ شماره ۲ ص ۷۹ و مابعد)
- ۴۴۶ **نامه شنوی خبر که آن جام شکست**  
 نامه‌ای به مجله یغما در رثای حسن عالی بوجل، که در سال ۱۴ آن مجله ص ۱۴ تا ۱۵ نشر شد
- ۴۵۰ **علامه قزوینی**  
 گفتاری بود که در لندن توسط رادیو به فارسی ایراد شد و خلاصه‌ایست از مقاله‌ای به انگلیسی که در مجله مدرسه السنه شرقیه لندن نوشتم. این شرح فارسی را مجله راهنمای کتاب نیز منتشر ساخته است.

- ۴۵۷ **یادبود هدایت**  
در سر سال وفات هدایت ایراد شد ( ۱۳۳۱ ) و همان سال در  
نشریه‌ای منتشر شده بود
- ۴۶۴ **سید محمد فرزاد**  
دو سه روزی پس از وفات او در دانشکده ادبیات و علوم انسانی  
تهران خطابه‌ای ایراد گردید که این خلاصه آنست و پیش ازین در  
جرعه‌ای از زلال و در راهنمای کتاب هم منتشر شده است
- ۴۷۰ **تقی‌زاده**  
مقاله‌ایست در باب آن مرحوم که در یغما ، سال دهم ص ۵۲۹ تا  
۵۳۵ منتشر شد و بعدها در یادنامه تقی‌زاده نیز آن را درج کردند
- ۴۹۴ **یاد یار در گذشته**  
خطابه‌ای که در محفل یادبود تقی‌زاده در سر سال وفات آن مرحوم  
در محل انجمن آثار ملی یاد شد ، و مجله راهنمای کتاب آن را در  
سال سیزدهم ص ۴۸۷ و مابعد نشر داد .
- ۵۳۴ **محمد علی فروغی (ذکاءالملک)**  
به یاد سی سالگی وفات آن مرحوم در محفلی که در کتابخانه مرکزی  
دانشگاه ترتیب دادند ایراد شد و راهنمای کتاب هم آن را منتشر  
ساخت

در این مجلد از عمر دوباره گفتارهایی و نوشته‌هایی مندرج شده است که ارتباطی با ترجمهٔ حال عده‌ای از رجال مشهور دارد، خواه ایرانی و خواه غیر ایرانی، که به کار ادب و علم و عرفان و سیاست و فرهنگ و غیر آنها مشغول بوده‌اند؛ نوشته‌هایی که هر يك به مناسبتی به وجود آمده است و یادگار وقتی و حالی است. هیچ‌يك کامل و مستغنی‌کننده نیست، و اگر می‌خواستیم آنها را به کمال نزدیکتر سازم مجال و فرصت دست نمی‌داد و هرگز این کتاب منتشر نمی‌شد. با این احوال شاید نشر آنها خالی از فایده نباشد. دو نفر از دوستان گرامی که جمع و نشر آنها را توصیه کردند، خود اسم «نقد حال» را برای آن انتخاب کردند.

مجتبی مینوی



## مکتوبی به عباس اقبال

در جزو اوراقی که از مرحوم استاد عباس اقبال به جای مانده نامه‌ای است که استاد مجتبی مینوی به وی نوشته ، چون مطالب این نامه تحقیقاتی است عالمانه و بسیار ممتع ، چاپ آن را مناسب دانست که شخص استاد مینوی هم از مطالعه آن پس از ۳۵ سال استفاده برد . این مکتوب نیز از لطف آقای ایرج افشار بدست افتاده است .

مجلهٔ یفما

۵ خرداد ماه ۱۳۵۶

به عرض می‌رساند از هفت ماه قبل تقریباً یعنی از موقع وصول دستخط مورخ ۸ مهر ماه ۱۳۵۵ حضرت عالی تا کنون ذکر عرض عریضه به خدمت حضرت استاد معظّم آقای قزوینی دامت برکاته و بخدمت آن استاد اجلّ خود را همیشه تکرار می‌نمایم و این دو فقره يك ثالثی هم داشت که آن را ایفا نمودم و جوابش را حضوراً در طهران یافتم اما دو فقره دیگر تا کنون ممکن نشده بود. امروز خدمت حضرت عالی و نمی‌دانم دیگر کی خدمت حضرت آقای قزوینی ادای وظیفه می‌شود. درین مدت برای این بنده از طرف حضرت عالی غیر از مرقومه سابق الذکر از ژنو و سه جلد کتابی که قبل از آن از پاریس مرحمت فرموده بودید سه دستخط رسیده که یکی از آنها را ( آن را که شامل صورت کتابهای خواستنی بود ) فعلاً هر چه جستم نیافتم. دو دیگر یکی به

تاریخ ساعت ۷ عصر روز ۷ فوریه ۱۹۲۷ بود که خبر رسیدن کتاب حمزه اصفهانی را مرقوم فرموده بودید و چند روزی قبل از وصول آن، یادداشت بخواهید چند روزی بعد از عرض کازت متضمن استفسار از خبر آن، دستخط حضرت آقای قزوینی زیارت شد که خبر وصول آن را مرحمت مرقوم فرموده بودند، چون در آن دستخط حضرت عالی ذکر این رفته بود که « شاید دوباره درفش کاویانی را علم » کنید به مناسبت عرض می‌کنم که امروزه ماهم در طهران برای همین منظور مشغول دست و پائیم. دیگری به تاریخ ۲۵ مارس. رساله احوال ابن المقفع مانوی هم با وصول همان مرقومه زیارت شد. قبل از عرض مطالبی درباره آن بد ذکر متعلقات به حدائق السحر که برای حضرت عالی لازمتر است می‌پردازم.

۱- يك چاپ علی حده از حدائق السحر را که مرقوم فرموده بودید در منزل دارید نیافتم و در فهرست کتب هم نیست اگر در فهرستی که خدمت حضرت عالی هست ذکر آن شده مستدعی است نمره آن را مرقوم فرمائید [همچنین المنجد که اصلاً ندارید باز اگر هم ذکر آن در فهرست کتب هست مرقوم فرمائید. همچنین منشآت قائم مقام که يك نسخه خطی ناقص ازین دارید به نمره ۳۲۶ که در فهرست کتب هست اما نسخه چاپی ازان یکی مال آقای سید عبدالحسین خان دهزاد (حسابی) پیش حضرت عالی بود قبل از سفر به وسیله بنده به ایشان رد فرمودید و اگر مایل باشید حاضرند دو مرتبه بدهند که ارسال خدمت شود خود بنده هم نسخه‌ای از چاپ سوم آن دارم که اگر بفرمائید ممکن است تقدیم دارم نسخه خطی ناقص هم الآن پیش دست بنده است،



آورده‌ام که اگر مایل باشید مرقوم فرمائید بفرستم) [یک چاپ بقطع کوچک ازین کتاب بنده دارم که فقط در آخر صفحهٔ اخیر آن ( عدد صفحه ندارد اما شمردم ۱۴۵ صفحه است ) « ۱۲۶۲ » و مهر « عبده شمس الدین » که ظاهراً ناشر آن باشد دیده می‌شود .

بنده سابقاً یک چاپ به‌همین قطع با کاغذ آبی‌رنگ داشتم که به کسی بخشیدمش و بدون اینکه هیچ مسئولیتی ازین عرض بر من باشد مثل شبیحی بخاطر می‌آید که گویا تاریخ چاپ آن ۱۳۱۲ (۴) بود اما عرض کردم که تا آن نسخه دیده نشود این حدس بنده در باب تاریخ آن مستند نمی‌شود . یک چاپ مستقل دیگر از آن به قطع پستی دیدم که بنا بر خاتمهٔ آن میرزا علی خان نائینی صفاء السالطنه متخلص به مشتاقی ( دیوان او چاپ شده ) در ۱۳۰۴ آن را به خط خود بامر گب چاپ نوشته بوده و چاپ آن تأخیر افتاده بود تا پس از مرگ او پسرش آن را بچاپ رسانیده « در دارالخلافهٔ طهران در مطبعةٔ میرزا علی اصغر واقع در باغ خان مروی منطبع گردید فی سلخ شهر جمادی الآخرة توشقان نیل ۱۳۲۱ » .

غیر این سه تا چاپ مستقل دیگری بنده از این کتاب سراغ ندارم .

« کتاب منتخبات اللغةٔ عربی و فارسی جیبی تألیف خواجه امام رشیدالدین وطواط به انضمام حدائق السحر در فن بدیع ... » که جناب لعنت مآب « خانصاحب میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی » سال ۱۳۲۲ بچاپ رسانیده و حضرت عالی هم یک نسخه از آن دارید و بنده به خدمت فرستادم اصلاً نقل از « منتخب اللغةٔ عربی جیبی به انضمام

منتخبی از حدائق السحر رشید و طواط در فنّ بدیع « است که تحریر آن به مرگب چاپ « فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۹۱ علی یداقل خلق الله نصر الله تفرشی فی دارالخلافة » و اتمام چاپ آن « فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۹۱ » بوده و این منتخب اللغه هم هیچ ربطی به رشیدالدین و طواط ندارد و ظاهراً تلخیص و استخراج از « منتخب اللغات ملا عبدالرشید که آن را رشیدی عربی نیز گویند » ( رجوع شود بدمقدمه غیاث اللغات ) باشد که این کتاب هم در هامش غیاث اللغات چاپ « کانپور » سال ۱۳۲۴ بطبع رسیده .

فهرست نسخ چاپی فارسی بریتیش میوزیوم را بنده ندارم اما سابقاً که در کتابخانه طهران نظر اجمالی بدان انداخته ام دیده ام چاپهای مختلفه اغلب کتب را دارند و ممکن است در باب این کتاب هم آنجا اطلاعی از چاپهای مختلفه و تلخیصات و شروح و غیر آن باشد .

۲- شرح حدائق السحر مرحوم میرزای فرهنگ را با وجودی که در این اواخر چندین مرتبه به خدمت آقای فروغی مدظله العالی رسیده ام چون در موقع وصول این مرقومه حضرت عالی ایشان تشریف نداشتند [ به خوزستان به دیدار مؤسسات نفت جنوب رفته بودند با آقای فروغی بزرگ ] بعد هم که آمدند بنده فراموش کرده بودم امروز تذکاری شد که هر وقت خدمتشان برسم عرض کنم شاید هم بشود در ضمن سفری که خیال دارند در ایام تعطیل تابستان به فرنگستان بنمایند همراه خود بیاورند که در آن صورت بهتر می شود والا بنده به امری که فرموده اید قیام خواهم کرد .

۳ - نسخه خطی یا چاپی از حدائق السحر هیچ گونه در خدمت آقای حاجی سید نصرالله مدّ ظلّه یافت نمی‌شود و ایشان بسیار تعجب کردند از این نیت حضرت عالی و کتاب شرح حال ابن المقفع را تا آن روز که بنده خدمتشان رفتم به واسطه کسالت روحی (بیشتر به واسطه رفتار وزارت عدلیّه با ایشان) هنوز نخوانده بودند. و آقای نفیسی هم علاوه بر آن نسخه خطی که دیده بوده‌اید يك نسخه خطی دیگر هم بدست آورده‌اند و چند روزی بعد از ابلاغ پیغام حضرت عالی به ایشان گفتند هر دو نسخه خود را به اداره بیوتات فرستاده‌ام که جواز خروج آن را صادر کنند. بیست روز بعد هم گفتند هنوز از آنجا خلاص نشده.

چون امر فرموده‌اید که خواهش کوچکی از حضرت عالی بنمایم استدعا می‌کنم از کتابهای مفصلة الأسامی ذیل هر کدام را به انتخاب خود میل فرمودید و تهیه شد برای بنده مرحمت فرمائید اما به شرط امکان مادی که بنده می‌دانم در این ایام از این حیث چندان اوضاع آن صوب حضرت عالی رضا بخش نیست و اقلّاً تا زمان وصول ششصد تومان سال ۱۳۰۵ بشرطی که نایب محمد خان دران تصرف ننماید درنگ بفرمائید :

۱ - نسخه‌ای از نامه تنسر که جداگانه چاپ شده.

2- Les merveilles de l' Asie ( Henri Cordier ) ,  
Paris, Paul Geuthner 1915

3 - Diwân de Orwa-t-ibn el-Ward . . . Edité par M.  
Ben Cheneb , Paris 1926 .

4 - L' Orient Musulman par Gaston Migeon éd. Albert Morance 1921 .

5 - Minorsky, Notes sur la Secte des Ahl-i-Haqq . I - II

چون در پنج سطر پیش گوشه‌ای به نایب محمد خان بود خواستم برای رفع سوء تفاهم عرض کنم اولاً از حقوق دو ماهه بهمین و اسفند سال گذشته از قرار نقل آقای ابوی بیست تومان ( ماهی ده تومان ) به عنوان کسر حقوق دولتی کم گذاشته‌اند ، ثانیاً بیست تومان هم به عنوان قرض پیش خود نگه داشته‌اند که بعد بدهند ثالثاً درست یادم نیست که بیست سی تومان هم به عنوان منفعت قرضی که برای حرکت ابوالقاسم خان تهیه شده بود برداشته‌اند رابعاً در قضایائی که برای شخص ایشان اتفاق افتاد چون برادر بنده مدتی در همان اداره ساختمان قشونی اما پیش از تصدی آقای . . . . . مستخدم بود و از این راه باتمام مستخدمین آن اداره و معماران و سرکاران آنجا آشنائی دارد و سخنان دربارهٔ ایشان را هرچه شنیده بود به مناسبت آشنائی بنده با ایشان نقل نموده برای بنده قریب یقین است که در آن کار مشارالیه خیال « بالا کشیدن » ده هزار تومانی داشته و این بلاها بر او وارد شده و امروز بسختی زیست می‌کند و باکی از تصرف هر چه که بدستان برسد ندارند و بدین جهت نظر به اینکه بنده حضرت عالی را احق<sup>۲</sup> به پول خودتان می‌دانم در صدد بودم به وسیله‌ای طوری کنم که ششصد تومان به وسیلهٔ گلشائیان وصول و تماماً فی الفور فرستاده شود بدون اینکه به دست نایب برسد اما باز اندیشیدم که شاید دخالت بنده باعث قطع دوستی ذات‌البین شود و بنده کاسه از آتش گرمتر نباید

باشم . مستدعیم که این سخنها را نخوانده و نشنیده بگیرید ، یعنی از بنده .

اما رساله شرح حال عبدالله بن المقفّع فارسی .

تا همین ایام هنوز برای فروش به طهران نرسیده بود حالاً هم که رسیده تا مردم بخوانند و تأثیر آن معلوم شود خیلی طول دارد . حضرت آقای فروغی مدظله که خوانده بودند درباب اینکه باب برزویه در کلیله از مجعولات خود ابن المقفّع باشد اعتراض مفصّلی از دو لحاظ دارند که مجملاً اینست که نباید تنها به سند اکتفا کرد و ذکر بیرونی اگر سند بشود تازه به دو دلیل عقلی دیگر مردود است یکی اینکه در تمام دوره تاریخ ایران و اسلام تا قبل از مأمون عصری که قابل حصول این فکر در عقلا باشد که « ادیان پروپای حسابی ندارد و باید به راهنمایی عقل و اخذ اصول متفق علیها از تمام ادیان رفتار کرد » و قابل حصول تحیر و تردید در راه حَق باشد فقط دوره انوشروان است و دوره صدر اسلام تا وقتی که نتایج کتب حکمت یونان منقول از فارسی یا یونانی در مردم ظاهر شود هنوز مستعدّ این افکار نیست و فقط مانند الکترولیز افکار را یا به قطب مثبت یعنی اسلام یا به قطب منفی یعنی درست ضدّ آن می برد نه به موضعی جامع بین الادیان و العقاید ، و اگر ابن المقفّع هم این مقدمه را بر ترجمه اصل کلیله پهلوی افزوده باشد یعنی قبول کنیم که در متن پهلوی نبوده ناچار باید گفت که ابن المقفّع از مجموع سایر کتب و اسناد پهلوی که از زمان انوشروان در دست داشته « اشراب » شده و سپس آن مقدمه را به انشای خود که اصل موضوعش متعلق به زمان

انوشروان بوده نوشته . خلاصه اینکه چون زمان اوّل اسلام مستقلاً قابل حصول این افکار بلند نبوده و رقبه آزاد نشده بوده است ناچار ابن المقفّع باید این آزادی فکر را از جای دیگری گرفته باشد و آن همان عصر انوشروان می تواند بود و بس ، ثانیاً در هیچ جای این مقدمه که مبنی بر آزاد کردن مردم از قید دین است اشاره ای به اصل مقصودی که بیرونی تعبیر می کند نیست یعنی آخر سر مثل مرحوم میرزا آقاخان کرمانی در ترجمه قهوه خانه سورت که بکلی از اصل و مقصد اصلی مصتّف دور است نمی گوید که حالا بیائید راه حق را در فلان طریقه بجوئید ، و از طرفی هم ابن المقفّع با آن خصایص ( Caractères ) که رساله حضرت عالی بهترین معرف اوست کسی نیست که به دروغ ادّعی اسلام کند و در باطن مانوی باشد ] اگر چه درین موضع بنده به ایشان عرض کردم که مانعی نیست که ترجمه کلیله را قبل از اسلامش نوشته باشد . خلاصه این بود . مفصل آن را ان شاء الله از خود آن سرور معظم در پاریس خواهند شنید .

اما عرض بنده: اغلاط چاپی فراوان که خود حضرت عالی هم اشاره فرموده بودید و در يك جا هم به قلم نسخه بنده را اصلاح نموده از قبیل یحی تقریباً در همه جا به جای یحیی و کلیک باز تقریباً در همه جا به جای کلیک ( زیرا اگر چه نسخه پهلوی کلیله و دمنه در دست نیست لیکن به قرینه نسخه سریانی آن گمان می رود که در پهلوی کلیک<sup>۱</sup> بوده است) و لشکر به جای لشکر (ص ۱۲ س ۱۳) و

۱ . در متن نامه به خط پهلوی نیز نوشته شده .

ابن آوری (ص ۴۳ س ۲۵) و دستمیسان (؟ دشت . . .) ص ۷۱ س ۵ و از همه بدتر پس و پیش شدن سه سطر اخیر ص ۲۵ و سه غلط جزئی وفای داری ص ۲۳ سطر ۵ و جاجظ ص ۲۵ س ۶ و ترجمه‌هایی ص ۶۰ س ۱۱ از خصائص چاپهای مطبعه ایران شهر است و باصطلاح ظلم بالسویه عدل است .



قبلاً عرض کنم خدا بالای سر شاهد است که در این عرایض قصدی جز تکمیل مطلب و واضح شدن مقصود ندارم و ابدأ قصد فضل فروشی و اظهار اطلاع در کار نیست در صورتی که اگرچنین هم باشد من بنده هر چه دارم از آن وجود مکرم و سایر اولیای معظم دارالمعلمین است مدالله‌تعالی که به قول سعدی رحمه‌الله مجموع مکارم اخلاقند و ممدوح اکبر آفاق، این عرض را کردم تا شائبه‌ای در سطور ذیل به خاطر مبارک **خطور** نکند و بیش ازین هم اطناب نمی‌نمایم، حالا برویم به اصل مطلب .

در صفحه ۱۱ س ۱ پارسی بهتر از فارسی است زیرا در لفظ فارسی متبادر به ذهن این است که مقصود زبان امروزی است در صورتی که پارسی گذشته از دوری ازین گمان اصلا در میان علمای فرنگ (از قرار قول پرفسر هرتزفلد) علم برای زبان زمان ساسانیان است و پهلوی برای زبان قوم پرتو = اشکانیان ، ص ۳۳۳ جشنسفشاه وفد شوارگر چنانکه خود حضرت عالی در کتاب نامه تنسر در جزء حواشی دار مستتر ملاحظه فرمودید اصل است و جشنسفشاه و فرشوادگر مصحف آنها و پذیرشوار کرو گشنسپشاه (ملکا) ۱

صورت پارسی آنها و در موقعی که مقصود نقل به لفظ و بیان نص<sup>۱</sup> جمله‌ای از يك کتاب که به علامت « » ممتاز می‌شود نیست ( که در این صورت اخیر هم باید به وسیله حاشیه خطای لفظ و تصحیح آن را برای آنکه خواننده اغراء به جهل نشود بیان نمود ) دیگر نوشتن کلمات به صورت مصحف جایز نیست .

ص ۳۵ س ۱۵ جمله‌ای که از ترجمه فارسی کتاب ابن المقفع نقل فرموده‌اند ظاهراً « بمحلّ » یعنی بمحلّ [ عرض ] یا امثال آن باید باشد ، ص ۳۹ س ۲۰ بهتر این بود که به جای « قریب » گفته شود متجاوز از ، ص ۴۳ س ۲۰ گویا ملك الجردان صواب باشد نه الملك . . . و در خود کتاب کلیله هم که همین طور چاپ شده ، ص ۴۵ س ۳ هوی صحیح است ، ص ۴۹ س ۱۷ « بفتحه » ؟ ( گویا مقصود به گاف یا بهتر بخواهید به کاف باشد ولی اساساً در بیان و فهماندن این مطلب اختصار و مسامحه مخلّ شده است ) ، ص ۵۰ س ما قبل آخر ادراك به جای درك مناسب است زیرا درك = دریافتن ( چه فهمیدن باشد چه رسیدن ) نیامده ، ص ۳۰ سطر اخیر و ۵۶ سطر ۴ از آخر و ص ۵۷ سطر ۴ و ۸ و ۱۷ و ۱۹ « الآداب الكبير » که به جای « الادب الكبير » صواب دانسته‌اید و حق<sup>۲</sup> هم البته با حضرت عالی است ظاهراً ناقص باشد و « کتاب الآداب الكبير » یا « کتاب الآداب » باید گفته شود چه گویا کبیر صفت کتاب باشد ، ص ۶۷ زمزمه، در باب این کلمه به کتابهای لغت عربی هم خوب بود مراجعه می‌فرمودید ، فردوسی نیز گوید :

بسی زر بر آتش برافشانند به زمزم بسی آفرین خواندند ،



علاوه بر مراتب مذکوره، چون بنده در ضمن تتبع شرح حال مانی در کتب مشرق زمینی خودمان و نظر خاصی که از لحاظ مانوی بودن ابن المقفّع در این ضمن برایم حاصل شده بود و در حین مطالعه کتب متفرقه از هر حیث و قسمی، یادداشتهای زیادی در باره او نموده بودم اگر چه موقع گذشته است باز برای جمع شدن مطالب راجع به يك موضوع در پیش اهل آن به خدمت حضرت عالی تقدیم می‌نمایم.

روایت سید مرتضی در کتاب أمالی خویش در عیون الاخبار ابن قتیبه همان چاپ که حضرت عالی هم دارید نیز در ص ۵۱ آمده است [ فراموش کردم در ضمن مطالب راجع به حدائق السحر این را عرض کنم در اینجا به مناسبت عرضه می‌دارم: رسائل رشیدالدین وطواط به عربی در دو جزء در مصر چاپ شده و از قراری که در روی ورق پشت جلد آن نوشته شرح حال او هم در بغیة الوعاة سیوطی و معاهد التنصیص مندرج است و بنده نسخه این کتاب را دارد اگر میل داشته باشید و در آن جا دسترس به آن نباشد بنده ممکن است تقدیم دارم مطالب خوب راجع به ترجمه احوال او از آنها به دست می‌توان آورد ] .

ص ۲۱ ابن المقفّع و خلیل بن احمد - این حکایت علاوه بر ابن خلکان و معجم الادبا و تاریخ طبرستان که حضرت عالی نشان داده‌اید در شرح لامیة العجم صفدی ج ۲ ص ۲۵۴ چاپ مصر هم به همان صورت مندرج است، ص ۲۲ حکایت پنهان شدن عبدالحمید با ابن المقفّع در شرح رساله ابن زیدون که در هامش همان شرح لامیة العجم

چاپ شده ( ج ۱ ص ۲۵۶ - ۲۶۱ در ضمن شرح حال عبدالحمید ) نیز آمده است . ص ۲۴ حکایت حبس ابن المقفع ، مینوی در کتاب الفتح الوهبی شرح بر تاریخ یمینی ( ج ۲ ص ۳۹۸ چاپ مصر ) در شرح این جمله عتبی : « . . . کابن المقفع حین أقرض - السجّان و استوجب الامن و الامان » گوید : ابن المقفع . . . ( ضبط اسم ) . . . هو صالح بن عبدالقدّوس ( ! ؟ ) ( رجل مشهور بالفضيلة التامة في الفصاحة و البلاغة و ظهر في اوائل الدولة العباسية و قدرجم للمنصور الدوانیقی ثاني الخلفاء ) كتاب كلیلة و دمنة من لسان الفهلوی الى العربي المبین و قد أبدع فيه كل الابداع و أحسن و أجاد وله رسالة مشهورة يقال لها یتیمة ابن المقفع و هی فی غاية الحسن و اللطافة ضربت بها الامثال قال العلامة ( یکی از شارحین تاریخ یمینی است که پیش از قرن هشتم یعنی پیش از ۷۵۴ بوده ) انه اتهم بالزندقه و أخذ و وضع فی السجّان فلما خاف من القتل سلك الى الحيلة فأقرض السجّان مالاً عظيماً فسامح السجّان فی حفظه و حراسته ثقة علی ما تقرّر فی نّمته من المال الذی له فقّر من السجّان و خلص من القتل و اعترض علیه النجاشی ( که در ۷۵۴ شرحی موسوم به بساتین الفضل بر یمینی نوشته ) بأن المبرّد و هو جامع دیوانه قد ذکر فی اوله انه قتل و المبرّد أعلم بأحواله من العلامة لقرب زمانه و هذه الحکایة من المبرّد دالة علی عدم صحّة الحکایة التي نقلها العلامة من خلاصه من الحبس و القتل و الجواب أنه لا منافاة بین الحکایتین لجواز وقوعهما فی زمانین مختلفین ، . . . و اما جعل ابن المقفع مستقرضاً كما وقع فی نسخة « استقرض السجّان » فغير ملائم للسوق و الذوق .

در این جمل چندین نکته مهم هست نخست غلط بزرگی که در اسم او نموده اگر غلط در نسخه نشده باشد و ازین میان چیزی نیفتاده باشد که صورت را تغییر داده باشد، و صالح بن عبدالقدوس معروف خاطر عالی لابد هست و در شرح رساله ابن زیدون سابق الذکر در ضمن شرح حال ابراهیم بن نظام (ج ۱ ص ۳۴۵) حکایتی از کتاب الشکوک تألیف او و مردن پسر او و تأسف او از اینکه چرا پسرش نماند تا کتاب الشکوک را بخواند و جواب ابراهیم بن نظام (که عین این حکایت در شرح لامیه العجم نیز هست - ج ۱ ص ۴۷) آمده است و در آخر آن این شخص را سوفسطائی معرفی می کند و برای توضیح مثالی هم می زند، دوم ذکر اینکه کلبله را از فهلوی ترجمه کرده، سوم اینکه پول قرض نکرده بلکه داده، چهارم اینکه دیوان او را مبرّد جمع کرده و چون قول شارح یمینی به واسطه وقوع غلط فوق قدری سست می شود و به اقوال دیگرش هم استناد کردن سخت است باید کوشید تا مأخذ صحیحی برای ردّ یا تأیید این قول یافت، درباب اینکه ابن المقفع شعر می گفته یا نه اولاً که خود حضرت عالی مختصری بیان فرموده اند، ثانیاً در کتاب البیان و التبیین جاحظ (چاپی که بنده دارم از ۱۳۱۲ و در ۲ جلد است در ج ۲ از آن ص ۴۹ - چاپ دیگری ازین کتاب بسیار نظیف و واضح و خوب در همین سال ۱۹۲۷ و ۱۳۴۵ در مصر در سه جلد شده که بنده دیده ام و خواسته ام ولی فعلاً ندارم) گوید « و قال ابن المقفع: فلا تلم المرء فی شانه فرّب ملوم ولم یذنب » ثالثاً در کتاب محاضرات الادباء راغب اصفهانی چاپ قاهره (؟) سال ۱۳۲۶ ص ۳۸ ج ۱ آمده است « قیل لابن المقفع لم

لا تقول الشعر قال لان الذى أرتضيه لا يجينى والذى يجينى لا أرتضيه». ص ۲۸ جاحظ در کتاب البيان والتبيين گوید «وقالت الشعوية و من يتعصب للعجمية القضيبة للايقاع . . . . . قالوا و الخطابة شئ في جميع الامم و بكلّ الاجيال اليه اعظم حاجة . . . . . و قد علمنا ان أخطب الناس الفرس . . . . . قالوا و من أحب أن يبلغ في صناعة البلاغة . . . الخ » پس « بلاغت ايرانيان قديم در ميان عرب مشهور » نبوده بلکه شعوبيّه و متعصبين در عجميت چنين مى گفته اند و عبارت از « جاحظ كه خود از بلغا و نويسندگان بزرگ زبان عربى است » نيست و لواينكه خود او در باطن خيال مى کرده است كه خواندن كتب كاروند و . . . و . . . ايرانيان براى بليغ شدن لازم باشد ، آنچه در باب اين جمله به نظر بنده رسيد عرض كرد شايد حضرت عالى هم جوابى در مقابل بفرمائيد كه بنده را قانع كند ، چنانكه آقاى تقى زاده دام ظلّه در روزنامه كاوه نوشته اند كه اين شعر كه دقيقى گفته : « همى تافتى بر جهان يكسره چو ارديبهشت آفتاب از بره » هيچ با زمان دقيقى درست نمى آيد كه او وقوع ارديبهشت را در برج حمل ديده باشد عرض كردم بدیشان اينكه مرقوم فرموده ايد ، دقيقى زمان خویش را كه نگفته از قول ارجاسپ به گشتاسپ به مناسبت در آمدن او بدین زردشت مى گوید ، فرمودند اين صحيح است اما تا دقيقى خود تايدن آفتاب را از برج حمل در ماه ارديبهشت به رأى العين ادراك نكرده باشد چنين تشبیهى نمى كند ، اين جمله معترضه بود عفو مى طلبم . خود جاحظ در دنباله كلام سابق مى گوید « و فى الفرس خطباء الأ انّ كل كلام للفرس وكل معنى للعجم فانما هو عن طول فكرة و

اجتهاد . . . . . و نحن لانستطيع ان نعلم ان الرسائل التي في ايدي الناس للفرس انها صحيحة غير مصنوعة و قديمة غير مولدة اذا كان مثل ابن المقفع و سهل بن هرون و ابي عبيدالله و عبد الحميد و غيلان و فلان و فلان يستطيعون ان يولدوا مثل تلك الرسائل و يصنعوا مثل تلك السير . . . » از اين جا هم امكان جعل ابن المقفع باب برزويه را تأييد مي شود .

در مقابل تعريفاتي كه از ابن المقفع شده دو فقره ذيل را هم

بگذاريد :

۱- و ذكر ابوبكر الاصم ابن المقفع فقال « ما رأيت شيئاً الا و قليله اخف من كثيره الا العلم فانه كلما كثر خف محمله ولقد رأيت عبدالله بن المقفع هذا في غزارة علمه و كثرة روايته كما قال الله عز ذكره « كمثل الحمار يحمل أسفارا » قدأوهنه علمه و أنهله حمله و أعمته حكيمته و حيرته بصيرته » ( ذم اخلاق الكتاب للجاحظ ص ۴۴ ) كه نظير عبارتی است كه از قول خليل در باره ابن المقفع نقل می کنند .

۲- « . . . . . تم كتب لبنى العباس عبدالله بن المقفع فأغرى بهم عبدالله بن علي فظن له وقتل وهدم البيت علي صاحبه » ( ايضاً ص ۴۷ ) اين رساله در مجموعه « ثلاث رسائل للجاحظ » كه يوشع فنكل در ۱۳۴۴ در مصر بچاپ رسانيده مندرج است .

ص ۳۵ كتاب مزدك ، در جدول نسخه بدلهاي كتاب الفهرست صورت مزدك را نيز نقل نموده است ، جاحظ هم در رساله ذم اخلاق الكتاب ص ۴۲ گويد « تم الناسي فيهم ( اي في الكتاب ) اذا وطئ »

مقعد الرئاسة . . . . . وروی لبز رجمه امثاله ولاردشیر عهده ولعبد الحمید رسائله ولابن المقفع ادبه صیر کتاب مزدك معدن علمه و دققر كلیله و دمنه كنز حكمته [زعم] انه الفاروق الاكبر فی التدبیر و...» ( اگر ازین جمله استنباط شود که کتب مذکوره در آن را کتاب برای مهارت در فنّ خود لازم می‌دانسته‌اند ظاهراً بجاست ) ازین جمله « صیر کتاب مزدك معدن علمه » انسان شك می‌شود که چگونه می‌شود کتاب مزدك كدیک نفر مدعی پیغمبری است معدن علم کسی بشود، بعد بر می‌خوریم که جاحظ در کتاب البیان و التبیین گفته « وقال بعضهم فی البرامكة : اذا ذكر الشرك فی مجلسٍ ، أنارت وجوه بنی برمك . وان تليت عندهم آیدُ اتوا بالاحادیث عن مروك » اینجاهم از مقابله مروك با آیه بنظر می‌آید که مقصود کتابی باشدنه شخصی ، و ابن قتیبه در عیون الاخبار ( چاپ مصر ج ۱ ص ۵۱ ) همین دو بیت را آورده در دو نسخه اصلی هم همین‌طور بوده یعنی مروك ( نه مزدك ) ناشر آن‌هم با اینکه خود روایت البیان و التبیین را سراغ داده باز مطابق عقل خودش مروك را در هاشم بطور جزم محرف از مزدك دانسته، بعد در تاریخ سنی ملوك الارض حمزة اصفهانی ( چاپ برلین ص ۳۵ ) در ضمن ذکر اشکانیان می‌بینیم که « فی ایامهم وضعت الكتب الذی هی فی ایدی الناس مثل کتاب مروك و کتاب سندباد و کتاب برسناس و کتاب شیماس وما اشبهها من الكتب الذی يبلغ عددها قریباً من سبعین کتاباً » ازین بر می‌آید که کتب مزبور در زمان حمزة اصفهانی در دست بوده و او کتاب مروك می‌دانسته نه کتاب مزدك چه مزدك معلوم بوده که در زمان ساسانیان است و کتاب به نام اورابه دوره اشکانیان نمی‌توان نسبت

داد ( بنا بر مقالات حضرت آقای تقی زاده رابع به مآخذ شاهنامه در مجمل التواریخ هم ذکر این هفتاد کتاب که در زمان اشکانیان تألیف شده. با اسم دوتای از آنها آمده - رجوع شود به شماره ۱۵ سال اول جدید ص ۱۳ ستون دوم ) . از مجموع این مطالب برای بنده ظنّ فریب یقین حاصل می شود که کتابی که ابن المقفع ترجمه کرده و ابان بن عبد الحمید هم بنظم آورده ( الفهرست ص ۱۶۳ کتاب مزدك ، نسخه بدل: مردك ) کتاب مرّوك باید باشد. ضبطش هم از دو شعر سابق الذکر معلوم می شود ، والله الموفق .

نمی دانم حضرت عالی چرا بعد از نقل متن الفهرست به حواشی آن در جلد دوم مراجعه فرمودید که کومك بسیاری می نمود ، و همچنین به چاپ کلیلۀ عربی اول دفعه به توسط سیلواستره دسائی اشاره ای و بدان مراجعه ای فرمودید .

اما کلیلۀ ودمنه که اسم اصل هندی آن را پنج تنتر به جای پنج تنتر ( به چیم فارسی ) نقل فرموده اید و بنده سند این را که تنتر به معنی حکمت باشد نیافتم ، بیرونی در کتاب الهند می گوید « و کل ما انحط عن رتبة سدھاند فیسمی اکثره اما تنتره و اما کرن ، فاما تنتر ( tantra ) فمعناه المتصرف تحت ید العامل ، ص ۷۴ ، البتہ مانعی نیست که تنتر به معنای دیگری نیز باشد و بنده تقاضی می نماید که اگر سندی درین باب هست برای بنده در ضمن جواب ( اگر جواب فرمودید ) مرفوم دارید ، صلاح الدین صفدی در شرح لامیة المعجم ج ۱ ص ۴۶-۴۷ گوید « مأمون مبتکر نقل و تعریب نبود بلکه بسیار کسان قبل از او نقل کردند مثلاً یحیی بن خالد برمکی از کتب فرس بسیاری را

تعریب کرد مثل کليلة ودمنه و کتاب مجسطی از کتب یونان برای او ترجمه شد» و جمله‌ای هم که لويس شينخو از یکی از نسخ خطی کليلة محفوظ در اياصوفيه نقل می‌کند (ص ۲۵ از کليلة چاپ او) « هذا كتاب كليلة ودمنة . . . . نقله من الفارسية الى العربية عبد الله ابن علي الاهوازي ليحيى بن خالد بن برمك في خلافة المهدي احد خلفاء بني العباس وذلك في سنة خمس وستين ومائة . . . الخ » نیز قابل تعقیب بود .

ص ۴۵ ترجمه جمله کتاب الهند بیرونی چون در این گونه مواضع به اقوال استناد می‌شود حتی الامکان به سلیقه بنده بهتر آنست که نقل به لفظ یعنی متن عربی و ترجمه تحت اللفظ بشود تا از گمان تغییر دور باشد و مثلاً اگر این طور ترجمه می‌شد که همان مانند اصل مخلوط بهشك بود نه مبنی به یقین البته صحیح بود « و من دوست دارم که برایم ممکن می‌شد کتاب پنج تنتر را که نزد ما معروف به کتاب کليلة و دمنه است ترجمه کنم چه این کتاب میان فارسی و هندی و سپس میان عربی و فارسی بر زبان قومی گشته است که ایمن از تغییر ایشان دران نمی‌توان بود مثل عبد الله بن المقفع در افزودنش باب برزویه را به قصد بهشك انداختن مردم سست عقیده در دین و مغلوب کردن ایشان برای دعوت به مذهب مانوی، و چون در آنچه افزوده است متهم است از مثل آن در آنچه ترجمه کرده است خالی نباشد» از این جمله معلوم می‌شود که وی « متهم » به افزودن بوده و چیزی که دران صریح است یکی همین نقل به عربی از فارسی است و یکی اینکه ابوریحان ابن المقفع را مانوی می‌دانسته است و درین باب تصریح دیگر در همان کتاب الهند



هست که به نظر حضرت عالی نرسیده و آن در صفحه ۱۳۲ است که گوید « ثم جاءت طامة اخرى من جهة الزنادقة اصحاب ماني كابن المقفع و كعبدالكریم بن ابی العوجاء و امثالهم .... » .

ص ۵۱ المرید الاسود ظاهراً الموبدان موبد باشد و در خود کتاب الفهرست نسخه بدلها را که ملاحظه بفرمائید نسخه V الموبد به جای المرید داشته و گمان می کنم که آقای تقی زاده هم در آنجا که در باب مشتغلین به نقل و تعریب داستانهای ایران و اشخاص مروی عنهم تحقیق کرده اند این نکته را متذکر شده باشند و بنده در حواشی که در اوراق ضمیمه کتاب التنبیه نوشته ام این راهم گمان می کنم نوشته ام ولی درست بیاد ندارم، از خود عبارت الفهرست هم همین معنی برمی آید « موبدان موبدی که متوکل در ایام خودش از فارس خواستش ». سیر الملوك ابن المقفع با وجود شاهنامه های نثر و نظم فارسی باز تا زمان بیهقی بوده و خود او گوید « در اخبار ملوك عجم خواندم ترجمه ابن مقفع . . . » ( چاپ کلکته ص ۱۱۶ که در آن ابن مقفع چاپ شده ) و این موضوع را آقای نفیسی به من بنده سراغ دادند .

در صفحه ۱۳ کلیله چاپ بیروت در جمله ای که از یکی از نسخ نقل نموده « ابوالحسن عبدالله بن المقفع » نیز توجه کردنی بود . در آن چاپ از کتاب البیان و التبیین که بنده دارم ج ۲ ص ۱ آمده است « قال ( الراوی ) كان رجل بالبصرة له جاریة تسمى ظمياء فكان اذا دعاها قال يا ضمياء بالضاد فقال له ابن المقفع قل يا ظمياء فناداها يا ضمياء قال فلما غیر عليه ابن المقفع مرتین او ثلاثاً قال هی جاریتی او جاریتک؟! »

در کتاب الظرائف و اللطائف لابی نصر احمد بن عبدالرزاق المقدسی که دران دو کتاب « الظرائف و اللطائف » و « الیواقیت فی بعض المواقیت » ثعالبی را جمع کرده (چاپ حاجی محمد صادق خوانساری در طهران سنه ۱۲۸۶) آمده است که « و کان ابن المقفع یقول ان مالک لایعمّ الناس فاخصص به ذوی الحق ». در مقدمه مجمع الامثال میدانی آمده است « و قال ابن المقفع اذا جعل الکلام مثلاً کان اوضح للمنطق و آنق للسمع و اوسع لشعوب الحدیث ». و اگر بخواهیم این قبیل چیزها را جمع کنیم خیلی زیاد می شود و شاید بعضی هم در کتب ابن المقفع باشد .

عرایض بنده در این باب پایان رسید. آقای تقی زاده می فرمودند سنه وفات یعنی ۱۴۲ که تعیین شده چندان واضح نیست ، از قرار قول خود ایشان یادداشت های زیادی هم ایشان در ضمن تتبعات جمع فرموده اند که اگر قبلاً مطلع می شدند برای حضرت عالی می فرستادند دیشب خدمت ایشان بودم فرمودند از قول من به ایشان بنویس مطلبی که در مرقومه شریف از من خواسته اید که اقدام کنم شاید بشود ماهی صد تومان مقرر گردد برای کمک شما برای چاپ کتب. کوشش خواهم کرد که ان شاء الله سر بگیرد .

همان دیشب در کوچه آقای نایب محمّد خان را دیدم گفتند این بار من دیگر کاغذ خدمت آقای اقبال را سفارشی دو قبضه کرده ام که دیگر برسد و ایشان گله نکنند و چون دانستند که بنده در صد عرض عریضه به خدمت حضرت عالی هستم خواهش کردند عرض کنم که درخواست ثانوی از طرف وزارت معارف در باب حقوق حضرت عالی

صادر و به وزارت مالیه ارسال شد چون درخواست اولی گم شده است و ایشان مشغول اقدامند که زودتر پول را وصول کنند، آقای فروغی مدظله العالی چند ماه پیش در باب اینکه « سابقاً از بودجه مدرسه دارالمعلمین درموقعی که حقوق معلمین پس افتاده بود به هر یک از معلمین بقدر دو ماه حقوقش داده شد و قبض گرفته شد که هر وقت آن پول را وزارت معارف داد پس بدهند و بعد که وصول شد و قسمتی را آقای میرزا علی رضاخان قریب و قسمتی را دوسه ماه بعد آقای بواسحقی گرفتند ما هر چه از ایشان مطالبه کردیم مدتی طفره رفتند و عاقبت گفتند آقای اقبال به من نوشته اند که ندهم و گله از نایب و از حضرت عالی در صورتی که واقعاً به او چنین نوشته باشید « به بنده فرموده بودند که عرضه بدارم اما تا کنون صورت نگرفت، در همان ایام هم فرمودند که آقای اقبال کتاب دانشنامه ای پیش من داشتند نوشته بودند برایشان بفرستم آن وقت هر چند جستم یافت نشد حالا پیدا شده است شما بیائید بگیری بفرستید. از آن روز تا کنون هشت نه مرتبه به همین قصد در موقع فرصت به دارالمعلمین رفته ام و مدتی جستجو کرده اند عاقبت موکول شده است به موقع دیگر و هنوز یافت نشده است.

آخر الامر آقای خلخالی در صدند از روی نسخه دیوان حافظ خطی مورخ به ۸۲۷ یعنی قریب ۳۶ سال بعد از فوت حافظ که دارند یک چاپ کامل از دیوان حافظ بنمایند و جلد دومی حاوی اختلافات و کم و بیشی که این نسخه با چند نسخه خطی قدیم دیگر که از مال ایشان همه جدیدتر است دارد با مقدمه در شرح احوال او و فهارس و جداولی تهیه نمایند از حضرت عالی هم درین باب کمک خواسته اند

که اولاً از قدیمترین نسخ خطی که در کتابخانه‌های فرنگستان یافت می‌شود ثانیاً از قدیمترین چاپ آن ثالثاً یادداشت‌هایی در باب احوال خواجه اهل عرفان و غیر اینها هر چه بتوانید برای ایشان اطلاعاتی تهیه و ارسال فرمائید خود ایشان هم زیلاً چند سطری خواهند نگاشت. آقای نفیسی نسخه‌ای قدیمی از فرهنگ لغات فرس اسدی از امیرالکتاب به امانت گرفته و استنساخ کرده و جداولی بران تهیه نموده و قدری هم در تطبیق آن با چاپ پول‌هرن و نسخه‌ای که از روی نسخه خطی قدیمی حضرت عالی استنساخ نموده بوده‌اند زحمت و رنج برده و ظاهراً بی‌مضایقه حاضر باشند اگر بخواهید آن فرهنگ را چنانکه وعده داده‌اید چاپ بنمائید و حاضر به این کمک ایشان باشید برای حضرت عالی بفرستند دیگر اختیار با آن جنابست و هر چه خواجه بیند بندگان را همان صواب، والی‌الله‌المرجع والمآب.

درغرر اخبار ملوک‌الفرس ص ۶۲۹-۶۳۳ هم که حکایت برزویه را نوشته تصریح به نقل ابن‌المقفع از فارسی به عربی دارد.



دوست عزیز معظم من نمی‌دانم بعد از مطالعه چندین صفحه مراسله حضرت مینوی وقت و فرصت و حوصله خواهید فرمود که به این عرض مختصر توجه فرمائید یا نه همین قدر عرض می‌کنم که در عوالم ارادتم فتوری حاصل نشده است غالب اوقات با حضور دوستان صمیمی شما آقای تقی‌زاده و آقای مینوی ذکر خیرت می‌شود و امید است شما نیز دوستان صمیمی خود را فراموش نفرمائید ضمناً اگر وقت و فرصت دارید در انجام استدعائی که در خصوص دیوان حافظ شده است بذل توجه فرمائید

موجب مزید امتنان و تشکر خواهد شد زیاده بر این اوقات شریف را مشغول نداشته، عزت و سعادت شما را از خداوند خواهان و نیز متذکر می‌شود که شروع به طبع حافظ شده است در صورتی که اراده کمک و مساعدت دارید بهترین است که اندکی تسریع فرمائید.

مخلص صمیمی شما خلخالی



چاپ جدید بسیار مکملی از المنجد همین امسال بیرون خواهد آمد اگر بخواهید داشته باشید هم مستقیماً از بیروت و هم غیر مستقیم از طهران به وسیله بنده تهیه آن ممکن است. زیاده جساتست.

مجتبی مینوی

طهران فی ۷ خرداد ۱۳۰۶

## ابوالعباس ایرانشهری

یکی از حکما و دانشمندان ایرانی که چندان شهرتی ندارند، این ابوالعباس معروف به ایرانشهری است که تألیفاتی هم داشته است و از کتب او نقل هم کرده‌اند ولی از آنها هیچ يك به دست ما نرسیده است .

چهارتن از نویسندگان و حکمای مشهور او را درشش کتاب ذکر کرده‌اند و بعضی از اقوال او را بجا گذاشته‌اند . اولاً ابوریحان بیرونی در تحقیق ماللهند من مقوله (چاپ حیدرآباد ص ۴) گوید ابوالعباس ایرانشهری تنها کسی است که در نقل اقوال و عقاید یهود و نصاری و حکایت آنچه در تورات و انجیل آمده است از راه راست منحرف نشده است و در ذکر مانویان و اخباری که در کتب ایشان راجع به پیروان ادیان منقرض شده یافته است بکمال و بی غرض و مرض سخن گفته است، و این بدین سبب بوده است که ایرانشهری به هیچ يك از ادیان بستگی نداشت بلکه منفرد بود به دینی که خود او اختراع کرده بود و مردم را بدان دعوت می نمود. با این حال وقتی که به اخبار فرقه هند و شمنیان رسیده است تیر او از هدف منحرف گردیده و به نقل از کتاب زرقان اکتفا کرده و هر چه هم که از کتاب او بر نداشته است گویا سخنانی باشد

که از عوام این دو طایفه شنیده است .

در موضع دیگری از همان کتاب (ص ۲۵۶) می گوید: این مطلبی که می خواهم نقل کنم مربوط به معتقدات شمنیان ، مستقیماً از قول خودشان نیست ، بلکه به واسطهٔ ایرانشهری است ، هر چند که گمان می کنم این منقولات او از روی تتبع نیست یا از قول کسی است که تتبع نداشته است . او می گوید که شمنیها در باب کوه «میرو» معتقدند که میان چهار عالم است در جهات چهارگانه ، پایهٔ آن مربع است و بالای آن گرد ، طول آن هشتاد هزار « جوژن » است و يك نیمهٔ آن به آسمان بر رفته و نیمهٔ دیگرش به زمین فرورفته است ، و جانب جنوبی آن که به سمت عالم ماست از یاقوت آسمان گونی است ، و اینست سبب سبزی آسمان که به نظر ما می آید ، و باقی اطراف آن از یاقوت سرخ و زرد و سفید است - سپس بیرونی شرحی در باب کوه قاف که هندیان آن را « لوكالوك » می نامند می آورد که معلوم نیست این هم جزء منقولات ایرانشهری است یا نه .

باز در جای دیگری ( ص ۲۷۶ ) از قول او عقیدهٔ شمنیها را دربارهٔ «میرو» نقل کرده است و گفته است که در اطراف این کوه چهار دنیاست که به نوبت آبادی و خرابی به آنها روی می آورد ، خرابی آنها به سبب استیلای آتش است بر هر يك از آنها در موقع طلوع آفتابی پس از آفتابی تا هفت بار ، که هر بار آب چشمهها خشک می شود و آتش افروخته راه به درون آن می یابد ؛ و آباد گشتن هر يك به علت بیرون رفتن خورشید است ازان و داخل شدن به عالم دیگر ، و بعد ازانکه آفتاب خارج شد بادی نیرومند در

آن دنیا می‌وزد و ابرها را باخود می‌برد و باران می‌بارد تا دریائی گردد و از کف آن صدفی متولد شود که ارواح بدان پیوندند و پس از فرو رفتن آب ازان انسان بوجود آید؛ و کسانی از ایشان هستند که گمان می‌کنند در این عالم انسانی از دنیای دیگر فرو می‌افتد و از تنهایی خود دچار وحشت می‌گردد، و از اندیشه او زوجی برای وی بوجود می‌آید و نسل از آن دو آغاز می‌شود.

ابوریحان بیرونی در کتاب دیگر خویش، الآثارالباقیه، نیز ایرانشهری را یاد کرده است و دو مطلب از قول او آورده است، یکی (ص ۲۲۲) اینکه او گفته است که خداوند در روز نوروز و مهرگان از نور و ظلمت پیمان گرفت؛ دیگر (ص ۲۲۵) اینکه وی گفت: از عده‌ای از علمای ارمنستان شنیدم که می‌گفتند چون بامداد روز روباه بیاید<sup>۱</sup> برکوه بزرگ، در میان زمین درونی و زمین بیرونی، قوچ سفیدی دیده می‌شود که در تمامی سال جز در چنین وقتی مشهود نمی‌افتد، آن‌هم در همین روز، و اهل آن ناحیه ازان دلیلی بر تنگسالی و فراوانی می‌گیرند بدین نحو که اگر قوچ بانگ کند نشان فراخی سال است و اگر بانگ نکند دلیل تنگی سال. و عجم در بامداد روز روباه نکه کردن بر ابر را میمون می‌دانستند و از پاکی یا تیرگی یا

---

۱. به واسطه نقصی که قبل‌ازاین عبارت در متن چاپی الآثارالباقیه هست معلوم نمی‌شود که مراد از روز روباه چیست، ولی به کمک کتاب قانون مسعودی همان مؤلف می‌توان دانست که مراد روز بهار جشن است در آذرماه که می‌گفتند آن روز خراسانخره یعنی روباه‌های پرنده ظاهر شدند که در عهد کیان نشانه سعادت ایشان بود (به قانون مسعودی ص ۲۶۲ ج ۱ رجوع شود).



نازکی یا انبوهی آن استدلال به خوشی یا زشتی یا فراوانی یا خشکی سال می نمودند .

باز ابوریحان ، این بار در کتاب قانون مسعودی ، مطلبی راجع به ایرانشهری می گوید (چاپ حیدرآباد ج ۲ ص ۶۳۲) که زمان او را نیز بدست می دهد و معلوم می شود که ابوالعباس ایرانشهری در قرن سوم هجری می زیسته و در اواسط آن قرن یا در نیمه دوم آن تألیف می کرده است . می گوید : در باب کسوف شمس که صبح روز سه شنبه ۲۹ ماه رمضان از سال ۲۵۹ هجری مطابق روز تیر از ماه تیر سال ۲۴۲ یزدگردی اتفاق افتاد سخن گفته اند ، و آن را ابوالعباس ایرانشهری در نیشابور دید ، و او از تتبع کنندگان دقیق است ، و گفته است که جرم قمر در وسط جرم شمس قرار گرفت چنانکه نور خورشید که گرداگرد آن بود روشن ماند و نگرفت . در جای دیگری از همین کتاب هم نام او آمده است ( ص ۸۷۵ ) و آن اشاره به همین مطلبی است که اینجا گفته است .

ثانیاً ناصر خسرو شاعر حکیم کراراً از ایرانشهری در زادالمسافرین نام برده است و اسم چند کتاب او را ذکر کرده است و از اشارات او برمی آید که این مرد علاوه بر اینکه در هیأت و نجوم و ریاضی استاد بوده است حکیم و فیلسوف نیز بوده و نسبت به محمدبن زکریای رازی سمت استادی داشته است و رازی احوال او را در کتب خود نقل کرده است ؛ ولی چون ناصر خسرو مردی دیندار بوده و با هر کسی که عقیده اش غیر از عقیده خود او بوده است مخالفت شدید داشته ، در زادالمسافرین بشدت هر چه تمامتر بر محمدبن زکریای رازی تاخت آورده و عقاید

اورا ردّ کرده است . علاوه برین به او تهمت هم زده است که گفته‌های این ایرانشهری را تحریف کرده و به خود نسبت داده است . اینک اقوال حکیم ناصر خسرو دربارهٔ ایرانشهری و رازی ( به ترتیب از صفحات ۷۳ ، ۹۸ ، ۱۰۲ تا ۱۰۳ ، و ۳۴۳ زادالمسافرین ) :

۱) اصحاب هیولی چون ایرانشهری و محمّد زکریّای رازی و جز از ایشان گفتند که هیولی جوهری قدیم است ، و محمّدبن زکریّا پنج قدیم ثابت کرده است یکی هیولی ، دُ دیگر زمان ، و سدیگر مکان ، و چهارم نفس و پنجم باری سبحانه .

۲) ... این جمله که یاد کردیم قول آن گروهست که مر مکان را قدیم گفتند ، چون حکیم ایرانشهری که مر معنیهای فلسفی را به الفاظ دینی عبارت کرده است اندر کتاب جلیل و کتاب اثیر و جز آن ، مردم را بردین حق و شناخت توحید بعث کرده است ؛ و پس ازو چون محمّد زکریّای که مر قولهای ایرانشهری را به الفاظ زشت ملحدانه بازگفته است و معنیهای استاد و مقدّم خویش را اندر این معانی به عبارتهای موحش و مستنکر بگزارده است تا کسانی را که کتب حکما را نخوانده باشند ظن او افتد که این معانی خود استخراج کرده است ؛ و از آن قولهای نیکو که ایرانشهری گفته است یکی اندر باب قدیمی مکان است که گفته است « مکان قدرتِ ظاهریِ خدای است » و دلیل بردرستی این قول آن آورده است که قدرت خدای آن باشد که مقدورات اندرو باشد ، و مقدورات این اجسام مصوّر است که اندر مکان است ، و چون اجسام مصوّر که مقدورات است از مکان بیرون نیستند درست شد که خلاً یعنی مکانِ مطلق قدرتِ خدای است ،

قدرتی ظاهر که همهٔ مقدورات اندر اویند؛ زشت کردنِ محمّد زکریّا  
 بر این قول نیکورا نه چنانست<sup>۱</sup> که گفته است «قدیم پنج است که همیشه  
 بودند و همیشه باشند، یکی خدای، دُ دیگر نفس، و سدیگر هیولی،  
 و چهارم مکان، و پنجم زمان»، و زشتگوی تر از آن [آن] باشد که  
 مرخالق را بامخلوق اندریک جنس شمرد.

(۳) و از قولهای نیکو که حکیم ایرانشهری اندر قدیمی هیولی  
 و مکان گفته است و محمّد زکریّای رازی مرآن را زشت کرده است  
 آنست که ایرانشهری گفت که «ایزد تعالی همیشه صانع بود و وقتی  
 نبود که او را صنع نبود تا از حال بی صنعی به حال صنع آمد و حالش  
 بگشت؛ و چون واجبست که همیشه صانع بّود واجب آمد که آنچه  
 صنع او بر او پدید آمد قدیم باشد؛ و صنع او بر هیولی پدید آینده  
 است، پس هیولی قدیم است، و هیولی دلیل قدرت ظاهر خدای است؛  
 و چون مر هیولی را از مکان چاره نیست و هیولی قدیمست واجب آید  
 که مکان قدیم باشد». و زشت کردن پسر زکریّا مرآن قول را بدان  
 است که گفت «چون اندر عالم چیزی پدیدهمی نیاید مگر از چیزی  
 دیگر، این حال دلیل است بر آنکه ابداع محالست، و ممکن نیست  
 که خدای چیزی پدید آورد نه از چیزی؛ و چون ابداع محالست واجب  
 آید که هیولی قدیم باشد؛ و چون مر هیولی را که قدیمست از مکان  
 چاره نیست پس مکان قدیمست». و مرآن سخن نیکو و معنی لطیف  
 را بدین عبارت زشت بازگفت تا متابعان او از بیدینان و مدبران  
 عالم همی پندارند که از ذات خویش علمی استخراج کرده است که

آن علم الهی است که جز او مرآن را کسی ندانست . و ما از خدای تعالی توفیق خواهیم برتألیف کتابی اندر ردّ مذهب محمّد زکریّا ، و جملگی اقوال آن<sup>۱</sup> اندران جمع کنیم بعد از آنکه مرکتب او را که اندر این معنی کرده است چند بار نسخه کرده ایم و ترجمه کرده به تفاریق، مر بنیادهای مذهب او را به ردهای عقلی ویران همی کنیم اندر مصتفات خویش .

۴) و ممکن نیست که ملکِ صانع عالم جسمی که خلل اندرو ظاهر است بی نهایت باشد؛ و این سخن بی تمیز است که از یکدیگر بتقلید پذیرند چنانکه خداوند کتاب ارواح و املاک<sup>۲</sup> گرفته است مر این سخن را به تقلید از حکیم ایرانشهری که مؤلف کتاب جلیل<sup>۳</sup> است بر این معنی....

ثالثاً صاحب بیان الأدیان که در اواخر قرن پنجم کتاب خود را نوشته است در باب پنجم (چاپ دانش پژوه در فرهنگ ایران زمین جلد دهم ص ۲۸۲ و مابعد) جزء کسانی که مدعی آوردن دین تازه بوده اند ایرانشهری را یاد کرده (ص ۳۰۶ تا ۳۰۷) و گفته است : این مرد محمّد بن محمّد ایرانشهری بود و دعوی نبوت کرد در عجم، و چیزی جمع کرد به پارسی و گفت این وحی است که به من آمده است به جای قرآن به زبان فرشته ای که نام او هستی است همچنانکه حضرت محمّد (ص) رسول عرب بود من رسول عجم و بدین آیه حجّت کرده که

۱ . ظ : او .

۲ . مراد رازی است .

۳ . به متابعت ضبط حاشیه .

قوله تعالی « واسأل من ارسلنا » و گفت که این پیوسته بوده است و «سلمان من ارسلنا» یعنی سلمان فارسی رسول بوده حد (ظ: حسد) کردند و آن پیوستگی را بیریدند . و مذهب او آن بود که همه شریعتها یکی بیش نیست و این همه خلافهای [...] قوم و امتان پیغمبران بیرون آوردند به غرض خود . و چندین کتاب و رسالت به تازی و پارسی تصنیف کرد و بعضی مردم با او یار شدند و آخر هلاک شد<sup>۱</sup> .

رابعاً قطب‌الدین شیرازی در اختیارات مظفری از وی نام برده است - این بنا به قول بارون ویکتور رزین در فهرست نسخ فارسی خطی محفوظ در مؤسسه السنه شرقیه سنت پترزبورغ است (ص ۳۱۶)، و بنده در نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه یافتیم که در باب ششم راجع به حرکات افلاک و آفتاب همان مسأله کسوف حلقوی را که بیرونی هم نقل کرده است از قول او می آورد .



از مجموع این منقولات برمی آید که ابوالعباس ( محمد ؟ ) ایرانی شهری از حکمای ایرانی ( از اهل نیشابور؟ ) در قرن سوم هجری می زیسته و عالم ریاضی و فیلسوف بالتسبیه مشهوری بوده است و حکمت یونانی را با شریعت اسلام توفیق گونه ای داده بوده بطوری که اقوال او مقبول خاطر ناصر خسرو شیعی متعصب افتاده بوده ، و شاگردی مثل ابوبکر ( و ابوزکریا ) محمد بن زکریای رازی داشته است؛ کتبی مانند

۱ . دوست عزیز آقای دانش پژوه بنده را یادآوری کردند که این فصل در این کتاب هست . ایشان در یادداشتهای خود اشاره به مواردی که ذکر ابوالعباس ایرانشهری آنجا آمده است ( به نقل از یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۱۵۰ ) کرده اند .

ائیر و جلیل به زبان عربی نوشته بوده و ابوریحان بیرونی در بعضی موارد قول او را مستند می‌دانسته، و دین نوهم آورده بوده، و شاید به پارسی نیز کتابهایی نوشته بوده است، و محتمل است که در حدود سنهٔ سیصد هجری فوت شده باشد و امروز از کتب او ظاهراً چیزی به جا نمانده باشد.

يك كلمه هم در باب لفظ ایران شهری که نسبت این حکیم است: می‌دانیم که ایران شهر لفظی بوده است که اصطلاحاً بر سراسر مملکت ایران از خراسان تا کنار دجله و از آذربایجان تا کنار سند اطلاق می‌شده است، و اگر چه محال نیست کسی خود را به سراسر ایران نسبت داده باشد بعید بنظر می‌رسد. گمان می‌کنم احتمال باید داد که ایران شهری به جای (و به معنی) اُبر شهری بکار رفته باشد. اُبر شهر که در شعر عربی اُبر شهر خوانده شده است (معجم البلدان نیز دیده شود) قصبهٔ کورهٔ نیشابور بود و آن را گاهی ایران شهر می‌نوشتند و شاید ایران شهر هم می‌گفتند - المقدسی ص ۳۱۴ أحسن التقاسیم چاپی - و چنانکه سابقاً گفتم ایران شهری از اهل نیشابور بوده است. سارتن نیز در مقدمهٔ بر تاریخ علم (ج ۳ ص ۱۴۹) ایران شهری را به همین معنی گرفته و از زادالمسافرین ناصر خسرو و از کتاب الهند بیرونی در خصوص او استفاده کرده، ولی زمان او را درست دریافته است.

طهران، اول مردادماه ۱۳۴۴





























































## ابوالحسن العامری

درباب ابوالحسن عامری مدتهاست که می‌خواهم مقاله‌ای بنویسم ، وبخصوص به جناب آقای پروفیسور محمد شفیع لاهوری از اساتذہ بزرگوار این عهد وعده کرده‌ام که برای دائرۃالمعارف اردوئی که تحت نظر مراقبت ایشان منتشر می‌شود این مقاله را تهیه کنم . اجازه می‌خواهم که از موقعی که بدست آمده است استفاده کنم وکلیه مطالبی را که درباره این شخص فراهم آورده‌ام اینجا برطبق اخلاص نهاده به خدمت ایشان اهداکنم .

محمد بن یوسف مشهور به ابوالحسن ابن ابی‌ذر، از رجال نیشابور و رئیس فلاسفه اسلام در نیمه دوم قرن چهارم هجری و ملقب به صاحب‌الفلسفه بود و در ماه شوال ۳۸۱ هجری فوت شد . در توفیق بین شریعت و فلسفه اهتمام بسیار کرد و در ضمن مسافرت‌های عدیده در بلاد مختلف درس داد و مناظره کرد ، با رجال مشهور عصر مثل ابوالفضل ابن العمید و ابوالفتح ابن العمید و ابوسعید سیرافی و ابوالنضر<sup>۱</sup> نفیس و ابوسلیمان سجزی و ابوحنان توحیدی و ابوعلی مسکویه مصاحبت و معاشرت داشت . در فلسفه شاگرد ابوزید بلخی بود و در حکم واسطه

---

۱. قاعده جاری بوده است که کنیه از نصر (بصاد مهمله) را بدون الف و لام بگویند و بنویسند مثل ابونصر مشکان ، و از نصر (به ضاد معجمه) را با الف و لام مثل ابوالنضر عتی مؤلف تاریخ یمنی .

مایین فلاسفه هم‌رتبه فارابی و ابن‌سینا شمرده می‌شود. باصوفیه محشور بود و تصوف را دوست می‌داشت، و یکی از کتب او در موضوع تصوف و در باب متصوفین بوده است. ابوبکر کلابادی که در ۳۸۰ وفات یافت از او دوبار در کتاب التّعرف نقل مطلب کرده. و ابوحنّان توحیدی در مقابسات و در الامتاع و الموائنة و اخلاق (یا مثالب) الوزیرین ذکر او را کراراً آورده و از آراء و اقوال او مبالغی حکایت کرده است، و از کتب فراوان او عدّه معدودی برای ما بجا مانده.

و اینک شرح این مجمل :

استادان او :

ابوسلیمان منطقی سجستانی در کتاب صوان‌الحکمة گوید که «تفلسف بخراسان، وقد قرأ علی ابی زید احمد بن سهل البلخی» (نسخه منتخب صوان‌الحکمة در بریتیش میوزیوم به‌نشان Or. 9033 ورق 69) همین عبارت در نسخه خطی دیگری عربی راجع به فلاسفه و اقوال ایشان که در کتابخانه ب م محفوظ است (به‌نشان Add. 23.385) و به نام المقدالفرید خوانده شده، نیز آمده است<sup>۱</sup>. باز در ب م نسخه‌ای فارسی به نام ترجمه نزهة الارواح شهر زوری (به‌نشان Or. 5410) موجود است و آنجا در ورق ۵ ۲۲۵ آمده است که در خراسان حکمت

۱. ورق ۵ ۱۹۰. این کتاب غیر از نزهة الارواح شهر زوری است، و با ترجمه

نزهة الارواح که مرحوم ضیاء‌الدین درّی تحت عنوان کنز‌الحکمة منتشر کرده است مطابق نمی‌آید. پروفیسور محمد شفیع در حواشی خود برجایی که از نسخه صوان‌الحکمة منتشر کرده است از نسخه منتخب صوان‌الحکمة که در کتابخانه کوپرولو در استانبول است همین مطلب را نقل کرده است.

آموخت و رفت پیش ابوزید بلخی<sup>۱</sup>. و همه اینها از همان صوان الحکمه ابوسلیمان گرفته شده است.

ابوزید احمد بن سهل بلخی عالم فیلسوف ظاهرأ در سال ۳۲۲ هجری در گذشته و مطالب راجع به او و کتابهای او در تتمه صوان الحکمه و در معجم الأدبای یاقوت و بروکلن<sup>۲</sup> و کشف الظنون و بغیة الوعاة و غیرها مندرج است. کتاب البدء و التاریخ که به او نسبت داده شده است و به طبع هم رسیده در حقیقت تألیف مطهر بن طاهر المقدسی است.<sup>۳</sup>

اگر آنچه مسکویه در ضمن فضایل ابوالفضل ابن العمید در تجارب الأمم آورده است (ج ۶ چاپ آمد روز ص ۲۷۷، و چاپ عکسی ص ۳۵۲) مبتنی بر تملق و اغراق نباشد ازان برمی آید که عامری نزد ابن العمید اول نیز درس خوانده است. اینک عبارت او باختصار: و قد رأیت بحضرتہ ابوالحسن العامری<sup>۴</sup> و عنده آتہ فیلسوف تام<sup>۵</sup>، فلما اطلع علی علوم الاستاذ الرئیس و عرف اتساعه فیها و تو قد خاطرہ و حسن حفظه للمسطور، برك بین یدیه و استأنف القراءة علیه و کان

۱. اگر نزهة الارواح همان باشد که مرحوم درّی ترجمه کرده است این یکی هم نزهة الارواح، یعنی ترجمه آن، نیست و به غلط به این اسم معرفی شده است، چه این مطابق با همان کتابیست که به نام العقدا الفرید خوانده شده.
۲. جلد اول ص ۲۲۹ از چاپ قدیم، و ص ۲۶۳ از چاپ جدید، و ذیل ج ۱ ص ۴۰۸.

۳. این کتاب را هوارد Huart مستشرق فرانسوی ابتدا به نام ابوزید بلخی بچاپ رسانید، و قبل از نشر جلد دوم در نتیجه انتقاد مطلقین به خط خویش واقف شد و مابقی را به نام مؤلف حقیقی کتاب طبع کرد.

يَعُدُّ نَفْسَهُ فِي مَنْزِلَةٍ مِنْ يَصْلُحُ أَنْ يَتَعَلَّمَ مِنْهُ ، فَقَرَأَ عَلَيْهِ عِنْدَ كِتَابِ  
مُسْتَفْلِفَةٍ فَفَتَحَهَا عَلَيْهِ وَدَرَّسَهُ آيَاتَهَا .

### سفرهای او:

عامری يك بار قبل از سنه ۳۶۰ هجری به بغداد سفر کرده بوده  
است، چه ابوعلی مسکویه در تجارب الأمم (چاپ عکسج ح ۶ ص ۳۵۲،  
و چاپ حروفی ج ۶ ص ۲۷۷) در ضمن فضایل ابوالفضل ابن العمید  
متوفی به سال ۳۶۰ گوید: و قد رأیت بحضرته اباالحسن العامری  
رحمه الله وکان ورد من خراسان و قصد بغداد و عاد و عنده انه فیلسوف  
نام، و قد شرح کتب ارسطاطاليس و شاح فیها... به این اعتبار ازیشابور  
شاید به ری و از اینجا به بغداد رفته بوده و باز به ری برگشته بوده  
است.

بار دیگر در سال ۳۶۴ به همراهی ذی‌الکفایتین ابوالفتح  
ابن العمید (پسر ابن العمید اول) وارد بغداد گردید. ابوحنان نوحیدی  
که خبر این سفر او را در کتاب المقابلات (چاپ مصر ص ۳۰۷) نقل  
می‌کند گوید: فلقی من اصحابنا البغدادیین عنناً شديداً و مناكدةً  
وذلك ان طباع اصحابنا معروفه بالحنه و التوقد علی فاضل بری من

۱. در مختصر صوفی‌الحکمة هم در ضمن احوال استادالرئیس ابوالفضل  
القیمی از قول ابوسلیمان سجزی نقل شده است که: قد صاحبه ابوعلی احمد بن  
مسکویه و قال لقد رأیت بحضرته اباالحسن العامری صاحب‌الأمه علی الآبه  
(به نقل آکای دکتر یحیی مهلوی از نسخه لندن).

۲. مرادش از این رنج شدیدی که در بغداد به او رسیدن می‌شد که مراد  
در مناظره با ابوسعید سیرافی و مراد آمد، و خیر آن را عن فریب خویشم آورد.

غیر بلدهم . . .

نیز توحیدی در کتاب الامتاع والمؤانسة ( چاپ مصر ج ۱ ص ۳۵ تا ۳۶ ) گوید : ولقد قطن العامری الری خمس سنین جمعة ( یعنی مجموعاً ) و درس و املی و صتف و روی . و چون این کتاب را توحیدی بین ۳۷۰ و ۳۸۷ تألیف کرده است این سفر عامری به ری طبعاً قبل از ۳۷۰ یا در ضمن سنین تألیف و قبل از ختم این کتاب بوده است . ولی از موضع دیگری از الامتاع والمؤانسة ( ج ۳ ص ۹۱ تا ۹۶ ) بدست می آید که در سال ۳۷۰ باز در نیشابور بوده است ، و اینک خلاصه آن فصل . گوید : شیخی از صوفیه در این روزها برای من حکایت کرد و گفت که در سال ۳۷۰ در نیشابور بودم و آن روزها خراسان در آتش فتنه می سوخت و دولت آل سامان در نتیجه ستمکاری و طولانی شدن مدت آن دچار اضطراب و آشوب گشته بود . ما جمعی غربا بودیم که در خانقاه صوفیه ساکن بودیم و ازان بیرون نمی رفتیم ، و گاهی به قراءت و گاهی به نماز و زمانی به خواب و وقتی به ژاژخائی وقت می گذرانیدیم ، و از آن جمله درباره احوال آل سامان بحث می کردیم . سینه های ما تنگ شد و باطنها پلید گردید و وسواس بر ما مسلط گشت ، و شبی با هم گفتیم که آیا نمی بینید ای دوستان که چگونه بدین احوال مکروه رانده شدیم ؟ ما را چه به این گفتگوها ؟ بیائید و فردا به دیدار ابوزکریای زاهد برویم . چنین کردیم و ابتدا به دیدن او رفتیم و سپس ابو عمرو زاهد را زیارت کردیم و بعد ازان به دیدار ابوالحسن ضریر رفتیم . هر يك از ایشان را چنان به اخبار مردم حریص و مولع دیدیم که از وی متنفر شده

زود بیرون می‌آمدیم. خسته و مانده دوباره رو به جانب آن خانقاهکی آوردیم که از آنجا همان بامداد براه افتاده بودیم. در راه پیری از حکما را ملاقات کردیم که او را ابوالحسن العامری می‌گفتند، و این مرد کتابی در باب تصوف نوشته بود که آن را از علم و اشارت ما پر کرده بود و از سفر کردگان و جهان‌دیدگانی بود که در شهرها غور کرده‌اند و بر رازهای بندگان خدا آگاه گشته. از ما پرسید که از کجا می‌آئید و قصد کجا دارید. وی را در مسجدی نشانیدیم و گرد او حلقه زدیم و داستان خویش را به او گفتیم و يك حرف ازان فرو نگذاشتیم. اما به ما گفت اینکه عوام الناس در اخبار بزرگان و زمامداران امور خویش سخن می‌گویند به علت امیدی است که بآسانی زندگی و خوش گذشتن عمر خود دارند؛ و اما این طایفه زهاد و گوشه‌گیران خداشناس و خداجوی، اینها نیز موله به اخبار و احادیث امیران و جباران بزرگ هستند از برای اینکه بر آثار قدرت پروردگار در کار و بار ایشان واقف شوند و روان گشتن احکام او را بر ایشان و نفوذ مشیت وی را در آنچه بر آنان محبوب یا مکروه است در اعطای نعمت به ایشان و انتقام گرفتن از ایشان، بنگرند. شیخ صوفی می‌گفت: به خدا سوگند که این دانشمند چندان از این سخنان و امثال آن در گوشهای ما فرو خواند و سینه‌های ما را از آنچه می‌دانست مملو ساخت که غم از دل ما برخاست و رو به خوابگاه خویش آوردیم. از خاتمه کتاب الأمد علی الأبد بر می‌آید که عامری در سال ۳۷۵ در بخارا بوده است (به ما بعد رجوع شود).

ابوحیان توحیدی در مقایسات حکایت می‌کند<sup>۱</sup> که مانی  
 المجوسی که از حکمت بهره فراوان برده بود به ابوالحسن محمدبن  
 یوسف العامری که از بزرگان نامدار عصر خود بود گفت « ایها الشیخ،  
 من نظر کردن در حال نفس بعد از مرگ را مبتنی بر گمان و توهم  
 می‌یابم » - و عامری به او چنین جواب داد ، و قریب سه صفحه  
 اقوال او را در ردّ گفتار مانی مجوسی نقل می‌کند . خود توحیدی  
 از مقتبسین از عامری بوده ، و در يك مورد<sup>۲</sup> قریب شش صفحه  
 مطالبی از او نقل کرده است تحت این عنوان که : هذه مقابسة<sup>۳</sup>  
 تشتمل علی کلمات شریفه من کلام ابی الحسن محمدبن یوسف  
 العامری<sup>۴</sup> علققت وسمعت اکثرها منه و هی التی مرت فی شرحه لکتابه  
 الموسوم بالنسک العقلی . باز در همان کتاب مقابسة<sup>۵</sup> ۹۱ (ص ۳۰۹ تا  
 ۳۱۸) که در تعیین حدود کلمات فلسفی و اصطلاحات حکمتی است  
 نیز مقتبس از اقوال عامری است . دیگر از شاگردان او ابوعلی  
 مسکویه بوده ، و شاگرد اخص<sup>۶</sup> و اقرب به او ابوالقاسم الکاتب بوده  
 است که از کثرت ملازمت و مصاحبت با عامری معروف شد به  
 « غلام ابی الحسن العامری » . در کتاب الامتاع والمؤانسة توحیدی  
 گوید : به خدمت وزیر<sup>۷</sup> عرض کردم که مسکویه فقیری است در میان

۱ . چاپ مصر سال ۱۳۴۷ ص ۱۶۵ .

۲ . ایضاً مقایسات ص ۳۰۱ تا ۳۰۷ .

۳ . مراد از این وزیر ، به گفته قفطی ، ابوالفضل شیرازی وزیر است

که در بیتمة‌الدهر ( چاپ دمشق ج ۲ ص ۲۲۵ و ۲۲۴ ) ، و در جلد دوم

نشوارالمحاضرة ( چاپ دمشق ) کرازا ، و در تجارب الامم ج ۶ ( چاپ آمد روز ،

توانگران، و من این روزها نسخه شرح گزیده ایساغوجی و قاطیغوریاس را (صفواالشرح لایساغوجی و قاطیغوریاس) که صدیق ما در ری تصنیف کرده است به او دادم، وزیر پرسید این صدیق که بود، گفتم ابوالقاسم الکاتب غلام ابوالحسن العامری، و مسکویه آن را به همراهی من تصحیح کرد. ولی مسکویه وقت فراغت برای درس و آموختن ندارد، و گاه هست که ابوسلیمان (منطقی سجستانی) را ملاقات هم می کند ولی چیزی از او فرا نمی گیرد. و عامری مجموعاً پنج سال در ری ساکن بود و درس می داد و املا و تصنیف و روایت می کرد، اما مسکویه از او چیزی نیاموخت چنانکه گوئی بین او و عامری دیواری کشیده اند (ج ۱ ص ۳۵ تا ۳۶). باز در همان کتاب (ج ۱ ص ۲۲۲ تا ۲۲۳) آورده است که از من وزیر پرسید: آن کتاب انقاذالبشر من الجبر والقدر که تو می گفتی عامری آن را نوشته است چگونه کتابیست و من جواب دادم که این کتاب را به خط خود عامری نزد دوستان و شاگرد او ابوالقاسم الکاتب دیدم، و آن را نزد عامری نخوانده ام،

صفحات ۱۸۱ و ۱۸۵ و ۱۸۶، و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۴۰ و ۲۶۰ و ۲۶۳ تا ۲۸۳ و ۳۱۴) مذکور است، ولی این مرد در سال ۳۶۲ کشته شد؛ دیگران حدس زده اند که مراد ابن سعدان وزیر صمصام الدوله است - رجوع شود به مقدمه الامناع والمؤانسة و رساله مرحوم علامه قزوینی در باب ابوسلیمان منطقی. این رساله مرحوم قزوینی در جزء بیست مقاله او (جلد دوم) نیز مندرج است. دو تحقیق مستقل نیز درباره توحیدی انتشار یافته است: یکی کتاب عبدالرزاق محبی الدین به عربی که در ۱۹۴۹ در مصر چاپ شده و دیگری رساله ابراهیم الکیلانی به فرانسه به همراهی سه رساله عربی توحیدی که آن نیز در قاهره در سال ۱۹۵۰ از طبع بیرون آمده است.



اما وقتی ابوحاتم رازی آن را پیش او می خواند و من شنیدم . . . در باب مصاحبت ابوعلی مسکویه با عامری پیش ازین نیز عبارتی از مختصر صوان الحکمه نقل شد .

### مناظره او :

توحیدی در کتاب الامتاع والمؤانسه (چاپ مصر ۱۹۳۹) خبر از مناظره ای می دهد که بین ابوسعید سیرافی نحوی (الحسن بن عبدالله ابن المرزبان) و ابوبشر متنی بن یونس نصرانی از علمای منطق در سال ۳۲۵ هجری در بغداد روی داد (ج ۱ ص ۱۵۷ الی ۱۲۹). یاقوت حموی در معجم الأديباء در ضمن احوال سیرافی خبر این مناظره را نقل می کند (چاپ دوم اوقاف گیب ج ۳ ص ۱۵۵ تا ۱۲۴ ، و چاپ دارالمأمون در قاهره ج ۸ ص ۱۹۰ تا ۲۲۹) ، و در دنبال آن باز از قول ابوحیان خبر مناظره دیگری را می آورد بین ابوسعید سیرافی و ابوالحسن عامری که این دومی در کتاب الامتاع والمؤانسه چاپی نیست . می گوید : نظیر خبر ابوسعید با متنی خبر او با ابوالحسن عامری فیلسوف نیشابوری است که آن را نیز ابوحیان ذکر کرده و گفته است : وقتی که ابوالفتح علی بن محمد ابن العمید وارد بغداد گردید و بزرگان علما را اکرام کرد ایشان را به مجلس خویش خواند و به ابوسعید سیرافی و ابوالحسن علی بن عیسی الرمانی مال بخشید و صله داد . مجلس در ماه جمادی الاولی سنه ۳۶۴ منعقد گردید و از حضار مملو بود . از عامری خواسته شد که آغاز سخن کند و دیدم از ابوسعید سؤال کرد که «طبیعت باء بسم الله چیست» . و مردم همگی از این پرسش تعجب نمودند ، و بر ابوسعید حالی عارض گردید که نزدیک بود در

عقل عامری شک کند. خدا زبان او را به سحر حلال گویا ساخت و روی به عامری آورده چنین و چنان گفت - سخنان او را نقل کرده است که جملگی اعتراض است بر اینکه آخر چرا با این علم و عقل بایست چنین سؤالی بکنی - و ابن العمید با خواندن چند بیت شعر از طرفی ابوسعید را تمجید و تحسین کرد و از جانبی به ملامت کردن عامری پرداخت.

توحیدی گفته است همینکه بیرون آمدیم من به ابوسعید گفتم: دیدی استاد که از این مردی که نزد ما این همه قدر و بزرگی داشت چه سرزد؟ و او جواب داد که تا امروز مبتلا به بلائی نظیر این نشده بودم - بین من و ابوبشر صاحب شرح کتاب المنطق مناظره ای در حضور ابوجعفر ابن الفرات در سال ۳۲۵ روی داد که این ازان گرانتر و سخت تر بود.

وصف او :

ابوحیان در موردی که بعضی از کلمات او را در شرح کتاب التُّسْكُ العُقْلِيَّ خودش نقل کرده است (ص ۳۵۷ المقابسات) در حق او گفته است که وی بر این جنس از کلام به علت تمرین و ممارستی که دران داشت، و کثرت تفکری که دران کرده بود وسیرت نیکوئی که داشت، قادر و ماهر بود. و آنجا که سخن از کتاب دیگر او، انقاذ البشر من الجبر والقدر، می کند (الامتاع ج ۱ ص ۲۲۲) می گوید که این کتاب او پر بها و طریقه او قوی است، ولیکن بشر را از جبر و قدر نجات نداده است به این سبب که جبر و قدر همه جویندگان خویش و نظر کنندگان در خود را باهم قسمت کرده اند. وقت دیگری وزیرى که مخاطب او در کتاب الامتاع است به او می گوید: از کلام

ابوالحسن عامری برای من چیزی روایت کن، زیرا که یاران خودمان را می بینم که او را خوار می شمارند و تحقیر می کنند، و در این میدان او را مجالی نمی دهند و در این طایفه او را مقامی نمی نهند. و من گفتم که مرد از خشکی و خشونت طبع و تندی اخلاقی که داشت مردم را از خود نفرت می داد و ایشان را به دشنام دادن به خودش می راند. اما اگر از او در آن فتنی که اختصاص به آن داشت چیزی می طلبیدند و خواستار تحقیق آن می شدند می یافتند که وی در غایت فضل و برتری است (ج ۲ ص ۸۴). در آنچه توحیدی از قول آن شیخ صوفی حکایت کرده و پیش ازین نقل شد نیز قدری از اوصاف او درج است. در داستان مناظره اش با ابوسعید سیرافی هم از قول ابوسعید منقول است که به او گفت: **والله يا شيخ لعينك اكبر من فرارك، و لمر آك أوفى من دخلتك، و لمنشورك أبين من منظومك.** و در تاریخ الحکمای سابق الذکر نقل شده است که وی را از اخلاق اهل بغداد خوش نیامد و آن شهر را ترک کرد.

### وفات او:

تاریخ وفات او را به تبع تاریخ فوت يك نفر قاری قرآن قید کرده اند، از این قرار که در تاریخ نیشابور تألیف ابوعبدالله محمد بن عبدالله الحاکم (وفات او در ۴۵۵ بوده) و تاریخ دمشق ابن عساکر آمده بوده است که ابوبکر نیشابوری احمد بن الحسین بن مهران المقری اصفهانی الاصل ساکن نیشابور در روز بیست و هفتم شوال ۳۸۱ هجری درگذشت و در همان روز هم ابوالحسن العامری صاحب الفلاسفة فوت شد. حاکم گفته است که عمر بن احمد زاهد مرا خبر داد که مردی

ثقه از اصحاب ما می‌گفت که ابوبکر مقری را شب آن روزی که دران وفات یافت در خواب دیدم و به او گفتم ای استاد بگو بدانم خدا با تو چد کرد، و او جواب داد که خدای عزوجل ابوالحسن العامری را برابر من ایستانید و گفت این فدای تست از آتش (معجم الادبای یاقوت چاپ دوم اوقاف گیب ج ۲ ص ۴۱۱ تا ۴۱۲) <sup>۱</sup>.

ذکر او در کتب :

ابوحیان توحیدی در کتب خویش چند باری غیر از آنچه پیش ازین یاد کردیم از اقوال او آورده است، از آن جمله در مقابسات (ص ۲۵۲) قال ابوالحسن العامری: ان المغمض من ارباب الحکمة یدرک بفکره ما لا یدرکه المحدق بیصره من غیرهم... (دو صفحه). باز در مقابسات (ص ۲۵۷) قال العامری: الطیب اخو المنجم ونظیر له وشبهه الحال به... (۲ صفحه و نیم). نیز در مقابسات (ص ۳۵۱ تا ۳۵۷): هذه مقابسةٌ تشتمل علی کلمات شریفه من کلام ابی الحسن محمد بن یوسف العامری (شش صفحه).

در کتاب الامتاع (ج ۲ ص ۸۴ تا ۸۹) آنجا که وزیر از توحیدی خواهش می‌کند که چیزی از وی برای من روایت کن مبلغی از سخنان او را نقل می‌کند و در دو موضع ردی را که ابوالتضر نفیس بر قول عامری آورده بوده است، و نیز در یک مورد ردّ خودش را برگفته عامری، ایراد می‌کند.

۱. در یکی از نسخ خطی عربی در کتابخانه مسترچسریتی (بشان

۰۷. E) که ظاهراً عبون التواریخ ابن شاکر الکتبی باشد نظیر این شرح آمده

(ق ۱۴۷).

ابوبکر محمد بن ابی اسحاق ابراهیم کلابادی بخارائی متوفی بد سال ۳۸۵ در کتاب التَّعْرِفُ لمذهب التَّصَوُّفِ دوبار از ابوالحسن ابن ابی ذرّ یعنی همین عامری نقل مطلب کرده است . بار اول در معنی علم تصوف ( ص ۵۹ از اصل و ص ۸۱ ج ۳ از شرح فارسی ) که گوید : قال ابوالحسن ابن ابی ذرّ فی کتابه منهاج الدین : أنشدونا للشبلی رضی الله عنه :

علم التصوف علمٌ لا نفاذ له      علمٌ سنیٌّ سماویٌّ ربوبیٌّ  
 فيه الفوائد للأرباب یعرفها      أهل الجزالة والصنع الخصوصیٌّ

بار دوم در معنی این حدیث که الصّوم لی و أنا أجری بد که پیغمبر گفت خدا می گوید روزه مراست و من پاداش دهم ، گوید : قال ابوالحسن ابن ابی ذرّ : ای معرفتی هی الجزاءُ بد ؛ قال وحسبه ذلك جزاءُ فما یبلغهاشیءٌ ولا یدانیهما ، اینکه گفت جزای او من دهم معنیش آنست که معرفت من جزای روزه داران است ، پس چنین گفت : اینکه خدا معرفت خود جزای روزه کرد روزه دار را این جزا بسنده باشد که هیچ چیز به معرفت خدا نرسد و با معرفت برابر نباشد ( اصل تعرّف ص ۱۱۵ ، و شرح تعرّف ج ۴ ص ۱۵۷ ) .

ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه متوفی به سال ۴۲۱ در کتاب جاویدان خرد فصل طویلی از حکم ابوالحسن العامری آورده است ( در نسخه قدیم اکسفر دکه ورقهای آن مشوّش شده است اوراق ۲۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۲۴ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۴۲ تا a ۱۴۷ بهمین ترتیب باید خوانده شود ، و در چاپ عبدالرحمن بدوی تحت عنوان الحکمة الخالدة نیز اوراق نسخ اصلی مشوّش بوده

است و صفحات ۳۴۷ تا ۳۷۵ که حاوی این فصل است کاملاً مطابق با آن سیزده ورق و نیم نمی آید و باید پس و پیش شود).

درمنتخب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان منطقی سجستانی که نسخ آن در لیدن و لندن و استانبول (کوپرولو و مراد ملا و بشیر آغا) موجود است و از تمامی آنها عکسی یا فیلمی در طهران داریم سه صفحه‌ای وقف بیان احوال و نقل بعضی از اقوال او شده است، از آن جمله فصلی از کتاب «الأمدة علی الأبد» او نقل کرده که محتوی براسامی و عناوین برخی از تألیفات اوست<sup>۱</sup>، و ما در این باب بعد از این بحث خواهیم کرد. و اما آنچه درباره شخص او گفته شده است مختصراً اینست:

تفلسف بخراسان وقد قرأ علی ابی زید احمد بن سهل البلخی،...  
 وقصد بغداداً وتصدر بها وان لم یرض اخلاق اهلها وعاد وهو فیلسوف تام<sup>۲</sup>  
 قد شرح کتب الحکیم ارسطوطیلس و شاخ فیها... وقیل له لما عاد من  
 بغداد: کیف رأیت الناس بها؟ قال: رأیت عندهم ظرفاً ظاهراً وشارةً  
 معجبةً ومراآةً معشوقةً، لکنتی رأیت من وراء ذلك سخفاً غالباً ووداً فاسداً  
 واستحقاراً لأهل خراسان وجميع البلدان، وأصلح ما یتفق للانسان أن  
 یکون طینته مشرقیة وصورته عراقیة، فانه یربها بهذا جامعاً بین متانة  
 خراسان وظرف العراق، مفارقاً لبلادة خراسان ورعونة العراق. وكان  
 ابوالحسن قریح القلب من اخلاق العراقيين، فانهم سلخوه وفسخوه،  
 وهجروا معه الانصاف فضلاً عن الاسعاف...

۱. در دیباجه کتاب صوان الحکمه هم فصلی از کتاب الامد علی الأبد را در باب تاریخ ظهور فلسفه نقل کرده که در نسخه موجود در کتابخانه سرویلی در ورق ۸۰e و مابعد دیده می شود، و همین فصل را چندتن دیگر از مورخین فلسفه و حکمت نیز از صوان الحکمه اخذ کرده اند.

شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف به ابن سینا در نجات (چاپ مصر ص ۴۴۴) نامی از ابوالحسن العامری برده<sup>۱</sup> و قول او را با لفظی تند و خشن رد کرده است، آنجا که می گوید: «ولکن بقی علينا شیء» و هوأنه يمكن أن يتوهّم المتشوّقات المختلفة اجساماً لا عقولاً مفارقةً حتى يكون مثلاً الجسم الذي هو أحسن متشبهاً بالجسم الذي هو أقدم وأشرف، كما ظنّه ابوالحسن العامری القَدَم من أحداث المتفلسفة الاسلاميّة فی تشویش الفلسفة اذ لم يفهم غرض الأقدمين، الخ. و عين این عبارت در شفا نیز آمده است (چاپ طهران ص ۶۱۶) منتهی نام ابوالحسن العامری در آن مذکور نیست؛ همچنین در نسخه نجات متعلق به کتابخانه بادلیان بنشان Hunt 534 و مورخ ۴۶۶ که عکس آن برای کتابخانه ملی در طهران تحصیل شده است در ورق a ۲۴۲ نام ابوالحسن العامری نیامده است<sup>۲</sup>. صفت القَدَم در عبارت مذکور به معنی کودن و خشک مغز و احمق و نخراشیده است و در شفا آمده است، در نجات چاپی القدم است و در نجات عکسی المتقدّم، و شك نیست که مراد شیخ همان لفظ خشن بوده است.

در اینجا مناسب است که درباره ارتباطی که میان ابن سینا و ابوالحسن العامری در برخی کتب یادکرده اند تحقیقی بعمل آید.

۱. اطلاع یافتن بر اینکه ابن سینا از عامری در نجات نام برده است و دنباله بحث راجع به آن افزواید بسیاریست که بنده از دوست دانشمند بزرگوارم آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه طهران کسب کرده ام.
۲. در نسخه کتاب شفا متعلق به بادلیان در اکسفرده به نشان Pockock 125 و مورخ به سال ۵۷۱ در ورق a 358 جای کلمات «ابوالحسن العامری القدم» سفید مانده است.

ابن ابی‌اصیبَعَة در عیون‌الانباء (ج ۲ ص ۲۵) در ضمن تألیفات ابوعلی‌ابن‌سینا ذکر از کتابی می‌کند به نام «اجوبه‌سؤالات سألہ عنہا ابوالحسن‌عامری وھی اربعة عشرة مسألة». نسخه‌ای از این کتاب در دست ما نیست، و نام آن در هیچ یک از فهرست‌هایی هم‌که دیگران از تألیفات ابن‌سینا ترتیب داده‌اند نیامده است (به فهرست نسخه‌های مصتفات ابن‌سینا تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی ص ۳۰۸ شماره ۱۴ جدول مراجعه شود)؛ ولیکن نسخه آن را ظاهراً قاضی نورالله شوشتری در دست داشته است، چه در مجالس‌المؤمنین (چاپ طهران ۱۲۹۹ ص ۳۳۳) در مسألة امامت عبارتی از «آنچه شیخ قدس‌سرّه در جواب ابوالحسن‌عامری در نیشابور تصریح به آن فرموده» نقل و ازان استنباط کرده است که شیخ‌الرئیس شیعی بوده است. عین این استدلال و استنباط در ضمن حواشی سید احمد تلمیذ سید داماد بر صفحه ۶۵۷ کتاب شفا چاپ طهران دیده می‌شود، و چون همان عبارت منسوب به شیخ را بدون کم و زیاد نقل کرده است محتمل است که این را از مجالس‌المؤمنین گرفته باشد.

ولی این رساله هرچه بوده اگر از ابن‌سینا بوده است ممکن نیست در جواب سؤالاتی بوده باشد که این ابوالحسن‌عامری مورد بحث از شخص او کرده باشد زیرا که چنانکه پیش‌ازین گفتیم و بعد ازین هم خواهیم دید این عامری در ۳۸۱ هجری فوت شده است و ابن‌سینا زودتر از ۳۷۰ هجری به دنیا نیامده بوده است و در موقع وفات عامری زیاده از یازده سال نداشته است و معقول نیست که پیرمردی هشتاد



ساله از بچه‌های یازده‌ساله چنین سؤالاتی به قصد استفاده کرده باشد<sup>۱</sup> و حتی به قصد امتحان نیز از طفلی ده یازده ساله هر قدر اعجوبه باشد سؤالاتی متناسب آن سن می‌کنند نه اسئله‌ای به قصد اخذ رأی و استفتا. وانگهی اگر ابن‌سینا چنین جوابی به سؤالات چهارده‌گانه عامری نامی داده بود می‌بایست در فهرستی که ابوعبید جوزجانی از تصنیفات او داده است یاد شده باشد.

پس شاید ابوعلی دیگری (مثلاً ابوعلی مسکویه) جوابی به سؤالات ابوالحسن عامری داده و اشتباهی در هویت جواب دهند شده باشد، و یا حتی این ابوالحسن عامری که آن سؤالات را کرده بوده است جز از ابوالحسن محمدبن ابی‌ذرّ یوسف‌العامری بوده باشد. در يك نسخه خطی محفوظ در کتابخانهٔ راغب‌پاشا (مجموعهٔ ۱۴۶۱، رسالهٔ ۲۸، از ورق ۱۵۵ تا b ۱۶۲) صورت مجالس مناظرهٔ هفتگانه‌ای مضبوط است که بین شیخ ابوعلی‌سینا و الشیخ‌العامری واقع شده است (کتاب سابق‌الذکر آقای دکتر مهدوی، ص ۲۱۷ شماره ۱۵۷ دیده شود). در این مورد نیز همان سخنان را باید گفت، که عامری غیر از این ابوالحسن ما بوده، یا طرف مباحثهٔ با عامری مرد دیگری غیر از ابوعلی‌سینا بوده است.

در کتاب بیان‌الآدیان فارسی که آن را ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی در سال ۴۸۵ تألیف کرده است این عبارت آمده است (چاپ شارل شفر در منتخبات فارسیه ج ۱ ص ۱۳۷، و چاپ مرحوم عباس

۱. این استدلال را مرحوم علامه قزوینی در سال ۱۳۱۹ در ضمن مرقومه‌ای

که از پاریس به این بنده نوشته بودند کرده بودند، و از من نیست.

اقبال ص ۶) : ابوالحسن عامی را کتابیست که آن را اَبَدُ علی الأَبَد نام نهاده است و در اینجا یاد کند که جالینوس را حکیم و فیلسوف نخوانده اند زیرا که او گفت من در اوصاف خیرِ اوّل بشکّم ، الخ . مرحوم اقبال آشتیانی بجا حدس زده است که این « ابوالحسن عامی » همان ابوالحسن عامری مورد بحث ماست ( ص ۵۲ ) و از معجم الأَدبای یاقوت و ملل و نحل شهرستانی و تاریخ الحکمای شهرزوری و مقابسات ابوحنّیان توحیدی هویت او را استخراج و قید کرده است . و امّا نام کتاب عامری چنانکه بعد ازین خواهیم دید الأمد علی الأبد است ، و این نکته را جع به جالینوس در نسخه ای از این کتاب که در جزء مجموعه متعلق به سرویلی کتبخانه سی محفوظ است موجود است ( ورق b ۸۱ ) .

ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی متوفی در ۵۴۸ در کتاب الملل والتحل خود که در حدود و حوالی سال ۵۲۱ مشغول به تألیف آن بوده است در زمره « المتأخرون من فلاسفة الاسلام » به ذکر نام او به لفظ ابی الحسن العامری اکتفا کرده و او را در ردیف یعقوب بن اسحق کندی و حنین بن اسحق و ابوسلیمان سجزی و ابوزید احمد بن سهل البلخی و مسکویه رازی و ابونصر فارابی گذاشته ، ولی از احوال و اقوال او چیزی نقل نکرده است و بر ذکر فلسفه ابن سینا که او را علامة القوم می نامد اقتصار نموده ، و گفته که « قد سلکوا کلهم طریقة ارسطاطالیس فی جمیع ماذهب الیه » ، و فلسفه ابن سینا را دقیقتر از همه و جامع اقوال تمامی آنها و جوهر فلسفه اسلامی شمرده است که کلّ الصید فی جوف الفرا ( به چاپ لندن

ص ۳۴۸، و چاپ مصر در ۱۳۶۸ ج ۳ ص ۳۸ و ترجمه فارسی کتاب چاپ طهران ص ۴۷۰ رجوع شود. ناشر چاپ مصری در حاشیه از ص ۳۸ تا ۴۰ مطالبی به نقل از کتب ابوحنیفان توحیدی درباره ابو الحسن العامری آورده است).

چنانکه سابقاً نیز اشاره شد نام ابوالحسن محمد بن یوسف العامری در کتاب العقد الفرید در تاریخ حکما ( نسخه ب م Add.23,365 ورق a ۱۸۸ ) مذکور و برخی از گفته‌های اومسطور است ( همچنین در ترجمه فارسی آن، نسخه ب م، ورق a ۲۲۵)؛ و نیز در همین کتاب ( باز نسخه ب م ورق a ۱۱ و مابعد ) و در تاریخ الحکمای شهرزوری ( رجوع شود به ترجمه فارسی آن به نام کنز الحکمه چاپ طهران ص ۴۴ و مابعد ) در ضمن تاریخ ظهور فلسفه همان فصل طویلی از کتاب ابوالحسن العامری موسوم به الأمد علی الأبد که در صوان الحکمه ( چنانکه گفته شد ) منقول است دیده می‌شود. همین فصل را قطب‌الدین محمد لاهجی در کتاب محبوب القلوب خویش که در نیمه دوم قرن یازدهم هجری تألیف کرده است نیز ( لابد از ترهه الارواح یا العقد الفرید ) اقتباس کرده ( ص ۱۶ و مابعد ).

ابن تیمیّه تقی الدین ابوالعبّاس احمد متوفی به سال ۷۲۸ در کتاب الردّ علی المنطقیین ( چاپ بمبئی ۱۳۶۸ ) دوبار از عامری نام برده و قول او را نقل کرده است. بار اول در فصل راجع به اختلاف فلاسفه گوید ( ص ۳۳۷ ) : و قد ذکر محمد بن یوسف العامری ، و هو من المصتفین فی مذاهبهم ، أنّ قدماءهم دخلوا الشّام وأخذوا عن أتباع

الانبياء، داود و سليمان، و أنّ فيثاغورس معلم سقراط أخذ عن لقمان الحكيم، و سقراط هو معلم افلاطن، و افلاطن معلم ارسطو. و اين مطلب مأخوذ است از همان فصل كتاب الأمد على الأبد كه كراراً ذكر شد، و گویا ابن تیمیّه آن را از كتب تاريخ حكما برداشته است. بار دوم در بحث از کتبی که نویسندگان اسلامی تألیف کرده و در آنها سعی در تطبیق قواعد اخلاقی حکما بر تعالیم دینی اسلامی، و توفیق مابین آنها، نموده‌اند مثال آورده است كتاب موازين الاعمال ابو حامد غزالی و رسائل اخوان الصفا و کتابهای محمد بن يوسف عامری را.

در مجموعه شماره ۴۶۹۴ کتابخانه ملی ملك (در ورق ۵ قبل از آنها) فصلی است در دو صفحه تحت عنوان حجة عقلية استفدتها من كلام ابي الحسن العامري في بعض رسائله المعاديّة، در اثبات اینکه حشر انسان در قیامت همچنانکه در شریعت اسلام آمده است جسمانی خواهد بود، و چون تحریر و تقریر این حجت محتاج به تمهید مقدماتی بوده است نویسنده ابتدا سه مقدمه آورده و سپس قول عامری را در قریب به يك صفحه نقل کرده است.

در كتاب صحائف اللطائف تألیف علی الریاضی<sup>۱</sup> که معاصر سلطان محمد فاتح و پسرش بایزید بوده و کتاب را در ۸۸۲ تمام کرده است فصلی در تقسیمات علوم آمده است تحت عنوان قال ابو الحسن محمد العامری، از این قرار: العلم ينقسم على قسمين، احد هما الملی،

۱. نسخه آن در اباصوفیه به شماره ۴۱۳۵ محفوظ است، و آنچه در

متن نقل می‌شود در صفحه ۲۶ و ۲۷ از آن نسخه است.

والوصول الیه من طریق الوحی ، وهو مقتبس من جهة الانبیاء ، والآخِر الحکمی و هو المستخرج من قضیة العقل واقتباسه من جهة الحکماء الخ ( نزدیک به یک صفحه ) .

در رسالهٔ توحید میر نظام الدین احمد ، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ( شمارهٔ ۱۰۶۱ ) ( ۲۴ ) از ص ۴۱۳ تا ۴۵۱ ) در بیان معنی این آیه که لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدنا ( سورهٔ انبیاء آیهٔ ۲۲ ) آمده است که <sup>۱</sup> قال ابوالحسین العامری فی بعض رسائله : ثم قالوا لولا ارتباط بعض الموجودات ببعض علی الوصف الحقیقی والنظم الحکمی لما دلت الجبلة علی أن مبدعها واحد محض ، فحالها فی ارتباطها اذاً قریبة الشبه من حال الثورین المضمودین للفدان و تمسکه فی تکریب المزارع انتهى .

اینجا اگرچه مرد به کنیهٔ ابوالحسین یاد شده است مستبعد نیست که مراد همین حکیم مورد بحث ما باشد ، و در غیر این مأخذ نیز دیده شده است که کنیهٔ او را سهواً ابوالحسین نوشته‌اند .

عامری نامی که بدون هیچ مشخص دیگری در کتاب شروق الانوار از مؤلفات قرن هفتم دو بار نام برده شده است <sup>۲</sup> معلوم نشد همین شخص است یا دیگری: و عامری می گوید لیس الکمال فی انتقام

۱. به این فصل فاضل ارجمند آقای دانش پژوه برخوردارده و آن را به خط خود برای بنده نقل کرده و نوشته‌اند که « او در این آیه بحث مستوفی کرده است » .

۲. نسخه‌ای از آن که ظاهراً تحریر همان قرن هفتم است در کتابخانهٔ صدیق فاضل ما آقای دکتر اصغر مهدوی موجود است و این دو عبارت در ورق ۹۹ و ۱۰۱ آن آمده .

التقم بل في افاضة النعم . و عامرى مى گوید : كما أنّ الشّجاعة وان كانت في نفسها محمودة فمتى ...

و اما ابوالحسن العامرى مذکور در کتاب لؤلؤة البحرين تألیف شیخ یوسف بحرانی متوفی در ۱۱۸۶ قطعاً قابل تطبیق بر کسى که موضوع این مقاله است نیست . بحرانی گوید ( چاپ بمبى ص ۲۶۷ ) : ابوالحسن عامرى گفت بر شریف مرتضى وارد شدم دو بیت به من نشان داد . از پیش او بیرون رفته بر برادر او شریف رضى وارد شدم ، به او آن دو بیت را نشان دادم ، او هم دو بیت در دنباله دو بیت مرتضى گفت . اندکى بعد از این قضیه در محرم سنه ۴۰۶ سید رضى "مُرد" و معلوم است که عامرى ما ۲۵ سال قبل از فوت رضى "مُرده" بوده است . در همان لؤلؤة ( و همان صفحه ۲۶۸ ) قبل از این خبر يك خبر دیگر در باب سید رضى نقل شده است از شخصى به نام ابوالحسن العمرى ؛ و این شخص باید همان ابوالحسن العمرى باشد که در کشف الحجب والأستار ( ص ۳۱۵ و ۳۸۸ ) دو کتاب به نام الشافى والعيون به او نسبت داده شده ، و نام کامل او ابوالحسن على بن محمد العلوى العمرى قید شده بى آنکه زمان او معین شده باشد . احتمال این را مى توان داد که در آن خبر سابق الذکر هم همین العمرى ذکر شده بوده و کاتب به غلط این را العامرى نوشته باشد .  
از يك ابوالقاسم العامرى نام هم چند جمله مسجع حکمتى در کتاب مختصر " فى الأمثال والأشعار " تألیف حسن بن ابراهيم السلماسى

۱- سراغ این مطلب لؤلؤة البحرين را به یادم نیست کدامین يك از دوستان به من داد تا از او به اسم و رسم تشکر کنم .

(نسخهٔ فاتح بنمره ۵۲۹۷، ورق؛ ۱۶۰) در دو سطر نقل شده است :  
 من لم يؤدبه آباؤه آدبه اعداؤه الخ . آیا در این مورد اشتباهی درکنیده  
 شده است یا سخن از حکیمی دیگر است ، نمی دانم .

### مصنّفات او :

ابوالحسن عامری در دیباجهٔ کتاب الأمد علی الأبد برخی از  
 کتب خویش را نام برده و عین این فضل را ابوسلیمان منطقی سجستانی  
 در صوان الحکمة آورده بوده است که فعلاً منتخب آن در دست است .  
 علاوه برین در رسائل و کتب دیگری از خود عامری که به ما رسیده  
 است نیز اسامی بعضی دیگر از مصنّفات او مذکور است . آنچه در  
 الأمد علی الأبد گفته است بر طبق نسخهٔ سرویلی چنین است :<sup>۱</sup> وبعد ،  
 فانّ الله جلّ جلاله لما وفقني لتصنيف الكتب المُمفَتَنَة<sup>۲</sup> في ايضاح  
 المعالي العقلية قصداً لمعونته ذوى الألباب على تقرير<sup>۳</sup> المعالم النظرية ،  
 ويسر لى التأليف فى الاىبانه عن علل الديانه ، وفى الاىعلام بمناب  
 الاىسلام ، وفى الاىرشاد لتصحيح الاعتقاد ، وفى التّسك العقلى<sup>۴</sup> والتّصوّف<sup>۵</sup>  
 المائى ، وفى الاىتمام لفضائل الأنام ، وفى التّقرير لاوجه التّقدير ، وفى  
 انقاذ البشر عن الجبر والقدر ، وفى الفصول البرهانية<sup>۶</sup> للمباحث التّفسائيه ،  
 وفى فصول التّادب و فصول التّجيب ، وفى الاىبشار والاشجار ، وفى الاىفصاح

۱ . مقابله می شود با آنچه در منتخب صوان الحکمه نسخهٔ ب م 9033 Or.

آمده است .

۲ . در منتخب : الفته .

۳ . در منتخب : تغزير .

۴ . در منتخب : التصرف .

۵ . در نسخهٔ سرویلی : الربانية .

والایضاح ، وفي العناية والدراية ، وفي الأبحاث عن الأحداث ، وفي استفتاح النظر ، وفي الابصار والمبصر ، وفي تحصيل السلامة عن الحُصْر والأُسْر ، وفي التبصير لأوجه التعبير ، وغيرها من المسائل والرسائل الوجيزة ، وأجوبة المسائل المتفرقة ، وشرح الاصول المنطقية وتفاسير المصتفات الطبيعية ، وما استتب لي تأليفها باسم الأمراء والرؤساء بالفارسية ، ووجدت هذه المؤلفات منتشرة في البلاد ومقبولة عند أفاضل العباد ، الخ .

ذیلاً فهرست کاملی از مؤلفات او تا آنجا که بر بنده معلوم شده با تعیین اینکه هر یک در کجا مذکور است و اشاره به محل آنها که موجود است تقدیم می شود :

۱. الإبانة عن علل الدیانة ، مذکور در دیباجه الأمد و فهرست منتخب صوان الحكمة . بیهقی در تتمه صوان الحكمة آن را به ابوزید بلخی نسبت داده (رجوع شود به حواشی پروفیسور محمد شفیع بر تتمه ص ۱۸۶) ؛

۲. اذبحات عن الأحداث ، مذکور در الأمد و صوان ، و در التقرير ص ۶۳ س ۲ ؛

۳. الابشار والاشجار ، مذکور در الأمد و صوان ، و در التقرير ص ۶۵ س ۳ ؛

۴. الاتمام لفضائل الأنام ، مذکور در الأمد و صوان ؛

۵. الابصار والمبصر ( موجود ) ، مذکور در الأمد و صوان . نسخه آن تحت عنوان القول فی الابصار والمبصر سابقاً در کتبخانه



حفیدافندی دراستانبول بوده و سرقت شده است. در کتبخانه احمد تیمور پاشا به شماره حکمت ۹۸ هست. این نسخه را احمد بن مصطفی عاشور البلیسی در ۱۲۲۳ از روی نسخه‌ای استنساخ کرده است که در ۵۹۲ بردست ابونصر علی ابن ابی سعید الطیب کتابت شده بوده است (شماره ۱۱ و ۱۴ نیز دیده شود). بروکلن (ذیل ج ۱ ص ۹۵۸) از قول P. Kraus آن را ذکر کرده است :

۶. الارشاد لتصحيح الاعتقاد، مذکور در الأمد و صوان والتقرير

ص ۳۵ س ۲ :

۷. استفتاح النظر، مذکور در الأمد و صوان .

۸. الإعلام بمناقب الإسلام (موجود)، مذکور در الأمد و صوان.

نسخه‌اش در مجموعه ۱۳۶۳ راغب پاشا از ورق ۱ تا ۲۸ هست و مجموعه مورخ سال ۵۲۵ است، مؤلف به نام الشيخ الفاضل الرئيس ابونصر آن را نوشته، مشتمل علی جمل ما اختص به الاسلام من المناقب العلیة . . .

۹. الإيضاح والایضاح، مذکور در الأمد و صوان ؛

۱۰. الأمد علی الأبد (موجود)، مذکور در صوان وسایر کتب تاریخ

حکماکه ازان نقل کرده‌اند و نیز در بیان الأدیان. نسخه‌اش در کتبخانه

سلیمانیه دراستانبول قسم سرویلی مجموعه شماره ۱۷۹ از ورق (۷۵۱)

تا ۱۱۰۵ هست. در ورق (۸۱۱) گوید: «ولقد کان شیخنا ابوزید احمد بن

سهل البلخی رحمه الله مع تو سعده فی اصناف المعارف... متی نسبه احد

من موثربه الی الحکمة یشمّر منه و یقول لهفی علی زمان ینسب

فیه ناقص مثلی الی شرف الحکمة...» و در آخر کتاب آمده است که

«فرغ من تصنیفه بیخارا فی شهر سنة خمس وسبعین وثلثمائة» :

۱۱. انقاذالبشر من الجبر والقدر (موجود)، مذکور در الأمد و صوان و الإمتاع توحیدی، و نسخهاش که سابقاً در کتابخانه البارودیه در بیروت بوده فعلاً در اونیورسیتة پرینستن است (فهرست فیلیپ حتی شماره ۲۱۶۳) به نشان B 393 صفحه ۱ تا ۲۵؛ رجوع شود به مجله مجمع علمی عربی دمشق ج ۵ (۱۹۲۵) ص ۳۴ و بروکلن ذیل ج ۱ ص ۷۴۴؛ رساله انقاذالبشر چنین شروع می‌شود:

اعانك الله على تحصيل الفضائل وجنبك بمتة ابواب الرذائل . . .  
 وقفت ادام الله سلامتک علی ماشکوتہ من ازدحام الشبه عليك في شأن الأفعال الانسانية التي ينطلق عليها الأمر والتبهي و يوصف بالخير والشر.  
 نسخه این رساله و رساله التقرير (شماره ۱۴) در مجموعه ایست که بردست ابونصر علی بن محمد بن الحسن بن ابی سعد الطیب روز جمعه ۵ رمضان سنه ۵۹۲ به پایان رسیده است. نیز رجوع شود به شماره ۵؛ بروکلن رساله التقرير را هم ذیل همین عنوان انقاذالبشر ذکر کرده است؛

۱۲. التبصير لأوجه التعبير، مذکور در الأمد و صوان؛

۱۳. تحصيل السلامة من الحصر والأسر، مذکور در الأمد

و صوان؛

۱۴. التقرير لأوجه التقدير (موجود)، مذکور در الأمد

و صوان. نسخه آن همراه انقاذالبشر (شماره ۱۱ در همین فهرست دیده شود) در اونیورسیتة پرینستن محفوظست و در مجله مجمع علمی عربی دمشق، و از آنجا در بروکلن، مورد بحث و یاد شده است، و ص ۲۶ تا ۷۶ مجموعه را گرفته است؛ ابتدای این رساله چنین است: فاتی

لما شاهدت مملكة الشرق التي هي يمين (يا عين؟) العالم في الجبلية مزينة بالرسوم الحميدة التي ابدلها (ظ: ابداهها) الشيخ ابوالحسن عبيدالله بن احمد بلغه الله من الشرف غاية الأمانة ورأيت فناءه معموراً بنوى الألباب . . . و قد اتفق لي في داره عمرها الله بطول بقائد حضور مجمع للمنسويين الى الصناعات الحكيمية . . .

۱۵. السعادة والاسعاد (موجود) ، نسخة قديمی از این کتاب در حدود چهل پنجاه سال قبل در مصر بوده و ازان نسخه‌ای برداشته بوده‌اند که حالا ملك صديق فاضل من آقای دکتر علی اصغر مهدوی است . عکس نسخه اصلی هم در دارالکتب المصریه هست ، و درباره نسخه مقاله‌ای در مجله المجمع العلمی العربی دمشق به قلم محمد کرد علی منتشر شده (ج ۹ ص ۵۶۳ تا ۵۷۳) ، و ازانجا بروکلمن در ذیل خود ج ۳ ص ۱۲۳۹ قید کرده است . کرد علی و به تبع او بروکلمن گمان کرده‌اند ابوالحسن عامری بعد از غرغوریوس ابن العبری بوده است! و اما نسخه اصلی که از مکتوبات قرن پنجم هجری است فعلاً در کتابخانه مستر چستر بیٹی در دبلین (ایرلاند) محفوظ است و دارای ۲۲۴ ورق به قطع وزیری کوچک است و بعضی از اوراق آن از اول و وسط و آخر از میان رفته است . بنده ازان نسخه‌ای برای خود نوشته‌ام ، و دو ورق در نسخه آقای دکتر مهدوی اضافه یافتیم که معلوم شد آن زمان که در مصر ازان نسخه می‌نوشته‌اند . هنوز آن دو ورق گم نشده بوده است . بعضی پارگیها و بریدگیها در گوشه‌های اوراق

۱. مراد از این ابوالحسن عبيدالله بن احمد همان ابوالحسن معتبی است که از ۳۶۵ هجری به وزارت نوح بن منصور سامانی منصوب گردید .

نیز حاصل شده است که آن روزها وجود نداشته و با مقابله با نسخه مهدوی به تکمیل آن موفق شدم. اما کتاب هنوز ناقص است. از ابوزید بلخی در این کتاب نیز گاهی به همین لفظ و گاهی به تعبیر «الشیخ» نام برده است.

۱۶. العناية والدراية، مذکور در الأمد علی الأبد و منتخب صنوان

الحکمة والتقیریر ص ۳۹ س ۸ :

۱۷. فرخ نامه یونان دستور (موجود)، محتمل است که از

ابوالحسن عامری باشد. یونان دستور نام مردی است (تاریخی یا خیالی) که در ادبیات پند و اندرز منسوب به عهد ساسانی همعصر انوشیروان خسرو اول دانسته شده است و صایحی از او به آن شهنامه، و مذاکراتی مابین آن دو نقل و مدون شده که بنده از آن يك نسخه خطی دارم. نیز رجوع شود به کتاب نصیحة الملوك غزالی (چاپ استاد معظم آقای جلال همائی ص ۵۴ و ۵۵ و ۷۳ و ۱۲۳، و ترجمه عربی آن چاپ مصر ص ۵۰ و غیره)، و جاویدان خرد فارسی<sup>۱</sup> (چاپ مانکجی پسر لیم جی پسر هوشنگ جی هاتریا، طهران ۱۲۹۴ هجری، ص ۱۵۰ تا ۱۷۵)، و آداب الحرب والشجاعة (چاپ آقای احمد سهیلی خوانساری)<sup>۲</sup> در دو مورد بلفظ گویان دستور، و در کتاب مرموزات اسدی نجم الدین رازی چاپ دکتر شفیع کدکنی ص ۱۱۸، و روایات داراب هرمزد یار فرامرز (چاپ بمبئی ج ۲ ص ۲۳۰ تا ۲۴۰)، و ترجمه انگلیسی همین

۱. این ترجمه همان تهذیب محمد حسین بن حاجی شمس الدین است که

در ۱۰۶۵ به امر یکی از نوآبان هند شروع کرده است.

۲. ص ۷۲ (وحاشیه) و ص ۱۱۸.

The Persian Rivayats of Hormāzgar عنوان Framarz, Bombay, 1932, pp. 585-6 ، وفهرست ادبیات پارسیان تحت عنوان Notices de Littérature persie تألیف فردریک رُز نیرگ، چاپ سن پترزبورغ ۱۹۰۹ ص ۵۲ . در متن مفصل فارسی این رساله که پیش بنده نسخه خطی آن هست مقدمه رساله نیست و در مقدمه تحریری که به چاپ سنگی در روایات دازاب هر مزدیار طبع شده است جای نام نویسنده بار اول سفید مانده ، و بار دوم و سوم اسم او به صورت ابوالخیر امری نوشته شده است ، و بنده گمان می کنم شاید بتوان این لفظ را مصحّف و محرف ابوالحسن عامری دانست و تصور کرد این یکی از آن رسایل فارسی باشد که خود او در مقدمه الأمد علی الأبد به آنها اشاره کرده و گفته است اینها را برای امیران و سران ایران می نوشته . اینك قسمتی از مقدمه آن :

چنین آورده اند که گفت که بر زمین پارس صفتی شنیدم از دژ کوشید ، و مرا دیدار او افتاد ، و برفتم تا در آن آتشگاه و در آن جایگاه که صفت بدان کرده بودند و آن بیابان و کوه بلاغ خوانند ، و آن آتشگاه بر سر کوهی بود ، چنانکه يك فرسنگ دريك فرسنگ ، و بر آن کوه راه نیست مگر که يك راه ، و آن نیز راهیست که به دشواری بدانجا توانند شدن . . . (وصفی بسیار مفصل و با جزئیات تمام از آتشگاه کوشید و تزیینات و ستونها و مجسمه های آن نموده است) . . . و اندر آن ایوانها هشت خانه کرده اند که هیر بدان و موبدان و ردان در نشسته اند ، و ابوالخیر امری (؟ ابوالحسن عامری ؟) گفت که من با ایشان مناظره کردم از هر طریقی . یکی از ایشان دانانتر بود و درسخن چیره تر بود ، او را نام رامش آرام بود . . . چنین گفت رامش

آرام هیربد چون به نزدیک ما یکی نامه است و نام فرخ نهاده است  
یونان حکیم . . . ابوالخیر امری گفت من این نامه از وی بخواستم  
بیاورد و بر زبان پهلوی نبشته بود، با زبان پارسی گردانیدم تا هر کسی  
که خواند بداند . حدیث فرخ نامه که یونان دستور به نوشروان  
نوشته بود . . .

اگر حدس بنده درست باشد و این رساله از کار این ابوالحسن  
عامری بوده باشد یکی از نمونه‌های قدیم نثر فرس جدید متعلق  
بد اواسط قرن چهارم هجری را در دست داریم .

بد نیست بدین مناسبت اینجا این هم گفته شود که ذکر آتشگاه  
کوشید در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۵۰ چاپ بهار) نیز مذکور است  
که می‌گوید در اصفهان بر سر کوهی سرخ بوده است ، وهمچنین ابونواس  
(دیوان جمع حمزة اصفهانی) آن را با آذر خوراء کاریان یاد کرده است .  
۱۸ . الفصول فی المعالم الالهیة (موجود) . درمآخذ سابق الذکر  
یادی ازان نشده است ، ولی نسخه‌ای ازان در جزء مجموعه رسائل در  
حکمت و اخلاق محفوظ در کتبخانه اسعد افندی (سلیمانیه استانبول)  
بد شماره ۱۹۳۳ محفوظ است که بنده آن را در ضمن مقاله‌ای تحت  
عنوان «از خزائن ترکیه» (شماره دوم) در مجله دانشکده ادبیات  
شماره ۳ سال چهارم معرفی کرده‌ام . این کتاب در آن مجموعه از  
ورق ۱۱۰ تا ۲۱۱۵ را گرفته است یعنی صد ورق است . ابتدای آن :  
الحمد لله کفاء افضاله ، و صلوته علی نبیه محمد وآله . قال الشیخ  
ابوالحسن محمد بن یوسف العامری رحمه الله علیه : هذه فصول فی  
المعالم الالهیة . الفصل الاول المعانی الذاتیة الّتی توجد فی جوهر  
من الجواهر . . .

کتاب در بیست فصل است ، فصل سیزدهم آن در اتحاد عقل و عاقل و معقول به نظر می‌رسد که مأخذ عمدهٔ افضل‌الدین کاشانی در این موضوع بوده باشد . فصل بیستم در بعضی اقوال و تعبیرات عامیانه است مثل اینکه فلان کس مردی کبیر النفس و آن دیگری مردی حقیر النفس است ، و تمام می‌شود به این جمله که :

و ليس يشكُّ أنَّ الحامل للمعاني الابديَّة لن يجوز أن يصير متلاشياً عند مفارقتة الجوهر الآخر الذي هو أوهى منه أعني الغير الصالح لحملها والحامل لها اذا لا يفسد كفساد القلب وذلك هو المسمّى نفساً . . . خلاصه اینکه نفس باقی می‌ماند و روح متلاشی شدنی است .

از برای این معنی که در این کتاب مورد بحث است رجوع شود به حاشیهٔ ۱ ص ۶۵ از رسالهٔ نفس ارسطو در جزءٔ مصتفات افضل‌الدین کاشانی (چاپ دانشگاه) ج ۲ ص ۴۴۶ متوالی . در مقاله‌ای که پروفیسور ریتز در مجلهٔ DER ISLAM راجع به این مجموعه نوشته است این کتاب نام برده شده و از آن راه در کتاب بروکلن (تاریخ ادبیات عرب) ذیل ج ۱ ص ۹۶۱ هم ذکر آن آمده است .

۱۹ . الفصول البرهانیة فی المباحث الانسانیة ، هم در الأمد علی الأبد و منتخب صوان الحکمة مذکور است و هم در کتاب دیگر مصتف ، التقرير لأوجه التقدير ، ص ۳۸ س ۴ ؛

۲۰ . کتاب فی الحکمة (همان کتابی که نسخه‌ای از آن در مجموعه موجود در کتابخانهٔ اسعدافندی ۱۹۳۳ از ورق ۵۶ به بعد مندرج است) . نام مؤلف و عنوان کتاب مذکور نیست ، و چون انشای سادهٔ روشن و روانی دارد و با اختصاری که دارد جامع است از مندرجات آن مقداری نقل می‌شود تا شاید بعضی از خوانندگان این مقاله آن را تطبیق نمایند

و ازان خبری منتشر سازند . شروع می شود به الحمد لله کفء افضاله و صلوته علی محمد و آله . الوجود الاول الذي ظهر من قدرة الله تعالى العقل الفعال . ولذلك هو تام الوجود ، باقی ابدأ ثابت علی حاله . واحدة . . .

از درجات موجودات ، از پست ترین تا عالیترین آنها بحث می کند و در مرتبه حیوانات به اولین مرتبه انسان که می رسد می گوید (ق b ۵۹) : وهذه الرتبة وان كانت شريفة من مراتب الحيوانات وهي أعلاها وفضلها فهي دنيئةٌ خسيّةٌ من مرتبة الانسان ، وهي مراتب القرود و أشباعها من الحيوانات التي قاربت الانسانية وليس بينهما الا اليسير الذي ان تجاوزه صار انساناً ؛ فاذا بلغه انتصبت قامته وظهر فيه من قوة التمييز الشيء اليسير الذي يناسب حاله وقربه من افق البهائم ولكنّه علي حالٍ يهتدي فضل اهداء الى المعارف ويقوى فيه اثر النفس ويقبل التأديب بالفهم والتمييز؛ وهذا الاثر وان كان شريفاً بالاضافة الى مادونه من رتب البهائم فهو خسيسٌ دنيءٌ جداً بالاضافة الى الانسان الكامل النطق. وهذه المرتبة الأدنى من مرتبة الانسانية هي في افق البهيمية وهي في أقصى المعمورة من الارض وفي أطرافها من الشمال والجنوب كالترك والزنج فان هؤلاء ليس بينهم وبين المرتبة الاخيرة من البهائم التي ذكرناها كثير فرق ، وليس يهتدون بالتمييز الى كثير شيء من المنافع ولا يؤثر عنهم حكمة ولا يقبلونها ايضاً من الأم التي تجاورهم، فلذلك ساءت أحوالهم وقتل تنعمهم وحصلوا غير مغبوطين ولا مستصلحين لغير العبودية

۱ . فلسفه ارسطو که منشأ این اقوال است مبتنی بر تکامل تدریجی موجودات است و با اصول علوم جدید و عقاید داروین بهتر وفق می دهد تا عقاید مأخوذه از تورات و انجیل که اساس آن بر خلق جداگانه نهاده شده بوده است .



والاستخدام فيما يستخدم به البهيمه' . . .

در ضمن اینکه به همراهی فاضل ارجمند آقای دانش‌پژوه از برای تعیین هویت این کتاب و مؤلف آن اخیراً مشغول رسیدگی به او اوراق عکسی و مطالعه مطالب آن بودیم ایشان بخاطر آوردند که شبیه این فصل را در الفوز الاصغر ابوعلی مسکویه رازی دیده‌اند. مطابقت کردیم، معلوم شد فصلی از این رساله، از سطر ۹ ورق a ۵۸ تا سطر ۵ ورق b ۶۰ با فصلی از الفوز الاصغر (چاپ بیروت ۱۳۱۹ ص ۸۶ س ۱۵ تا ص ۹۳ آخر صفحه) غالباً لفظ بلفظ و احياناً با تفاوتی در تفصیل و اختصار چنان موافق است که گویی یکی از دیگری برداشته و یا اینکه هر دو از مأخذ مشترکی اقتباس کرده‌اند. و این احتمال دومی به گمان من اقرب به واقع است، زیرا که دونویسنده از این مقدمات بدو نتیجه مختلف رسیده‌اند، و دنباله مطلب بکلی باهم متفاوت است، و مسکویه رازی لفظ كالترك والزنج را در کتاب خود بدل کرده است به کأواخر الزنج و غیرهم، ظاهراً به این جهت که در عصر او ترکان در بلاد خراسان دارای قدرت و شوکتی شده بوده‌اند و او احتیاط کرده است. بازگردیم به مضامین رساله.

در ورق a ۷۶ تقسیمات علوم شروع می‌شود: الحکمة علی ما قسمها اهلها تنقسم بالقسمة الأولى الی قسمین. . . ، و در باب ۷۸ گوید ذکر

۱. این اعتقاد حکمای اسلامی به اینکه امم واقع در دو انتهای معموره، یعنی ترک در انتهای شمالی و زنگ در انتهای جنوبی، هم‌رتبه به‌ائم‌اند و دارای فهم و ادراک انسانی نیستند و شایسته کاری جز خدمت مردم بامعرفت نباشند، گویا اساساً از اقوال حکمای یونان بوده است. در شفای ابن‌سینا در اواخر بخش الهیات (چاپ طهران ص ۶۵۵) «و كذلك من كان من الناس بعيداً عن تلقى الفضيلة فهم عيب بالطبع مثل الترك والزنج وبالجملة الذين نشأوا في غير الاقاليم الشريفة التي اكثر احوالها أن ينشأ فيها امم حسنة الامزجة» الخ دیده شود.

ابوزید آن افلاطون کان يعتقد أن العالم الكأبي الجسماني الذي هو الفلك النخ که مراد شاید ابوزید بلخی معروف از حکمای قرن چهارم هجری در ایران باشد. از آنجا که انشای این کتاب شبیه است به انشای ابوالحسن عامری که موضوع این بحث فعلی ماست، و از آنجا که گفته اند ابوالحسن عامری شاگرد ابوزید بلخی بوده است، بنده متمایل بودم که این کتاب را یکی از تألیفات عامری بخوانم، ولیکن در ورق b-۱۰۱۸ عبارتتی یافتیم که از آن شاید بتوان حدس زد که نویسنده مصری یا ساکن مصر بوده است، و اینک آن عبارت: الأرض مدوّرة على تدوير الكرة موضوعة في وسط الفلك مثل المعخ في جوف البيضة والنسيم حوالها جاذب لها من جميع جوانبها الى الفلك... والشمس اذا جاوزت رأس الحمل الى أن تبلغ رأس الميزان تدور على نصف الأرض الذي نحن فيه فيستولى الحر عليه بتدريج وترتيب ويكون الشتاء والبرد والامطار في نصف الأرض اليماني، ومن أجل ذلك يكون مدّ التيل في الحين عندنا<sup>۱</sup>.

باری، در ورق ۸۱۸ به وصف هفت آسمان می پردازد و بعد از چند ورق به آثار علوی مثل رعد و برق و هاله و قوس قزح و غیره می رسد، و در ورق b ۱۰۱ بحث از اولاد ذکور و اناث و علت تفاوت پیدا شدن در جنین از این حیث شروع می شود، سپس به نفس مشغول می شود و ساختمان انسان و قوای طبیعی و نفسانی او، و بمسأله ای در باب خصوصیات تکوین مرغان ختم می کند. پایان (ق b ۱۰۹): ولان الهواء جذب ماكان في الطبيعة من غلظ فضيره صاعداً لكثرة ورطوبته، فلذلك كثر

۱. مگر آنکه بگوئیم مراد از عندنا اینست که در نیمکره شمالی که ممکن

ماست، به خلاف نیمکره جنوبی (?)

اللحم فی أعلى الطیر وقلّ فی أسفله ، والله اعلم . هنوز هم احتمال می‌دهم که نویسنده همین عامری باشد که رسالهٔ بعدی از اوست<sup>۱</sup> ، یعنی الفصول فی المعالم الالهیة (شمارهٔ ۱۸ همین فهرست) .

۲۱. کتاب فی علم التصوف<sup>۲</sup> ، مراد کتابیست که ابوحنّان توحیدی از قول شیخی صوفی نسبت آن را به عامری یاد کرده است . احتمال اینکه کتاب مذکور همان منهاج الدّین یا التّسک العقلی باشد هست .

۲۲. کتاب مقالات ، که در کتاب خوان الاخوان ناصر خسرو (ص ۱۱۴) مذکور است و عبارتی از آن نقل کرده است (لابدّ نقل به معنی) و انتهای مطلب منقول حدس می‌زنم که در سطر دوم ص ۱۱۵ باشد ، و اینک عین عبارت خوان الاخوان :

وقول ابوالحسن عامری اندر کتاب مقالات چنانست که مهتران ثنویان ایدون گویند که معنی برزخ از اوّل موجود است مردم را از آغاز کون او، ولکن هر کسی به معنی دیگر گویند ، و نزدیک بزرگان ثنویان چنانست که ظلمت را دو قوّتست هر دو نکوهیده ، یکی شهوت و دیگر جهل . و برزخ ظلمت است که روح اندر و بدین دو قوّت نکوهیده نیاویزد که هر دو قوّت دیوان است ، و دیوان آن کسانند که این دو قوّت نگاه دارند ، و هر نفسی که بدین دو قوّت اندر مانده باشد اندر برزخ باشد همیشه، و هرگز روح او به عالم نورانی نرسد . و آن وقت که نور از ظلمت جدا شود و نور بر ظلمت قادر شود نفس این کسان اندر دایرهٔ ظلمت بماند جاودان . و چنین گویند که نور را دو

۱. و در این صورت احتمال اینکه ابوعلی مسکویه از کتاب این همعصر

من تر خود و استاد مسلم فلسفه در این عهد مطالب مذکور را برداشته باشد تقویت

می‌شود .

قوت است هر دو ستوده ، یکی پارسانی و دیگر علم . و این هر دو قوت‌های پسندیده‌اند و نورانی‌اند . و چنین گویند که هر روحی که پارسا شود و قوت شهوانی را بشکند آن وقت نور کلی بر ظلمت فادر شود او بدان عالم نورانی رسد و بدان عالم بماند جاودان با قدری تمام و نعمتی دائم .

۲۳ . منهاج‌الدین کتابیست که در تعریف کلابادی عبارتی از ان

منقول است ، و یحتمل که همان کتاب عامری در باب تصوف باشد .

۲۴ . التُّسْكُ المَقْلَى وَالتَّصَوُّفُ المَلْتَى ، مذکور در الأمد علی الأبد و مقابسات و منتخب صوان‌الحکمة ، و در رساله التفریر لأوجه التقدير ص ۳۶ س ۴ و ۵ ، این عنوان نیز ممکنست که یا اسم آن کتاب عامری در باب تصوف و متصوفین ، و یا اسم همان کتاب حکمتی باشد که در مجموعه اسعد افندی مندرج است ( اگر آن از عامری باشد ) - رجوع شود بشماره ۲۵ در همین مقاله .

افسوس دارم که به علت طول مفرط این ترجمه حال ناچار شدم از نیت اصلی خود که نقل کردن فصولی از مندرجات کتابهای موجود و حتمی عامری باشد چشم‌پوشم و باختصار بگویم .

وفات او :

یاقوت در معجم‌الادباء ( جلد اول ، چاپ دوم اوقاف گیب ، ص ۴۱۱ ) ظاهراً از تاریخ نیشابور ابن البیتع محمد بن عبدافه بن محمد‌الحاکم النیسابوری ( ۳۲۱ - ۴۰۴ ) که اصل آن از بین رفته و ترجمه فارسی مختصری از ان بجا مانده است ، و به نقل از الحافظ ابوالقاسم یعنی ابن‌عساکر صاحب تاریخ دمشق درباره وفات احمد بن الحسین بن مهران المقرئ اصفهانی الاصل و ساکن نیشابور خیری

۱ . مختصری از این فصل پیش ازین ( ص ۷۷ تا ۷۸ ) آورده‌ام .

نقل می کند که خلاصه آن در عیون التواریخ ابن شاکر الکتبی ( نسخه کتابخانه مستر چسترییتی در شهر دبلین ، ایرلاند ، نشان E.7. ، ورق a ۱۴۷ ) نیز هست ، و معرّف طریقه تلقّی و طرز توجه عمّال دین نسبت به مردمانی است که در راه بسط فلسفه و حکمت ، و توسیع عقل و فکر خلاق ، و توفیق بین علم و شریعت ، کوشش می کرده اند . اینک آن خبر :

احمد بن الحسین . . . ابوبکر النیسابوری ، قال الحافظ ابوالقاسم اصله من اصبهان سكن نيسابور. قال الحاكم هو امام عصره في القراءات، . . . مات في السابع والعشرين من شوال سنة ۳۸۱ . . . و تُوفّي ذلك اليوم ابوالحسن العامری صاحب الفلاسفة . قال الحاكم فحدثني عمر بن احمد الزاهد قال سمعت الثقة من اصحابنا يذكر أنه رأى ابابكر ابن الحسين بن مهران رحمه الله في المنام في الليلة التي دفن فيها، قال فقلت : أيها الاستاذ ما فعل الله بك ؟ فقال : إن الله عز وجل أقام ابوالحسن العامری بحدائني و قال هذا فداؤك من النار .

و حاکم نیشابوری در دنبال نقل این روایحدیثی مسند از قول ابو موسی الاشعری روایت کرده بوده است به این مضمون که پیغمبر گفت در روز قیامت به هر يك از مردان این امت مردی از کفّار را می بخشد و می گوید این بلاگردان تو از آتش است !

شخصی به نام یوسف عامری در تمهیدات عین القضاة مذکور است و يك رباعی به او نسبت داده شده است (تمهیدات چاپ دانشگاه ص ۲۲۸) . آقای دکتر شفیعی کدکنی دوست عزیز ، که این مطلب را به بنده سراغ داده اند حدس ضعیفی می زنند که شاید این یوسف

عامری همان ابوزر یوسف پدر ابوالحسن عامری باشد. اگر چنین باشد این یوسف عامری از همعصران ابوعلی بلعمی و دقیقی و امثال ایشان می‌شود. افسوس که هیچ‌گونه اطلاعی در باره او به دست نیامد جز اینکه در يك تذکره هندی موسوم به صبح گلشن بعنوان گوینده همین رباعی نام او آمده است ( فرهنگ سخنوران دکتر ختامپور ص ۶۶۱ دیده شود) عین عبارت عین القضاة اینست :

یوسف عامری گفت : در کوی خرابات چه درویش و چه شاه ،  
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ، برکنگه عرش چه خورشید چه  
ماه ، رخسار قلندری چه روشن چه سیاه .  
مآخذ :

به غیر از کتبی که در ضمن مقاله ذکر شد ، و علاوه بر آنها ، رجوع شود از برای ابوزید بلخی به کتاب الامتاع والمؤانسة توحیدی ، و ریحانة الادب ج ۵ ص ۷۹ ، و حواشی ناشر ملل و نحل شهرستانی ( چاپ مصر ۱۳۶۸ ) بر جلد سوم ص ۲۵ ؛ و برای ابوالحسن عامری به توحیدی به ریحانة الأدب ج ۵ ص ۵۵ ؛ و برای ابوالحسن عامری به معجم الادبای یاقوت ج ۵ چاپ اول اوقاف گیب ص ۳۶۰ و ۳۶۱ ، و اخلاق الوزیرین یا مثالب الوزیرین ابوحنان توحیدی و حواشی ناشر کتاب الرّد علی المنطقیین ص ۵۴۷ تا ۵۴۸ ( به نقل از کشف الظنون و مجله مجمع علمی عربی دمشق و شهرستانی و بروکلمن ) ، و به حاشیه عبدالرحمن بدوی بر الحکمة الخالدة ص ۳۴۷ تا ۳۴۸ ، و کتاب « ابن مسکویه ، فلسفته الاخلاقية ومصادرها ، تألیف دکتر عبدالعزیز عزت ( مصر ، ۱۹۴۶ ) به صفحاتی که در فهرست اشاره شده ، و به پورسینای آقای سعید نفیسی ، ص ۱۳۹ و ص ۱۸۴ ، و به تاریخ

ادبیات عربی بروکلین<sup>۱</sup> ذیل ج ۱ ص ۷۴۴ و ۹۵۸ و ۹۶۱ و ج ۳  
ص ۱۲۳۹ .

---

۱. بروکلین که نام عامری و وصف بعضی از کتب او را درمآخذ مختلف دیده است از يك تن چهار مرد متفاوت ساخته و در عصرهای متغایر قرار داده است، و حتی همه چهار مورد را هم در فهرست اسامی کتاب خود یاد نکرده .

## فردوسی و مقام او

جناب رئیس، خانمها و آقایان محترم

از بنده خواسته شده است که در باب مقام فردوسی در میان شعرای ایران عرایضی بکنم. آنچه امشب اینجا به عرض می‌رسانم نتیجه اندیشه بسیار در باب فردوسی و شاهنامه اوست و، حاصل تحقیق و تتبع ممتد در کتب فارسی و مخصوصاً در شاهنامه و، ثمره مطالعه کتابهای تحقیقی و مقالات کسانی مثل نلدکه و تقی‌زاده و قزوینی و بهار و فروغی و دیگران، ولو اینکه در بعضی از مطالب رأیی که بنده ابراز می‌دارم با گفته سابقین متفاوت باشد.

دور از بنده باد که بگویم فردوسی بزرگترین شاعر ایران بود. بنده به‌چنین توصیفی اصلاً معتقد نیستم. شعرای بزرگ ایران شش‌هفت نفرند و هیچ‌یک را نمی‌توان مطلقاً بزرگترین خواند، هر یکی در فنّ خود بزرگ است. فردوسی در حماسه‌سرایی بزرگ است. اصلاً کلمه بزرگترین در مورد یک کار هنری، یا یک شعر، یا یک شاعر، گمان نمی‌کنم استعمالش بجا باشد، بخصوص در مورد شعر فارسی و شعرای ایران.

شاهنامه بنائی بلند و یادگاری بزرگست از عصر پهلوانی ایران، از عصر جمشید و فریدون و کیخسرو و رستم گرفته تا ظهور شاهنشاهی



ساسانیان و انقراض آن . در این کتاب از هر نوع فکر و موضوع ، خواه پهلوانی و حماسی ، خواه عاشقانه و غزلی ، خواه اندرزی و تعلیمی ، خواه رمزی و لغزی ، خواه داستانی و اساطیری ، که بتوان آن را درحوزه مفهوم شعر درآورد موجود است . به قول سعدی :

هر باب از این کتاب نگارین که برکنی

همچون بهشت گوئی از آن باب خوشتر است

افسانه‌های تاریخی و تاریخ افسانه‌ای ایران را در اوایل قرن هفتم میلادی و نزدیک به زمان هجوم عرب به ایران ، در عصر خسرو پرویز ساسانی جمع‌آوری کردند و در عصر نوۀ او یزدگرد شهریار ، که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی پادشاه ایران بود ، تدوین کردند . يك قرن بعد ، یعنی از ۱۲۵ تا ۱۵۰ هجری ، ترجمه‌های متعدّد از کتب مربوط به سیرت پادشاهان و اعمال پهلوانی ایرانیان به عربی منتشر شد و عموم مترجمین ایرانی بودند و می‌خواستند آثار تاریخی قوم خود را حفظ کنند . بزرگترین و مشهورترین این مترجمین ابن المقفّع بود که در ۱۴۲ یا ۱۴۳ هجری کشته شد . وی ترجمه‌ای از خدای نامه ، سیرت پادشاهان قدیم ایران ، کرده بود که به اسم سیر الملوك معروف شد . ترجمه‌ای که او کرده بود مثل اصل پهلوی کتاب گم شده است . کتابهای دیگری در همین موضوع و مربوط به تاریخ و داستانهای پهلوانی ایران قبل از اسلام نیز ترجمه شده بود که فهرستی از آنها در کتاب الفهرست و کتابهای مسعودی و ابن قتیبه و غیر هم داده شده است .

بعضی کتب هم به نظم و نثر فارسی در قرن سوم و چهارم هجری نوشته شده که ارتباط با موضوعهای پهلوانی داشته و قصص دلیران و دلاوران

قدیم را در آنها تحریر کرده بودند، مثل گرشاسپ نامهٔ ابوالمؤید بلخی و شاهنامهٔ منظوم مسعودی مروزی. يك شاهنامهٔ بدتر به زبان فارسی هم به امر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در ۳۴۶ هجری (قریب به سیصد سال بعد از انقراض شاهنشاهی ساسانی) تهیه شد. تهیه کننده و فراهم آورندهٔ آن جماعتی از مردم ایران آن زمان بودند که با کتابهای ایران سروکار داشتند و بخصوص چهار نفر آنها، آنطور که از اسمشان حدس می شود زد، گویا زردشتی بوده اند.

کمی بعد از آنکه این کتاب تحریر شده بود دو کتاب دیگر نیز به فارسی ترجمه شد، یکی تفسیر طبری و یکی تاریخ طبری، و در این دو کتاب هم مبلغی از تاریخ داستانی ایران آمیخته به داستانهای اسرائیلی و عیسوی و اسلامی مندرج بود. شش سال تفاوت بین تاریخ تحریر شاهنامهٔ ابومنصوری و ترجمهٔ تاریخ طبری بود، و تفسیر طبری در ۳۵۸ یعنی دو سال قبل از تاریخ طبری ترجمه شده بود. این سه کتاب حاوی تاریخ و اساطیر و قصص و داستانها، در زمان جوانی فردوسی منتشر شده و در دستها افتاده بود (اولی را سالار طوس و سپهسالار خراسان ابومنصور پسر عبدالرزاق دستور داده بود بنویسند و به نام او معروف شده بود، و دوتای دیگر در دربار سامانیان تهیه شده بود، تفسیر طبری به اهتمام چند نفر از علمای ایرانی مسلمان و تاریخ طبری به اهتمام بلعمی (ابوعلی) وزیر آل سامان ترجمه شده بود. در آن زمان هنوز کاغذ و کتابت گران بود، و چون اینها جزء نخستین کتابهای نثر فارسی محسوب می شود در ابتدای کار لابد طالب بسیار در میان بزرگان و ارباب قدرت مالدار داشته و برای طبقهٔ دوم مردم که چندان ثروتی

نداشتند تهیه این کتابها مشکل بوده است .

يك تفاوت عمده بين شاهنامهٔ ابومنصوری و تاریخ طبری بلعمی وجود داشت که باید ازان غافل نماند . آن ترجمهٔ طبری عبارتست از تاریخ کلیهٔ اقوام و قبایل ماقبل اسلام دنیا که بر مسلمانان تاریخ آنها معلوم بود و مورّخی مثل طبری می توانست بدست بیاورد ، یعنی یهود و نصاری و اجداد بنی اسرائیل و نیاکان قبایل عرب همگی تاریخشان در آن ترجمهٔ طبری موجود بود و مندرج بود ، و حال آنکه تاریخی که به امر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق فراهم آمده بود فقط تواریخ مربوط به شاهان ایران را داشت . به عبارت بهتر : تاریخ یعقوبی و طبری و دینوری و مسعودی و سایر تواریخ عمومی مثل آنها (حتی تاریخ حمزهٔ اصفهانی که بسیار مختصر است) مجموعه‌ای از داستانهای عرب و اسرائیلی و ایرانی است و در آنها سعی شده است که شاهان و رجال هر يك از این ملل از حیث زمان در ردیف سلسلهٔ شاهان و انبیا و رجال عالم در يك طرح تاریخی متعلق به کلیهٔ ملل هر يك در محل خود قرار گیرند و در ترتیب تاریخی وقایع تقدّم و تأخّر و معاصر بودن ایشان معلوم شود و حتی بعضی بر بعضی دیگر تطبیق شوند . این اختلاط حتی در ترجمهٔ تاریخ طبری هم دیده می شود و هر که آن را و آن کتب دیگر را بخواند انبیاى بنی اسرائیل و شاهان حمیر و ملوک افسانه‌ای عرب و رجال و شاهان ایران را در ردیف یکدیگر می بیند و با همهٔ اساطیر ملل مشرق (نه مغرب که یونان و روم باشد ، و نه شرق دورتر که هند و چین باشد) روبرو می شود . تنها کتابی از آن دوره که چنین نیست و داستانها و رجال آن بکلی از قصص و اسامی اشخاص

غیر ایرانی خالیست و وقایع آن فقط به اساطیر و داستانهای قوم ایرانی مربوط است شاهنامه فردوسی است .

آیا این کار را خود فردوسی کرده یا در شاهنامه ابومنصوری هم قبل از او بدین ترتیب عمل شده بوده که داستانهای ملل دیگر را از داستانهای ایرانی خارج کرده باشند ؟

بنده نمی دانم و وسیله ای برای تحقیق ندارم ولی حدسی می توانم بزنم که مبتنی بر دلیل و قرینه باشد. حدس اینست که آن چهار زردشتی این دخالت را داشته اند که قصه های غیر ایرانی و تاریخ اقوام غیر ایرانی را از کتاب خود خارج کردند . قرینه و دلیل بر این حدس اینست : کتابی داریم به زبان عربی که به نام غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم چاپ شده است و به ابومنصور ثعالبی نسبت داده شده است (و این ظاهراً آن ثعالبی مشهور یعنی عبدالملک نباشد) . اصل این کتاب چهار جلد بوده و دو جلد آن امروز موجود است و جلد اول آن چاپ شده است و به فرانسه و به فارسی ترجمه هم شده است. صاحب این کتاب که در حدود چهارصد هجری این تاریخ را تألیف کرده است شاهنامه ابومنصوری را ظاهراً در دست داشته و دوبار نام آن را برده است و من احتمال می دهم اساس عمده کار او در این مجلد همان کتاب بوده ، منتهی به تواریخ و کتابهای دیگری مثل تألیفات ابن خردادبه و طبری هم رجوع کرده است . این جلد اول که فقط تاریخ ایران را شامل است نه آمیخته با قصص سایر اقوام است و نه هیچ يك از پادشاهان ایران را با ملوک و انبیای بنی اسرائیل تطبیق کرده یا هم زمان گفته است و صریحاً یکی بودن سلیمان و جمشید را رد کرده است و من

گمان می‌کنم این امر علاوه بر اینکه ناشی از اجتهاد و تحقیق مؤلف است مبتنی بر متن همان شاهنامهٔ ابومنصوری نیز باشد.

پس در حدود سیصد و شصت هجری این شاهنامه و آن تاریخ بلعمی در دستها بوده است و شاعری جوان متخصص به دقتی که مداح پادشاهان یعنی شاعری درباری بوده در صدد نظم کردن آن برآمده است. می‌گویند دقتی زردشتی بوده است. بنده یقین ندارم. شعری به او نسبت می‌دهند بدین مضمون که دقتی چهار خصلت دوست دارد، یا برگزیده است، و یکی از آنها دین زردشتی است. اما این گفته افاده قطع نمی‌کند به اینکه دقتی زردشتی بوده باشد. از قراری که می‌گویند نتوانست کتاب را به اتمام برساند و آن قدری که به دست ما رسیده است به شهادت هم‌کار و هم‌عصر او - خود فردوسی - فقط هزاربیتی (نهمصد و نودبیتی) بوده که در همین شاهنامهٔ فردوسی است و مربوط به ظهور زردشت و جنگهای گشتاسپ و ارجاسپ است، و دقتی که از خوی بد برنج بوده است در میان کار به دست بندهٔ خود کشته شده است.

این فارسی که این کتابها به آن نوشته می‌شده و شعرها به آن گفته می‌شده است همین فارسی امروزی ما و زبان رسمی کتابت و خطابت ماست که فارسی دری و فرس جدید خوانده می‌شود، و دوره‌ای که این شعرا از رودکی تا فردوسی در آن می‌زیستند دورهٔ نهضت فرهنگی و علمی بوده که مبتنی بر این فرس جدید بود. زبان فرس جدید در خراسان بوجود آمده و تکامل پیدا کرده بود، بدین منوال که نزدگردشهریار آخرین پادشاه ساسانی وقتی که از مدائن با لشکریان و همراهانش بیرون آمد و به سمت مشرق ایران سفر کرد ولایت به ولایت می‌رفت تا به مرو

رسید و در آن شهر ساکن گردید. تقریباً دربار بزرگی در آنجا ایجاد کرد، همان درباری که در فارس در مدائن وجود داشت، هزار نفر عملۀ طرب از خواننده و نوازنده، هزار نفر عملۀ آشپزخانه، و هزار نفر کارمندان مربوط به شکار همراه پادشاه بودند و به همین نسبت درباریان دیگر همراه آمده بودند، حتی کتابهای بسیار زیاد همراهشان آورده بودند که می‌دانیم اینها تا دو قرن بعد مسلماً در مرو بود، بعد از آن چه به سر آن آمد نمی‌دانیم. يك نفر شاعر عرب در حدود سال دویست هجری شهادت داده است که این کتابخانه که در زمان یزدگرد به مرو رسیده بوده است هنوز بجا و برپا بوده و خود آن شاعر ماهها در مرو می‌زیسته و چون فارسی یاد گرفته بوده (یعنی آن فارسی که مربوط به دوره ساسانیان بوده و در آن کتابهای عهد یزدگرد لابد به خط پهلوی نوشته می‌شده است) از آن کتابها استفاده می‌کرده است.

این مطلب اگر چه چندان ربطی به زندگانی و مقام فردوسی ندارد چون مهم است و تا حدی به تاریخ زبان فارسی مربوط می‌شود و تاکنون به فارسی در جائی منتشر نشده است بطور معترضه به عرض خانمها و آقایان محترم می‌رسد:

حکایت را شخصی به نام یحیی بن الحسن نقل کرده بوده و صاحب کتاب بغداد از قول او آورده است. گفته بوده است: من در درگاه محمّد بن طاهر بن الحسین در رقه بودم. اینجا بنده باید توضیح بدهم که در کتب جغرافیای مربوط به آن زمان شش موضع موسوم به رقه دیده می‌شود که مشهورترین آنها شهر رقه نزدیک بغداد بوده است، و اگر

چه بعید نیست آل طاهر در رقه بغداد صاحب قصر و منزلی بوده باشند، بنده گمان می‌کنم اینجا سخن از رقه دیگر است، آن رقه که مقدسی در احسن التقاسیم و یاقوت در معجم البلدان ذکر کرده اند که جزء نواحی قهستان و نزدیک به کویر در حوالی شهر طبس بوده است و ناصر خسرو می‌گوید دوازده فرسخ از طبس و بیست فرسخ از تون فاصله داشته است و شهر آبادی بوده است. این قصبه‌ای که ناصر خسرو دیده است در زمان آل طاهر قریه‌ای بیش نبوده است و این جا بود ظاهراً که محمد بن طاهر بن الحسین در موقع این واقعه منزل داشت. به هر حال یحیی بن الحسن می‌گوید در درگاه محمد بن طاهر بودم و در کنار استخری بودم و ابو عمرو و کلثوم بن عمرو و العتّابی شاعر نیز نزد من بود. غلام خویش را آواز دادم او آمد و من به فارسی به وی چیزی می‌گفتم. این عتّابی (شاعر عرب) نیز داخل گفتگوی ما شد و به فارسی با من حرف زد. به او گفتم «ای ابو عمرو، تو و جلفی فارسی حرف زدن!» - بلی، اگر عربی به فارسی حرف می‌زد کار او را جلفی و سبکی و عوام‌منشی می‌شمردند - عتّابی جواب داد به این شهر شما من سه بار آمدم و کتابهایی را که در خزانه کتب مرو است نوشتم - اینها آن کتب است که همراه یزدگرد بود که آنجا آمده بود و آنجا افتاده بود و هنوز هم همان جا هست - آنچه را ازان مورد حاجت من بود استنساخ کردم، بعد به نیشابور رفتم و از نیشابور هم ده فرسخی گذشته به دهی رسیدم موسوم به ذِوَدَر، یادم آمد که کتاب دیگری بود که بدان احتیاج داشتم و ازان رفع حاجت نکرده بودم، باز به مرو رفتم و یک ماه دیگر ماندم. به او گفتم ای ابو عمرو بگو بینم کتابهای

عجم را چرا نوشتی؟ گفت معانی و بلاغات آیا جز در کتب عجم کجا هست؟ زبان زبان ماست ولی معانی ازان ایشانست. و ازان پس با من به فارسی بسیار سخن می گفت و گفتگو می کرد.

خلاصه اینکه دربار یزدگرد شهریار و درباریان او با آن زبان رسمی فارسی دری به خراسان منتقل شده بود و فرس جدید توسط این دربار در مرو و سایر بلاد خراسان نشر پیدا کرده بود و زبان عمومی ایرانیان مقیم آن نواحی شده بود که در هر ناحیه ای لهجه خاصی داشتند. خود مرو، هم از لحاظ اینکه آخرین پایتخت واپسین پادشاه ساسانی شده بود و هم به علت اینکه اقامتگاه مرزداران عرب و لشکریان مدافع خراسان شده بود، خیلی اهمیت پیدا کرد.

در مدت دو قرن ابتدای اسلام همه چیز مردم ایران کم کم عربی شده بود: دین عربی بود، حکومت در دست عرب بود، زبان رسمی و اداری مملکت زبان عربی بود، سیاست عربی بود، قصه و شعر و ادبیات همگی عربی بود. مردم کم کم فراموش می کردند که ادبیاتی داشته اند، قصصی داشته اند، تمدن و فرهنگی داشته اند. اما بعد از این دو بیست سال کم کم توجهی به نژاد و ملیت پیدا شد - ملیت مطابق مفهوم خودشان نه بر طبق مفهوم جدید کلمه. کلمات زیادی از زبان عربی داخل زبان فارسی شده بود و می شد و لغات دو زبان بهم می آمیخت. خواه صحیح و خواه به لهجه عجمی کلمات عربی را تلفظ می کردند و گاهی معنی آنها را تغییر می دادند. در میان طبقه فهمیده تر مردمی یافت می شدند که هر دو زبان را می دانستند، هم عربی را و هم فارسی جدید را. شروع کردند به این زبان فرس جدید شعر گفتن و



کتاب نوشتن و کتاب از عربی ترجمه کردن .

از داستانهای قدیم ، داستانهای متعلق به ماقبل اسلام مقداری در میان مردم هنوز بود، چه دهقانها و چه موبدها و هیربدها و سایر کسانی که هنوز با فرهنگ و قوانین و آئینهای قدیم ایران و دین زردشتی کار داشتند کتابهای تاریخی و کتابهای دینی را نگاه داشته بودند و داستانهای حماسی گرشاسپ و رستم و گشتاسپ و اسفندیار و امثال آنها را هنوز می دانستند و می گفتند . نوحهٔ مغان بریاد سیاوش که در تاریخ بخارا یاد شده است و سرود کرکوی که در تاریخ سیستان آمده است و داستانهای دینی مربوط به عهد زردشت و قصص عاشقانهٔ منیژه و بیژن و ویس و رامین و خسرو و شیرین و بهرام چوبین و غیره هنوز بکلی از میان نرفته بود . قصهٔ خوانها و داستان سراهائی بودند که این حکایتها را برای مردم نقل می کردند . نویسندگان سیرت پیغمبر اسلام حکایت کرده اند که مردی عرب به نام نضر بن الحارث در حیره حکایت رستم و اسفندیار و قصه های دیگر ایرانی را یاد گرفته بود و به مکه رفته بود و هر وقت پیغمبر از قصص انبیای بنی اسرائیل و اقوام قدیم چیزی برای مردم می گفت این مرد در گوشه ای از گوشه های بتخانهٔ مکه مردم را دور خود جمع می کرد و برایشان قصه های ایرانیان را می گفت . وقتی که در مکه این قصص رواج داشت دو بیست سال بعد در ایران بی شک بدون طالب نبود . قصص پهلوانان همیشه بیش از داستانهای دیگر جذاب و گیرنده بود . کارهای قهرمانی مورد ستایش همهٔ اقوام بوده و هست . پس طبیعی است که در موقع این نهضت فرس جدید در این قرن سوم هجری که

جایجا حکومت‌های مستقل و نیمه مستقل ایرانی تأسیس می‌شد و احساسات قومی روز به روز شدید می‌شد کتبی که گفتیم نوشته شود و مردم به یاد پهلوانان و پادشاهان قدیم خود بیفتند. و طبیعی است که وقتی کتابی به اسم شاهنامه به نثر نوشته شود طالب بسیار داشته باشد و شعرائی مثل مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی در صدد نظم کردن آن برآیند.

شاهنامه تاریخ شاهنشاهی ایران است آن طور که ملت ایران آن را تصور کرده نه بطوری که واقعاً اتفاق افتاده است. خداوند خلاق عالم مردی و زنی آفریده - مشیه و مشیانه - و پس از چندین نسل گیومرثی بوجود آمده است که اولین پادشاه جهان است، بعد از او پادشاهان دیگری آمده‌اند و بتدریج تمدن به مردم یاد داده‌اند. در زمان آنها کشفها و اختراعاتی شده است و من جمله کشف آتش و اختراع زبانها و خطها و نوب کردن آهن و آهنگری و اسلحه‌سازی و پارچه‌بافی و خیاطی و بنائی و آسپزی و زراعت و رام کردن حیوانات و جنگ با دیو و اژدها و کشتی‌سازی و تأسیس جشن نوروز و تکمیل فن طب و دعوی خدائی کردن جمشید، سپس پدید آمدن ضحاک و مستولی شدنش بر جمشید و او را به اژه به دو نیم کردن و تسلط و ظلم و تعدی او بر مردمان.

در زمان ضحاک کاوه آهنگر شورش کرد. سبب این بود که ابلیس دو شانه ضحاک را بوسید و در موضع بوسه‌های او دو مار بر دوش ضحاک پیدا شد و کندن و نابود کردن آنها ممکن نبود، می‌بایست در هر روز مغز سر دو انسان را بگیرند و به خورد مارها بدهند تا آنها

بیارامند. آئین ( در کتب عربی : اثفیان )<sup>۱</sup> نامی از نژاد شاهان قدیم به دست مأمورین ضحاک کشته می شود و زن او فرانک و فرزندش فریدون به البرز کوه (در هندوستان) فرار می کنند و پنهان می شوند. آن کاوه آهنگر هم که هجده پسر داشت هفده پسرش را گرفته بودند و مغز سرشان را خوراک ماران ضحاک کرده بودند. وقتی که هجدهمین پسر او را که قارن نام داشت نیز گرفتند صبر و تحمل کاوه تمام شد به دربار رفت از ستم ضحاک و ضحاکیان نالید.

ضحاک پسر او را رها کرد و کاوه با قارن از دربار بیرون آمده مردم را به طغیان واداشت. درفش کاویان چرم پاره ای بود از پوست شیر که کاوه هنگام آهنگری گرد دامن خود می بست، آن را بر سر نیزه ای کرد و بدست گرفته در کوچه ها می رفت و مردم را بر ضد ضحاک اهریمنی می انگیخت و جملگی با هم به البرز کوه رفته فریدون را آوردند و به پادشاهی پذیرفتند و او را یاری کردند تا ضحاک را گرفت و در دماوند کوه محبوس کرد.

فریدون در اواخر عمر شاهی خویش را میان سه پسر خود قسمت کرد و چون ایران که قسمت بهتر و بزرگتر بود به ایرج که کوچکترین پسران بود داده شد دو برادر او سلم و تور او را کشتند و این امر موجب پیدا شدن دشمنی ایران با روم و بیشتر با توران گردید. زنی از زنان ایرج باردار بود، از وی دختری زاد، او را فریدون به شوهر داد، منوچهر متولد شد که نوه دختری ایرج بود. فریدون او را تربیت کرد که انتقام جد خویش را بگیرد. سلم و تور

به دست او کشته شدند. جنگهای میان ایران و توران دوام یافت و در این پیکارها پهلوانان و پادشاهان متعدّد شرکت و دخالت داشتند. گرشاسپ یا سام که در عهد منوچهر جهان پهلوان بود صاحب پسری شد که نام او داستان بود و چون با موی سفید بدنیا آمده بود او را زال می‌گفتند، و با دختری رودابه نام که از نسل ضحاک بود ازدواج کرد و رستم بوجود آمد. در جنگها و منازعات ایران تا زمان گشتاسپ این خانواده و مخصوصاً رستم پهلوان عمده و گاهی پهلوان یگانه بود.

یکی از پادشاهان همعصر رستم کیکاووس بود که گاهی سبک مغزی می‌کرد و سفاهتهای او موجب زیانها و گزندهای بسیار شد. يك بار به مازندران رفت و گرفتار شد، رستم برای نجات دادن او رفت و در راه از هفت خان گذشت، یعنی هفت منزل، که در هر منزلی با حادثه‌ای و جنگی روبرو شد، و دیوان مازندران را مغلوب کرد، و دیو سپید را کشت و کیکاووس را به ایران برگردانید. بار دیگر کیکاووس به بربرستان و هاماوران سفر کرد و آنجا اسیر گردید، باز رستم رفت و او را رها نمود و کیکاووس سودابه دختر شاه هاماوران را به زنی گرفت و به ایران بازگشت. باز کاووس به اغوای ابلیس به آسمان پرواز کرد و در بیابانها افتاد و رستم رفت و او را برگردانید. در این دوره داستان سهراب پیش آمد: رستم در سرزمین سمنگان با تهمینه دختر شاه سمنگان زناشوئی کرده يك شب با او بسر می‌برد و به ایران بازمی‌گردد. از این همسری پسری سهراب نام می‌زاید که پس از بزرگ شدن پهلوانی زورمند می‌شود و افراسیاب پادشاه توران

سپاهی زیر فرمان او به ایران می‌فرستد. پسر و پدر در جنگ تن به تن روبرو می‌شوند. سهراب می‌داند که پسر رستم است اما رستم را نمی‌شناخت و رستم بهیچ وجه این پسر را نمی‌شناخت. پسر به دست پدر کشته می‌شود و کی کاووس اگر نوشدارو برای رستم می‌فرستاد شاید مانع از مردن سهراب می‌گردید، ولیکن مضایقه کرد و نفرستاد این نیز موجب دلگیری رستم شد. باز کیکاووس پسری داشت بزرگ و بسیار زیبا به نام سیاووش، زن کیکاووس، یعنی آن سودابه که گفتیم، به سیاووش اظهار عشق وازو تقاضای وصال کرد، و چون سیاووش از قبول این تقاضا ابا کرد زن تهمت زد که سیاووش به من قصد بد داشت. سیاووش به رسم سوگند از آتش سالم و تندرست گذشت و بیگناهی او ثابت شد، ولی بهتر دانست که به خاک توران سفر کند و در آنجا مقیم گردد. آنجا دختر افراسیاب را گرفت که در شاهنامه فرنگیس خوانده می‌شود. خود سیاووش به دست افراسیاب کشته شد و از وی دو پسر ماند، یکی فرود که بعدها به امر طوس او را کشتند، و دیگری به نام کیخسرو که گویو پسر گودرز رفت و او را از توران به ایران آورد. کیخسرو شاهنشاه شد و در عهد او جنگهای ایران و توران با کشته شدن افراسیاب و گرفته شدن انتقام خون سیاووش به پایان رسید. کیخسرو از شاهی دست کشید و در کوهی ناپدید گردید پس از وی لهراسپ و سپس گشتاسپ پادشاه شدند. در این زمان زردشت ظهور کرد و گشتاسپ به دین او گروید و اسفندیار پهلوان دین زردشت شد.

هفت خانی هم برای اسفندیار ساخته‌اند نظیر هفت خان رستم.

بعد اسفندیار از برای جنگ با رستم و اسیرکردن او به سیستان رفت و در کارزار به دست رستم کشته شد. دوره کیانیان اینجا تمام می‌شود و دارای سوم آخرین شاه کیانی توسط اسکندر مغلوب و به دست دو سردار خویش کشته می‌شود. پس از اسکندر و جانشینان او پادشاهان اشکانی روی کار آمدند. در آن شاهنامه ابومنصوری که یاد شد فهرستی جدول مانند از پادشاهان اشکانی موجود بوده است که ابوریحان بیرونی آن را در کتاب خود نقل کرده است. ولی در شاهنامه فردوسی از تاریخ سلسله اشکانی به چند بیتی و چند اسمی اکتفا شده است. سبب این امر شاید این باشد که پادشاهان ساسانی عمداً تاریخ اشکانیان را حذف کرده بودند تا آن سلسله فراموش شود، ولی نمی‌دانستند که آنچه از گودرز و گیو و بیژن و گرگین و میلاد و این خانواده در شاهنامه هست همه مربوط به اشکانیان می‌شود. بعد از آن یعنی از اردشیر بابکان تا آخر شاهنامه شاهان همه تاریخی‌اند یعنی همان سلسله ساسانی، و اگر چه این قسمت شاهنامه دارای بخشهای افسانه‌ای و داستانهای عشقی و پهلوانی نیز هست باز گیرندگی قسمت غیر تاریخی را ندارد، در عوض پند و اندرز و خطابه حکیمانه و نامه اخلاقی فراوان دارد.

از قصدهای این تاریخ مفصل ایران آنها که مربوط به قدیمترین ازمنه یا زمانهای ماقبل تاریخی است از نوع اساطیر اولین باید محسوب شود یعنی آن چیزی که به زبانهای فرنگی میتولوژی می‌گویند و مربوط به خدایان است، ولیکن از این شاهنامه فردوسی معلوم نمی‌شود که این کسانی که ما اسمشان را

می‌خوانیم جزء خدایان یا نیمه خدایان بوده‌اند ، فقط وقتی داستانهای خودمان را با میتولوژی یا اساطیر هندی مقایسه می‌کنیم از آنجا می‌فهمیم که جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو و امثال آنها مردان اساطیری یعنی خدایان و نیمه خدایان بوده‌اند و در شاهنامه بد صورت مردمان درآمده‌اند .

در این شاهنامه چهار داستان بسیار بزرگ هست که از لحاظ غم‌انگیزیش خیلی مؤثر است : داستان ایرج ، داستان رستم و سهراب ، داستان سیاوش ، و داستان رستم و اسفندیار که اینها را بد اصطلاح فرنگی تراژدی می‌گویند . قصه‌های دیگرش را می‌شود از نوع درام محسوب داشت ، مثل فریدون و ضحاک ، زال و رودابه ، بیژن و منیژه ، ربه‌شده شدن کیخسرو و از این قبیل قصص . داستان اسکندر که پس از ختم شاهنشاهی کیان می‌آید بیگانه است . اسکندر یونانی بوده است و ایرانیان در این قصه‌ای که بد دست فردوسی رسیده بوده ( ند پیش ازان ) سعی کرده‌اند که به اسکندر قدری جنبه خودی بدهند تا نگویند ما مغلوب بیگانده شدیم بلکه وانمود کنند که برادری لشکر بد جنگ برادری کشیده و یکی از دو برادر آن دیگری را شکست داده است . در داستانهای مربوط به عهد ساسانی بعضی قصه‌ها هست که جنبه افسانه‌ای قوی دارد ، مثل سرگذشت اردشیر پاپکان و قصه‌های شاپور و بهرام‌گور و بهرام‌چوبینه و خسرو و شیرین ، و می‌توان گفت شبیه است به قصه‌های قدیمتر . این قبیل قصص در قرن چهارم هجری که دقیقی و فردوسی زندگی می‌کردند طالب داشت . طالبان عمده‌اش هم پادشاهان سامانی و

سرداران و رجال ایرانی نژاد دربار سامانی و سرزمین خراسان بودند. سامانیان خودشان را از اولاد شاهان و پهلوانان قدیم ایران می‌شناختند، همان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و وزیر او ابومنصور المعمری هم هر دو برای خود شجرهٔ نسبی ساخته بودند که به موجب آن نژاد خود را به ساسانیان می‌رسانیدند.

دوره دوره‌ای بود که انسان می‌توانست سه نوع مردم تشخیص بدهد در میان جماعت ایرانی، یعنی مردم ایران را از حیث طرز تلقی و رویهٔ ایشان نسبت به امور فرهنگی می‌شد به سه دسته تقسیم کرد: دسته‌ای بودند بسیار دیندار و مسلمان که حتی یادکردن از هر چیز مربوط به ماقبل اسلام ایران را بد می‌دانستند و شعر گفتن دربارهٔ ایرانیان قدیم و اقامهٔ جشن نوروز و مهرگان و سده را مخالف دین می‌شمردند — این را می‌گفتند «رسم گبرکان را زنده کردن» — در بعضی کتب من جمله کتابهایی که غزالی طوسی نوشته است از این قبیل نکات هست. اینکه گفته‌اند پس از مرگ فردوسی یکی از آخوندها (شیخ ابوالقاسم گرگانی) غوغا کرد و نگذاشت نعش فردوسی را در قبرستان مسلمانان دفن کنند شاید اصل نداشته باشد و افسانه باشد، ولی کاملاً ممکن است و با اوضاع و احوال آن زمان می‌سازد که شیخی گفته باشد «این مرد عمر خود را در شعر گفتن راجع به گبران و غیر مسلمانان بیاد داد و نمی‌گذاریم او را در گورستان مسلمین به خاک بسپارید». دستهٔ دیگری بودند در طرف مقابل اینها در نهایت درجهٔ وطن پرستی شدید افراطی، و علاقه داشتند به اینکه نژاد خودشان و عرق خودشان را بالا ببرند و هر چیزی را که عربی و مربوط به عرب



باشد پست بشمارند و تحقیر کنند - اینها را شعوبیّه می‌نامیدند و عدّه ایشان بسیار زیاد نبود. اکثر مردم از آن دسته سوم، دسته بینابین، بودند، نه خیلی بر ضدّ عرب و نه خیلی طرفدار شدید ایران قدیم، هردو را دوست می‌داشتند و با هردو سر صلح داشتند. با هیچ گروهی دشمنی نداشتند. از فرهنگ و ادبیّات خودشان، و از فرهنگ و ادبیّات عربی و عبری هم اگر بود، یونانی هم که بود، هندی و مصری هم اگر بود، لذّت می‌بردند. فلسفه یونانیان را و قصّه یونانی و امق و عذرا را می‌خواندند، قصّه‌های هندی و بودائی خنگ بت و سرخ بت و داستانهای کلّیله و دمنه و سندبادنامه و هزار افسان و هرچه از این قبیل بدستشان می‌رسید می‌خواندند، و همه فرهنگهای زردشتی و مسیحی و مسلمان و یهودی را نگهداری می‌کردند خواه از ماقبل اسلام ایران بود و خواه ملهم از فرهنگ سامی و اسلامی و عیسوی بود. خوشحال بودند که از هر نوع محصول فکری نوع بشر متلذّذ می‌توانند بشوند.

در این زمان بود که این جوان ایرانی از اهل طوس در صدد برآمد که آن داستانهای پهلوانی و حماسی ایران را بنظم آورد، و آورد، و داستانها و ادبیّات ایران باستان را برای ما حفظ کرد و زبان فارسی را تقویت کرد، این را دمردِ خراسانی که به نام ابوالقاسم فردوسی طوسی می‌شناسیم. فردوسی می‌دانسته که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی دستور داده بود آن شاهنامه بدنثر را تهیه کنند و شنیده بود که دقیقی دست به کار منظوم ساختن آن شده بوده و کارش ناتمام مانده بوده و خودش کشته شده بوده است، و می‌خواست و دوستان به او پیشنهاد

می کرده اند که شاهنامه را بنظم درآورد، ولی نسخه آن کتاب زیاد نبوده و ارزان نبوده و شاید تهیه کردن آن از برای فردوسی آسان نبوده است. درستست که دهقان یعنی از طبقه مالاکهای درجه دوم و صاحب ثروت متوسط بوده و مالیات بده بوده و سروکار او با مأمورین دولتی ( دولت به معنای آن زمان ) بوده است، ولی تصوّرش را بکنید، در آن زمانی که چاپ نبوده است و همه کتب خطی بوده و بایست کاتبی مزد بگیرد و با کاغذ کمیاب و گران و وسایل تحریر گرانها چندین ماه صرف وقت بکند تا کتابی به قطر و اندازه شاهنامه را کتابت کند، تهیه کتاب از برای فردوسی و امثال او کار آسانی نبوده و اگر می خواست مقدار زیادی از وقتش را هم صرف این بکند که آن شاهنامه را منظوم بسازد و قتش دیگر به این نمی رسید که به املاکش رسیدگی کند و به کار زراعت و گلهداری بپردازد، طبعاً از تحصیل معاش باز می ماند و می بایست از مایه بخورد و فقیر می شد. دوستان دورش جمع شدند که برای این کار تو بهترین کس هستی، قبائی است به قامت تو دوختد، بنشین و کار نظم شاهنامه را به آخر برسان، کارهای دیگر تو با ما. یکی گفت نسخه شاهنامه ابومنصوری را من برایت می آورم، دیگری گفت کار باج و خراج تو با من که ترتیب بدهم، سومی گفت من به کار املاک تو رسیدگی می کنم، دیگری گفت تهیه کاغذ و کاتب به عهده من، تو بنشین به این کار برس و ما همه سختیهای کار ترا برطرف می کنیم. حتی کسی هم حاضر شد که بنشیند و از برای او شعرش را بنویسد. گویا زن خودش یا محبوب خودش هم می نشستند و از برایش می خوانده و او شعر می گفته و می نوشته

است. ابتدای داستان منیژه و بیژن را اگر بخوانید می بینید چنین حکایتی نقل شده است. آیا آن هم جزء قصه‌های شاعرانند و مثل حکایت‌های سعدی راجع به خودش است یا واقعاً اتفاق افتاده و حقیقت داشته؟ بنده دلم می‌خواهد باور کنم که حقیقت دارد که شبی بوده است و در باغ نشسته بودند و می و میوه و چراغ بوده است و شرایط جمع شده، هوا خوب بوده، قدری که سرشان گرم شده است یار مهربانش به او گفته است من از گفته باستان از برای تو داستانی می‌خوانم، از دفتر پهلوی می‌خوانم، و تو آن را به شعر بیاور، فردوسی هم به شعر آورده است. از این قبیل واقعه‌ها شاید در زندگیش مکرراً اتفاق افتاده، منتهی فقط داستان یکیش را بدست داریم. اینکه می‌گوید از دفتر پهلوی، من یقین دارم که مراد واقعاً کتابی به خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی نیست، یا همان شاهنامه ابومنصوری مراد است که به همین خط فارسی ما نوشته شده بوده، و یا آنکه قصه بیژن و منیژه جداگانه، از متنی قدیم که به خط پهلوی بوده است به خط فارسی نقل شده بوده، و منتهی کاملاً فارسی شبیه به فارسی ما نبوده، و الفاظ و لغات قدیمی پارسی و پهلوی بیشتر داشته است، تا حدی مانند آن «صدرنثر» و «صد در بندهشن» که در هندوستان چاپ شده است و فهم آن برای ما آسان نیست.

خلاصه، این شاهنامه که این رادمرد بزرگ ساختن آن را شروع کرد مدتها طول کشید تا تمام شد. به اعتقاد اهل تحقیق آنچه گفته است که در ۳۸۴ تمام کردم و بیست یا بیست و پنج سال در سر آن کار کردم درستست. اگر فرض کنیم که در ۳۶۵ یا در ۳۶۰

هجری شروع کرده باشد به نوشتن شاهنامه و قسمت‌های مختلف را ساخته باشد تا در ۳۸۴ به آخر رسانده باشد می‌شود بیست یا بیست و پنج سال که در ساختن آن زحمت کشیده است.

اما همان طور که عرض کردم این اشتغال دائم به اینکه شعر بگوید و شاهنامه را بسازد از برای مردم ایران، باعث شد که به کار ملکش نرسید و به تنگدستی دچار شد. به تنگدستی او اشارات مکرر در این شاهنامه دیده می‌شود. باز به او گفتند صبر کن - دوستان همیشه می‌آیند و نصیحت می‌کنند - گفتند صبر کن، ممکنست که این وضع حکومت به این ترتیب که هست نماند. چون می‌دانید که در حدود سیصد و هفتاد تا سیصد و نود اوضاع خراسان بکلی آشفته و مغشوش بود، بخصوص در حدود ۳۸۴؛ حکومت سامانی در حال انقراض بود، و عده زیادی از ترکان که به عنوان غلام زر خرید از اطراف آورده بودندشان و داخل زندگانی پادشاهان سامانی شده بودند بکلی مسلط شده بودند به کارها. بعد هم ترک‌های دیگری از طرف شمال و مشرق هجوم می‌آوردند و با سامانیان جنگ می‌کردند. وضع دولت و مملکت خراب بود، شلوغی بود، نمی‌توانستند به این قبیل کارها، کارهای فرهنگی، کار شاهنامه و فردوسی، رسیدگی کنند. این قبیل کارها جزء مسائل درجه دهم و بیستم شده بود و کسی به این فکر نبود. دوستان به فردوسی می‌گفتند صبر کن، صبر کن. در این زمان فردوسی حدود پنجاه و هشت سال داشته است. ناگهان به او خبری می‌رسد. به او خبر می‌دهند مرد بزرگی پیدا شده است، ابوالقاسم محمود غزنوی پسر سبکتگین که غلام و داماد پیتگین بود، و

الپتگین هم غلام بود - غلام ، اما غلامهائی که به قدرت رسیده بودند و مقامهای بلند حاصل کرده بودند ، الپتگین که به مقام سپهسالاری سامانیان ترقی کرده بود و سپس به قهر و تعرض رفتند بود در غزنین مقیم شده بود و بر تمام اراضی فعلی افغانستان مسلط شده بود و با وجود اینکه دور بود نسبت به دستگاه سامانی تحکم می کرد. بعد از مرگ او اول پسرش و سپس سبکتگین دامادش حکومت نیمه مستقلی در غزنه یا غزنین تشکیل داده بودند ، و پسر سبکتگین همین محمود غزنوی هم مردی شجاع و مدبر و با عرضه از کار درآمدی بود و با پدرش همراهی می کرد و دو نفری با هم به خراسان آمده بودند به اسم کومک به حکومت سامانی ولی در حقیقت واقع دستگاه سامانی را ضعیف می کردند . بالاخره سبکتگین مرد و محمود همه کاره شد ، اول سپهسالار بود بعد در ۳۸۷ که سامانیان از بین رفتند فرمانروای مطلق شد ، امیر شد ، سلطان شد .

به فردوسی گفتند حالا باید نسخه ای از این شاهنامه تهیه کنی و بفرستی از برای این پادشاه. ولیکن فردوسی بیست سال صبر کرد ، این کار را مدت بیست سال عقب انداخت . « آخر بابا ، این شاهنامه کتابیست در باب ایران ، در باب جنگهای بین ایران و توران . توران همان جاییست که این محمود و قومش از آنجا آمده اند . من آخر چطور این کتاب را بردارم بیرم برای او ؟ و او چطور چنین کتابی را قبول خواهد کرد ؟ » - اما زندگی سخت بود ، دست تنگی شدید بود . بالاخره پس از بیست سال دل خودش را راضی کرد ، گفت « پادشاهی است ، در دربارش عده زیادی شعرا جمع شده اند ، اگر چه خودش ترك است وزرا و کارکنان و دبیرانش همه ایرانی و فارسی زبان هستند ؛

درستست که سلسله پادشاهی سلسله ترك است ، هر چه باشد حکومت ایرانست ؛ شعرا در حق این پادشاه همیشه می گویند شاه ایران ، پادشاه ایران . درست هم می گویند ، اگر شاه ایران نبود نمی ماند . برویم این کتاب را برایش ببریم . يك نسخه باید تهیه کرد . . . .»

این خیلی فرق دارد با کار شعرای دیگر . فردوسی ستاینده پادشاهان نبود ، شاعر درباری و مدیحه سرا نبود ، شاعر رجزخوان و از خود تعریف کن نبود ، شاعری نبود که وقت و عمر خود را صرف غزلسرائی کرده باشد ، در تصوف و دین و فلسفه و عرفان و اخلاق شعر نمی گفت . فردوسی عمر خود را صرف افتخارات قوم خودش و داستانهای پهلوانی و حماسی نژاد و ملت خودش کرده بود ، مدیح ایران و ایرانیان را سروده بود ، تاریخ شاهان اساطیری و پهلوانان داستانی و شهنشاهان حقیقی ایران را بنظم آورده بود ، نامه های شاهان و خطابه ها و وصیتها و پندها و اندرزهای ایشان را بنظم آورده بود . شاعر تمام ملت بود نه شاعر يك شخص - شخص خودش یا شخص معشوقه اش یا شخص پادشاهش . در راه اینکه عمر خود را صرف سرودن این کتاب شاهان کرده بود دست تنگ شده بود . دوستان و ارباب نفوذ تا حدی به او یاری مادی کرده بودند و از روی کتاب او برای خودشان نسخه برداشته بودند . ولی آن یاریها کافی نبود .

از آنچه درباب سخاوتهای پادشاهان در حق شعرا مخصوصاً در حق رودکی گفته بودند و از آنچه درباب شعر دوستی محمود غزنوی و بذل و بخشش و انعام و صلّه و جایزه او به این و آن در افواه افتاده بود فردوسی امیدوار شده بود که به عنوان صلّه و جایزه به این کتابی

که سروده است مبلغ معتنا بهی پول به او بدهند. نسخه را تهیه کرد.

بنده گمان می‌کنم در حدود بیست جلد بود این نسخه، نه هشت جلد که گفته‌اند، چونکه در بعضی از نسخ شاهنامه بر خورده‌ام که در آخر فلان بخش نوشته‌اند تمام شد دفتر هشتم، تمام شد دفتر دوازدهم. ظاهراً نسخه بیش از هفت هشت جلد، و شاید بیست جلد بوده، هر جلدی در حدود ۲،۵۰۰ بیت ۳،۰۰۰ بیت. اما اینکه می‌گویند کتاب را برداشت و برد به غزنین و فلان کس کاتب و فلان شخص راوی هم همراهش رفتند و بیرون غزنین به مجلس شعرا رسیدند و از این قبیل قصه‌ها، بنده باور نمی‌کنم حقیقت داشته باشد. یک بیت دارد صریح در ابتدای داستان خسرو شیرین که اشاره به پول خواستن از محمود می‌کند:

چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند ببیند به پاکیزه مغز  
ز گنجش من ایدر شوم شادمان کزو دور بادا بد بدگمان  
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید به بار  
و از این بیت پیداست که او به دربار محمود نرفته بوده، در خانه خود نشسته بوده و منتظر رسیدن صله بوده است.

وقتی که کتاب را برای سلطان می‌فرستد چند نفر را واسطه قرار می‌دهد، یکی سالار طوس را که معلوم نشد که بوده است؛ دیگر نصر برادر سلطان را که سپهسالار خراسان و فرمانده لشکریان محمود بوده است، و مردی صاحب فضل و سواد بوده است و در تاریخ یمینی هم ذکر او هست و در بسیاری از کتابهای دیگر آن

عصر؛ دیگر فضل بن احمد اسفرائینی وزیر محمود را که طرفدار زبان فارسی و هوادار شعرای فارسی‌گو بوده است. در کتاب خود نام اینها را برده و مدیح ایشان را در ذیل مدیح سلطان آورده است و پای مردی ایشان را خواستار بوده است. بنابراین محتمل است که فردوسی اندیشیده باشد که « این کتاب را ما می‌فرستیم به درگاه سلطان و این اشخاص نصر بن سبکتگین و فضل بن احمد یاری می‌کنند صحبت می‌کنند و کمکی به ما می‌شود و وسیله زندگی برای ما فراهم می‌شود».

اما نمی‌دانیم چه شد که نشد، این حساب درست در نیامد. کتاب آنجا رفت ولی خبری نشد و پولی نرسید. این امر ممکنست چندین سبب داشته باشد. سببهای مختلف را گفته‌اند و اغلب آنها محتمل هست ولی بنده هیچ يك را بطور قطع عرض نمی‌کنم. گفته‌اند که در ابتدای کتاب اظهار تشیع کرده‌است و سلطان محمود با شیعی مخالف بوده و جز سنّی اشعری پیرو ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل به همه مسلمانان دیگر نظر بد داشته و شیعی را با رافضی و قرمطی مرادف می‌شمرده است. فردوسی در دیباجه شاهنامه گفته که:

به بینندگان آفریننده را      نبینی مرنجان دو بیننده را  
و این عقیده شیعه و معتزله بوده است و معتزلی به نظر سلطان محمود متعصب اشعری حنفی با قرمطی و کافر یکی بوده است. گفته‌اند که این همه تمجید و مدح از پهلوانان داستانی ایران و سرکردگان سپاه ایران پسند خاطر محمود نیامده است و به او برخورد است و گفته است در دربار من سرکرده‌ها و پهلوانان و سالاران هستند بسیار



بزرگتر از آن اسفندیار و رستم و زال و سام و گرشاسپ و بهرام و کسان دیگری که تو اینجا نام برده‌ای - این قصه مستلزم اینست که فردوسی باسلطان روبرو شده باشد ( و راوی قصه می‌گوید روبرو شد ) و نیز اینکه سلطان تمام شاهنامه را خوانده باشد یا برای او خوانده باشند تا وقتی که می‌گوید « تمام شاهنامه هیچ نیست جز تمجید رستم » این را از روی علم و اطلاع گفته باشد ( و راوی قصه در این خصوص ساکت است ) - حتی يك چهار بيتی هم جایی نقل کرده‌اند به نام فردوسی که مضمون آنها شبیه است به آن قصه که در تاریخ سیستان آمده :

چو شد ساخته بردمش نزد شاه

بدان تا مرا زو بود دستگاه

مرا گفت «رستم که بوده است و گوی

فریدون و کیخسرو آن شاه نیو؟

چو شاهی مرا در زمانه نواست

بسی بندگانم چو کیخسرو است»

چو اندر تبارش بزرگی نبود

ندانست نام بزرگان شنود

این را به فردوسی نسبت داده‌اند ، بنده نمی‌دانم راستست یا نه.

امکان البته دارد که شاه از تمجید شاهان و پهلوانان باستانی و داستانی ایران بدش آمده باشد چون می‌بینیم شعرای دربار او و دربار پسرش غالباً در شعر خود مقام بزرگان قدیم ایران را پائین می‌آورند و آنها را از سرکرده‌های سپاه محمود کمتر می‌شمرند .

يك مسأله بسیار محتمل است و آن اینکه بی اعتنائی به شاهنامه و فردوسی در دربار سلطان محمود مربوط باشد به برکنار شدن فضل بن احمد وزیر. این نسخه‌ای از شاهنامه که فردوسی از برای محمود غزنوی داد تهیه کردند و فرستاد در سال چهار صد هجری تمام شده بود، در اینجا از زحمت سی ساله و سی و پنج ساله خود سخن می‌گوید که از سیصد و شصت و پنج تا چهار صد هجری باشد و از هفتاد و يك سالگی خود حرف می‌زند که ولادت او به این حساب همان سال ۳۲۹ می‌شود. پس این نسخه شانزده هفده سالی پس از ختم تحریر اول تمام شده است و ظاهراً همینست معنی اینکه می‌گوید «سخن را نگه داشتم سال بیست، بدان تا سزاوار این گنج کیست». فضل بن احمد اسفرائینی تا سال ۴۰۱ در مسند وزارت بود در این سال یا سال ۴۰۲ به پای خود به حبس رفت و در سال ۴۰۴ هنگامی که سلطان در غزنین نبود کشته شد. در سال ۴۰۱ نسخه شاهنامه به غزنین رسیده است و فضل چند ماهی بعد از آن محبوس شده است و احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان شده است اما نام وزیر پیشین روی شاهنامه است، و احمد بن حسن علاوه بر اینکه نمی‌خواهد به شاعری یاری بکند که به زقیب او معتقد بوده است اصلاً چندان علاقه‌ای به زبان فارسی و شعر ندارد، و نامه‌های درباری را که فضل به فارسی کرده بوده است احمد دوباره به عربی برگردانده است، و تمام رسم‌های وزیر قدیم را بهم زده است. پس محتمل است يك سبب عمده محروم شدن فردوسی از صله سلطان محمود همین باشد که در شاهنامه گفته:

کجا فضل را مسند و مرقد است

نشستنگه فضل بن احمد است

و احمد بن حسن میمندی که سر کار آمده بوده چون با آن وزیر مخالف بوده بالتَّبَع با فردوسی هم مخالفت کرده و نگذاشته است به او چیزی بدهند .

خلاصه ، نشد و چیزی از برای فردوسی فرستاده نشد .

قصه‌هایی در خصوص فردوسی هست که از حدود هفتاد سال تا صدوپنجاه سال بعد از فردوسی ساخته شده و نقل شده است . اینها قدیمترین قصه‌هاست و رنه در قرون هفتم و هشتم و نهم هم بسیار قصه در باب او ساخته‌اند ، حتی در همین قرن ما هم دو سه قصه راجع به او گفته‌اند و هنوز می‌گویند که هیچ اصل و اساس ندارد و جعل صرف است . یکی از این قصص در تاریخ سیستان نقل شده است که سلطان محمود به فردوسی گفت این شاهنامه هیچ نیست جز قصه رستم و رستم کسی نبوده‌است ، در لشکر من صد نفر مثل رستم و بالاتر از رستم هست و فردوسی جواب داد من نمی‌دانم سلطان چه می‌گوید ولی می‌دانم که خدا تا خدائی کرده است پهلوانی مثل رستم نیافریده است . این را گفت و از در رفت بیرون ، و سلطان گفت این مرد مرا به کنایه دروغ‌گو قلمداد کرد . از جمله قصه‌هایی که درباره او ساخته‌اند یکی هم اینست که :

بالاخره سلطان محمود پشیمان شد ، ازین پشیمان شد که به فردوسی بی‌اعتنائی کرده و پولی نداده است از برای شاهنامه او ، و گفت چند بار شتر نیل از برای او ببرند . این در آن زمان مرسوم بوده است که

مال التجاره بفرستند که بفروش برسانند و از درآمد آن به فلان مصرف برسانند. حتی در مورد هدیه فرستادن برای دربار خلیفه در بغداد هم گفته‌اند که چند شتر بار نیل فرستاد، با وجود این تا آنجا که به فردوسی مربوط است این قصه نیل فرستادن هم به عقیده بنده از همان افسانه‌های بی‌اصل و مجعول است. حال راست یا دروغ سلطان دستور داد نمی‌دانم چندین بار شتر نیل به طوس ببرند و به فردوسی بدهند و این شترها به طرف طوس می‌آمده‌است. از طرف دیگر فردوسی پس از سالها فقر و دست تنگی و سفرهای گوناگون و گوشه نشینیها حالا در طوس افتاده است و با وضع سختی زندگی می‌کند، يك روز در کوچه عبور می‌کرده است، می‌شنود که بچه‌ای شعری می‌خواند:

اگر شاه را شاه بودی پدر      به سر بر نهادی مرا تاج زر

و این بیت از جمله ابیاتی بوده است که خود فردوسی در هجای سلطان محمود گفته بوده است، همینکه شعر خود را از دهان آن بچه می‌شنود از کثرت تأثر می‌افتد و غش به او دست می‌دهد او را به خانه‌اش بردند و چند ساعت بعد درگذشت. روزی که نعش او را از يك دروازه طوس بیرون می‌بردند شتران سلطان با بارهای نیل از دروازه دیگری داخل می‌شدند. قصه مؤثریست اما فقط قصه است و حقیقت ندارد و سند آن بسیار ضعیف و بی اعتبار است. حتی قصی که نظامی عروضی در چهارمقاله آورده است با وجود اینکه صد و چهل پنجاه سالی پس از عصر فردوسی نقل شده است لایق اعتماد نیست، چونکه این چهارمقاله لااقل دو بیست غلط تاریخی صریح واضح دارد و به هیچ قول مؤلف آن نمی‌شود تکیه کرد.

اصلاً حکایت هجونا‌مه ساختن فردوسی و به زشتی یاد کردن محمود را من قبول ندارم و باور نمی‌کنم. امکان این هست که فردوسی بعد از آنکه به او خبری از غزنین نرسیده و سالها صبر کرده و عاقبت از سلطان مایوس شده بود به آن صفحه‌های مدیحه و ابیات ستایش محمود که گفته بوده است نگاه کرده باشد و گاهی از اندوه و غصه چند بیت شکایت و گله در هاشم آن صفحات نوشته باشد و افسوس خورده باشد که این چه کاری بود من کردم که این کتاب را به نام سلطان محمود کردم و نسخه به آن گرانی و خوبی برای او فرستادم و او حتی بقدر خرج کاغذ و مرگبش هم برای من وجهی نفرستاد. گنجی از او توقع داشتم و او نگاهی هم به کتاب من نکرد. از این قبیل گله‌ها اینجا و آنجا يك بيت و دو بيت و سه بيت گنجانده بود و ظاهراً اینست منشأ اصلی افسانه هجونا‌مه. من باب مثال قطعه‌ای را که در ابتدای داستان خسرو و شیرین شاهنامه آمده است نگاه کنید و این ابیات را ببینید:

چنین شهر یاری و بخشنده‌ای      به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای

نکرد اندر این داستانها نگاه      ز بدگوی و بخت بدآمد گناه

حسد برد بدگوی در کار من      تبه شد بر شاه بازار من

این گله مردیست که توقعی داشته و توقع او برآورده نشده،

ولی شاید هنوز هم کاملاً مایوس نیست. من تصور نمی‌کنم فردوسی را بتوان نظیر یکی از شعرای دیگر:

که شاعر چو رنجد بگوید هجا

یا مثل یکی از آن خبرنگارها و روزنامه چیه‌ای سی چهل سال

پیش شمرد که همینکه ممدوح به ایشان پول و پله‌ای نمی‌داد به تیغ هجا اورا مورد هجوم می‌ساختند. بعید می‌دانم شعر مذکور - اگر شاه را شاه بودی پدر - اصلاً از فردوسی باشد و فردوسی اگر هم چنین چیزی گفته باشد آن را جار زده باشد تا يك بچه سرگذر در کوچه و بازار آن را به آواز بخواند. این قصه حتی در آن چهار مقاله بی‌اعتبار غیر قابل اعتماد هم نیست و از افسانه‌هایی است که بعدها اختراع شده است، ولی هر جا باشد، در مقدمه بایسنغری شاهنامه، یا در تذکره دولتشاه، یا در آثار البلاذ، یا در آتشکده آذر، یا در هفت اقلیم، یا در مجمع‌الفصحا، يك کلمه بگوئید «دروغ است» و خودتان را راحت کنید.

باز در قصه گفته‌اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی مانع از این شده که ابوالقاسم فردوسی را در گورستان عمومی مسلمانان دفن کنند و ناچار او را در باغ خودش دفن کردند. اگر چه زمان شیخ ابوالقاسم گرگانی با عهد فردوسی ظاهراً نمی‌سازد باز چنانکه پیش ازین عرض کردم اینک چنین واقعه‌ای اتفاق افتاده باشد غیر ممکن نیست. منتهی در مورد فردوسی باید سندی معتبرتر از اسنادی که تاکنون در دست داشته‌ایم پیدا شود که بنده را قانع و متقاعد و معتقد سازد.

زیاده حرف زدم و سرشنوندگان محترم را درد آوردم امیدوارم ببخشند، چند کلمه دیگر عرض می‌کنم و ختم می‌کنم. به هر حال برای ما فردوسی کار خیلی بزرگی کرده است، به شاهان و پهلوانان ما زندگی نو بخشیده است، نام آنان را در دفتر خودش جاودان ساخته است و حق دارد که بگوید:

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراگنده‌ام  
 شاهنامه فردوسی از برای ما از چند لحاظ اهمیت دارد و  
 بزرگست: اولاً اثر هنری بسیار عظیمی است، به قیاس با کتابهای  
 هنری دیگر دنیا، با حماسه‌های ملی سایر ملل که بسنجیمش،  
 بسیار بلند و عالیست و هیچ پای کمی از هیچ يك ندارد و برای ما از  
 همه آنها بالاتر است. ثانیاً تاریخ داستانی ایران و حاوی قصص ملی  
 ماست، سند اصالت ما و سند ریشه داشتن و پدر و مادر داشتن ماست،  
 اجداد ما اینها بودند.

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم.

ثالثاً از لحاظ اینکه زبان فارسی وسیله استحکام علقه اتحاد و  
 ارتباط طوایف ایرانی است، و شاهنامه مایه و پایه زبان فارسی را  
 چنان غنی و محکم کرد که ازان پس فراموش شدنش و از میان  
 رفتنش محال بود؛ این کتاب پایه و بنیاد اتحاد قومی ما بشمارمی آید.  
 بسنجید حال ما را با حال ممالک دیگری که در همسایگی ما دچار  
 تسلط بیگانه شدند و زبان خودشان را فراموش کردند. این زبانی  
 که ما به آن حرف می‌زنیم و در نوشتن بکار می‌بریم فارسی است ولو  
 اینکه در میان الفاظش اقلاً و لحاظ و حرف و ولو باشد، هرچه  
 هست فارسی است و زبان ماست. عربی نیست برای اینکه عرب  
 نمی‌فهمد. ترك هم نمی‌فهمد، انگلیسی هم نمی‌فهمد، مگر اینکه  
 آنها زبان مرا که فارسی است یاد گرفته باشند. این زبانیست که ما  
 ایرانیها می‌فهمیم و این زبانیست که بنیاد و بنیان آن را برای ما  
 فردوسی استوار کرد، زبانیست که او به دست ما داد. آیا حق دارد

فردوسی که در کتاب خودش می گوید<sup>۱</sup>:

من این نامه شهر یازان پیش	بگفتم بدین نغز گفتار خویش
جهان کرده ام از سخن چون بهشت	ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بسی رنج بردم بدین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
چنان نامداران و گردنکشان	که دادم یکایک ازیشان نشان
همه مرده از روزگار دراز	شد از گفت من نامشان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون	روان شان به مینو شده رهنمون
بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد	بخواند هر آن کس که دارد خرد

۱. این چند بیت ممکنست همگی از آیات اصیل نباشد، یعنی شاید بعضی از آنها را خود فردوسی نگفته باشد و دیگری ساخته و در میان آیات او گنجانده باشد، ولی مطلبی که این بیتها می رساند صحیح است و فردوسی می توانست چنین دعویهائی بکند.





















































































































## خواجه نظام‌الملک طوسی

یکی از فوائد تاریخ عبرت گرفتن و تجربه آموختن است، و شرح احوال بزرگان بشر جزء مهمی از تاریخ است، و چون در ممالک باستانی که به طرز حکومت استبدادی اداره می‌شد حادثات سیاسی و طریق نشو و نمای جامعه و عظمت یا انحطاط قوم مربوط به مردان عالی رتبه بود اطلاع بر احوال و اعمال این رجال، و تحقیق در اوضاعی که باعث پیدایش آنان شد یا در نتیجه اقدامات ایشان بوجود آمد، همگی برای دانستن اوضاع کلی مملکت و احوال عمومی ملت کمال ضرورت را دارد، و حتی می‌توان گفت تتبع وقایع زندگانی این مردان مهمترین راه ادراک علل ترقی و تنزل ملت و بهترین کشف سر پیدایش اخلاق و حالات عمومی آنست. ازین گذشته، فهمیدن این امر که هر نابغه‌ای چگونه ظاهر شد، و در مبدأ حال که بود، و چه تأثیری در معاصرین خود کرد، و موج نفوذ او تا کجا کشید و تا کی ماند، و چه آثاری بران مترتب شد، به خودی خود موضوعی شیرین و دلچسب است و درخور تحقیق و مایه عبرت گرفتن است.

خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر سلاطین سلجوقی يك نفر ایرانی بود که از مرتبت و مقامی نازل به شامخترین منزلتی که در

آن زمان ممکن بود رسید، و منشأ تغییرات عظیمی در حالت اجتماعی کافهٔ مسلمانان گردید، و عنان همهٔ امور و پیشامدهای سیاسی ایران را در سراسر دورهٔ سی سالهٔ سلطنت الیاسلان و ملکشاه در دست داشت، و حوزهٔ قلمرو حکومت ایران را چنان وسیع کرد که در کلیهٔ این هزار و سیصد سالهٔ تاریخ اسلام نظیر آن در ایران دیده نشده است، و در تمامی نواحی و ممالک کاشغر و اوزگند و بلاساغون و ماورالنهر و خوارزم و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و عراق عجم و عراق عرب و مازندران و آذربایجان و ارمنستان و آران و شام و بیت المقدس و انطاکیه جایی نبود که در انجام دادن امر او اندک تأخیری روا دارند. دو سلطان مذکور که بزرگترین سلاطین سلجوقی بودند آراء و تصرفات او را اطاعت می نمودند، و وی را مختار مطلق کلیهٔ امور و ولایات مفتوحهٔ خویش کرده بودند؛ غالباً خلفای عباسی از ارادهٔ او سر نمی پیچیدند؛ شاهان روم و غزنه در سایهٔ حمایت او می زیستند؛ سلطان عرب در رکاب او پیاده رفت و سم اسپ او را بوسید؛ ملوک اطراف نامه های او را بر سر و چشم می گذاشتند و پوشیدن خلعت او را تشریف می دانستند. گوئی خدا او را برای شاهی و بزرگواری آفریده بود و سزاوار تاج و سریر کرده بود.

راستست که جنگجویان ترك در جنگها پیش برده، و در هر طرفی جویها از خون روان ساخته، و سرزمین بداین فراخی را گرفته، و قسمت عظیمی از عالم اسلامی را دستخوش خویش کرده بودند، لیکن جهانگیری غیر از جهاننداری است. قوم ترکمان برای تأسیس

سلطنت ناگزیر بودند که از مغلوبین خود مدد بخواهند، و از تجارب ایشان در اداره مملکت و شناسائی ایشان به احوال بلاد و عباد و معرفشان به قوانین نظم و اداره استفاده کنند تا نوع اداره‌ای که ترتیب می‌دهند هم به اندازه‌ای قوی باشد که پایدار بماند، و هم چنان جامع باشد که غالب و مغلوب هر دو را سود دهد. اقوام بیابان گرد و صحرائشین که برخاک ایران تاخت برده‌اند فقط در صورتی توانسته‌اند يك دولت استوار و پا برجا بسازند که مردان با قریحه و داهی و مدبران نابغه و با کفایت از میان خود ایرانیان با ایشان مساعدت کرده باشند و آیین مملکتداری را به ایشان آموخته باشند. وزرای برمکی و پسران سهل در دربار هر و ن الرشید و مأمون باعث توسعه تسلط و استحکام اساس خلافت عباسی شدند، ابن العمید و صاحب ابن عبّاد دولت آل بویه را رونق و اسطغشی دادند، نظام‌المک طوسی آل سلجوق را صاحب امپراطوری عظیمی ساخت، و نصیرالدین طوسی قوم مغول را از صورت يك قوم غارتگر خونخوار جهانسوز به صورت مردمان فاتح و با تدبیر و با سیاست درآورد. در این ادوار متوالی این رجال ایرانی تمدن ایران قدیم را که بتدریج با اصول و مبانی اسلام بیشتر آمیخته می‌شد تجدید می‌کردند، و آن را بر مهاجمین عرب و دیلم و ترکمان و مغول تحمیل می‌کردند. در همه این موارد قدرت شاه از وزیرش اگر کمتر نبود لاقلاً بیشتر هم نبود، و در مورد نظام‌المک این حکم از همه بیشتر صادق بود. کار او از همه دشوارتر و توفیق او بیشتر بود، که قوم ترکمن را که بهیچ وجه با تمدن ایرانی اسلامی آشنا نبودند به مرتبه‌ای رسانید که بعضی از شاهان ایشان به فارسی شعر

می‌گفتند و به ترویج علوم و معارف و ادبیات همت می‌گماشتند و کاملترین نمونهٔ حسن اداره و عدالت‌پروری شناخته می‌شدند .

ولادت این مرد در سال ۴۰۸ هجری بود ، نامش حسن بود ، و پدرش علی بن اسحاق بن عباس بود که از دهقان‌زادگان طوس بود . طبقهٔ دهقانان در ایران قبل از اسلام ، و در مدت چند قرن صدر اسلام ، عبارت از ملاکین درجهٔ دوم بودند که جزء آزادگان و مردمان اصیل و نجیب محسوب می‌شدند ، و در حکم ستون فقرات جامعه بودند که استواری و بقای کلیهٔ اصناف پائین‌تر یعنی برزگران و پیشه‌وران و کسبه و غیرهم به وجود ایشان بسته بود و وظیفهٔ اداره کردن ناحیه‌ای که زمینهای ملکی‌شان در آن بود ارتقا به ایشان مفوض بود ، و در مراعات بین مردم قضاوت و حکومت می‌کردند ، و هرگاه ولایت مسکونی ایشان معرض حمله می‌شد به دفاع آن قیام می‌نمودند ، و در دورهٔ اسلامی حفظ رسوم و سنن قدیم ایرانی و فرهنگ و تاریخ و داستانهای ملّی را عهده‌دار بودند . گاهی ازمیان ایشان رجال بزرگ و سرداران نامی برمی‌خاست ، و گاهی نیز ملک و مالشان از دستشان می‌رفت و فقیر می‌شدند ، اما همیشه اهل فهم و معرفت بودند و نجابت خانوادگی را حفظ می‌کردند ، و اگر محتاج بکارکردن و ترک مسکن و موطن اصلی می‌شدند در کارهای دیوانی و اداری مثل نویسنده‌گی و حسابداری و وصول کردن مالیات و خدمت در خانهٔ شاهان و حکمرانان داخل می‌شدند . پدر و جد نظام‌الملک از این دهقانان بودند ، و ابوالحسن علی که پدر نظام‌الملک باشد در دستگاه حکمران خراسان داخل شده بود ، و خدمت دیوانی می‌کرد .

منزل اصلی این خاندان ناحیهٔ بیهق بود که فعلاً سبزوار می‌خوانیم، ولی ابوالحسن علی را بعد از آنکه در مشاغل دیوانی ترقی کرده بود مأمور ادارهٔ اموال دولتی در ناحیهٔ طوس کرده بودند و او آنجا اقامت کرده بود و متأهل شده بود، و سه پسر او در طوس بدنیا آمده بودند که بزرگترین آنها همین حسن بود.

چون حسن به سنّ تعلّم رسید به مکتب رفت و درس خواند و عربی آموخت، و از قول استادی که در عهد طفولیت او به او درس می‌داده است نقل کرده‌اند که حدّت ذهن و صفای طبع او بحدّی بود که هرچه اطفال دیگر در يك ماه کسب می‌کردند او در يك هفته فرا می‌گرفت، و هرچه دیگران به تکرار بسیار از بر می‌کردند او به دو سه نوبت خواندن حفظ می‌کرد. در یازده سالگی به فقه امام شافعی مشغول شد، و از همان ازمنه پیوسته در صحبت اهل علم و صلاح می‌گذرانید، «با صورت کودکان سیرت پیران داشت» و داعیهٔ بزرگی و عزّت نفس و مناعت طبعی در او بود که بر مردان مسنّ منصب‌دار گران می‌آمد.

حسن همینکه در حدود بیست سالگی از تحصیل فقه و حدیث و سایر علوم شرعیّه و فنون ادبیّه فارغ شد و فاضلی عالم و دبیری قادر گشت به اعمال دیوانی مشغول شد و در بلاد خراسان هر چند صباحی در خدمت امیری بسر می‌برد، گاهی در بلخ و زمانی در غزنین و وقتی در نسا بود. اما سلطنت پادشاهان غزنوی رو به انحطاط بود، و او هنوز بیست و يك سال بیشتر نداشت که ترکمانان سلجوقی بر خراسان هجوم آوردند و حکمران خراسان سوری بن المعتز از



پیش‌ایشان فراری شد، و خاک خراسان از تحت سلطهٔ اولاد سبکتگین خارج گردید، و حسن مصلحتِ خود را در این دید که در خدمتِ سلجوقیان داخل شود. در نسا بور فقیهی بوده است به اسم ابومحمد هبة الله و معروف به امام موفق که قبل از ورود سلجوقیان به آن سامان مردِ بسیار مَعْنُونی بوده، و در اواخر شوالِ ۴۲۹ که مقدمهٔ لشکرِ طغرل به نزدیکی شهر نسا بور رسید این فقیه و سایر علما و جمعی از رؤسا و اعیان شهر مصلحت را در این دیدند که تسلیم ترکمانان شوند و از غارت و خونریزی جلوگیری کنند. طغرل به شهر آمد، و يك سال و نیم بعد سلطان مسعود به نسا بور رسید و طغرل را با لشکریان او از خراسان بیرون کرد، و امام موفق با طغرل رفت. بعد از آنکه سلجوقیان بارِ دیگر واردِ خراسان شدند امام موفق که جانبِ ایشان را گرفته بود در پیش طغرل قدر و مقامی حاصل کرد، و به این جهت جوانانِ طالبِ علم که می‌خواستند به دولت و مرتبه‌ای برسند و در اعمالِ دیوانی سلجوقیان داخل شوند دور این امام را گرفتند و در محضر درس او حاضر شدند و بدو تقرب جستند.

طغرلبگ دبیری می‌خواست که عربی و فارسی بداند، و این امام موفق یکی از شاگردانِ خود را به حضور او معرفی کرد. اسم این شاگردِ او ابونصر محمد بن منصور کندی بوده، و از حدود ۴۳۴ هجری به خانهٔ طغرلبگ آمد و رفت می‌کرده است، و اول خدمتِ رسمی که به او رجوع شده است اِشْرَافِ یا مُشْرِفِی (یا بازرسی) بوده است، و کار او این بوده است که مواظبِ اعمال و اقوالِ ارکانِ دولت باشد، و هر چه ببیند و بشنود به طغرلبگ خبر دهد، و چون این کار در حقیقت

يك نوع سخن چینی و جاسوسی است، و سلجوقیان طبعاً از این کار نفّر داشتند، و چون طغرلبك این ابونصر كُندری را پسندیده بود و چنین کار زشتی را دون مقام و شأن او می دانست او را به عنوان والی به ولایت خوارزم فرستاد. مدت دوازده سال این ابونصر كُندری به کارهای گوناگون مشغول بود و روزبروز کار او بالاتر می رفت، و در این مدت طغرلبك چند تن را یکی بعد از دیگری به وزارت خود نصب کرده بود، و یکی از ایشان ابومحمّد حسن بن محمّد دهستانی بود که او را نظام الملك لقب دادند، و در حدود ۴۴۶ این ابونصر كُندری را وزیر خود کرد و او را به عمید الملك ملقب ساختند. این ترقی ابونصر كُندری و رسیدن او به مناصب عالیّه بیشتر مؤید شد که مردان نامجو و جاه طلب به امام موفق تقرّب جویند و درس خواندن در پیش او را میمون و مبارک بشمارند. و احتمال قوی می رود که آن حسن طوسی نیز در این سالها به محضر امام موفق حاضر شده باشد و پیش او درسی خوانده باشد. خوبست این نکته را به خاطر بسپارید چونکه بعد ازین به آن محتاج خواهیم شد.

باری، پس از چندین سال که در خدمت این و آن بسر برد عاقبت به مرورفت که در دست چغری بیگ داوود (برادر طغرلبك) بود، و چغری بیگ را از سخن گفتن او خوش آمد و امارات نجات و اقبال در پیشانی او مشاهده کرد، دست او را گرفت و به دست پسر خود الی ارسلان محمّد داده گفت «این حسن طوسی است، او را مشیر و مدبّر خود بساز و به جای پدر خویش بدان و خلاف رأی او ممکن». این واقعه ظاهراً در حدود ۴۴۴ هجری پیش آمد، شش هفت سال بعد

ازان که چغری بگ درگذشت پسرش الپ ارسلان به جای او نشست ،  
 و چون از خواجه حسن طوسی علم و کفایت و استعداد و امانت بسیار  
 دیده بود همه اعمال خود را به او وا گذاشت ، و پس از چندی وی را  
 وزیر خود ساخت . ازین روز تا سال ۴۸۵ خواجه حسن مدت سی و  
 چند سال بلا انقطاع مقام وزارت داشت ، و هر چه دولت سلجوقی  
 به سعی او بزرگتر و وسیعتر شد مقام خود او نیز بالاتر رفت و قدرتش  
 بیشتر شد .

اینجا برای اختصار باید از تفصیل حوادث و وقایع ده یازده سال  
 چشم پوشیده به سال ۴۵۵ برویم . طغرلبگ سلجوقی پس از ۲۶ سال  
 سلطنت در این سال درگذشت ، و این در موقعی بود که در شهر ری  
 رحل اقامت انداخته بود ، و چون به موجب وصیت خود او سلطنت  
 به سلیمان بن داوود که برادر الپ ارسلان باشد واگذار شده بود  
 عمید الملک و بعضی از امرای لشکر دور او را گرفتند و در ری خطبه  
 سلطنت به نام او خواندند ، اما بیشتر لشکریان و امرا به سلطنت  
 الپ ارسلان مایل بودند ، و به این جهت بین امرا خلاف افتاد ، و  
 برخی از آنان با لشکریان خود به قزوین رفته آنجا به نام الپ ارسلان  
 خطبه خواندند ، و چون این خبر به گوش عمید الملک رسید او نیز در  
 ری همین کار را کرد . در این موقع الپ ارسلان با وزیر و امرا و لشکریان  
 خویش در نسا بور بود ، و چون دانست که در باب سلطان شدن او  
 اختلافی در میان سرکردگان نیست خیال سفر کردن به ری رانداشت ،  
 اما در این بین شنید که قَطْلُ مِش که پسر عم پدرش بود لشکری انبوه  
 فراهم آورده و به طمع سلطنت آهنگ ری کرده است . بنابراین

در ماهِ محرم سالِ بعد با آنکه اوائلِ زمستان بود الپ ارسلان با سپاهی گران به قمع او متوجه شد. همینکه به دامغان رسید کسی پیش قتلْمیش فرستاد و او را ملامت کرد، اما او از پشت گرمی که به لشکریانِ خود داشت جوابی از روی غرور داد و دست به غارت قرای ری گشاد و آب در کویر نمک انداخت تا راه بر الپ ارسلان بسته شود، و شوره زار را در میانِ خود و لشکریانِ سلطان حایل ساخت. ولی سلطان به این کار اعتنائی نکرد، و وزیر او خواجه حسن طوسی نیز سلاح پوشید و به تبعیه افواج مشغول شد، و الپ ارسلان از میان کویر راهی را در پیش گرفته اسپ خود را از آب گذرانید و اشکر متابعت او کردند و جملگی به سلامت به جانب دیگر رسیدند، و با لشکر قتلْمیش به پیکار پرداختند، ایشان تاب نیاورده گریختند، و جمعی از ایشان اسیر و گروهی مقتول شدند. در میان اجساد مقتولین نعش پسر عم سلطان را یافتند و دیدند که بی هیچ آسیب و جراحتی بر زمین افتاده است و معلوم شد که از ترس جان داده است. سلطان می خواست که تخمه قتلْمیش را از میان ببرد، اما وزیر مانع شد و سعی کرد تا نام شاهزادگی از ایشان افکند و جملگی را با پنجاه هزار سپاهی به سرزمین آسیای صغیر فرستاد، و سلجوقیان روم از نسل اولاد این قتلْمش بودند.

الپ ارسلان با وزیر و لشکر از اینجا حرکت کرد و پس از چند روز وارد ری شد، عمیدالملک کُندری او را بر تخت نشانیده خود کماکان به تدبیر مهام<sup>۲۰</sup> ملکی مشغول گشت. اما خواجه حسن طوسی که تا این زمان با استقلال وزارت الپ ارسلان کرده بود حاضر نبود

که جای خود را به او واگذارد. و از لحاظ عقیده و مذهب نیز بین ایشان توافق نبود، خواجه حسن در فقه تابع شافعی بود، و در اصول و کلام پیرو اشعری بود، و عمیدالملک یک حنفی‌مذهب بسیار متعصب بود بحدی که نام شافعی را همیشه با دشنام می‌برد و با اشعری نیز مخالفت شدید داشت و سه چهار سالی قبل از فوت طغرلبک از آن سلطان اذن گرفته بود که فرمان دهد تا بر منابر خراسان رافضیان را سب و لعن کنند، و آنگاه از پیش خود لعن کردن بر اشعریان را نیز فرمان داده بود، و این کار او باعث شور و هیجان شدیدی شده بود، و بسیاری از علما و ایامه خراسان خشمگین شده بودند و جمعی از ایشان، از آن جمله امام ابوالقاسم قشیری و امام ابوالمعالی جوینی از خراسان هجرت کرده بودند. خلیفه عباسی نیز از عمیدالملک دلگیر بود، زیرا که به سعی و اصرار او مجبور شده بود دختر خود را بعقد طغرلبک در آورد، و باز او بود که دختر خلیفه را برخلاف رضای پدرش از بغداد حرکت داده و به اردوی طغرلبک برده بود. به هر حال خواجه حسن وجود او را مغلّ حال خود می‌دانست و مخصوصاً همینکه دانست عمیدالملک التجا به زن پارس‌سلان برده است ترسید و برای حبس و بند او وسایل و حیل برانگیخت، تا آنکه در همین سال ۴۵۶ به مقصود رسید، و پارس‌سلان به تحریک او فرمان داد عمیدالملک را گرفتند و به شهر نسا بور برده حبس کردند، و سپس او را به مرو آوردند و یک سال بعد وی را بقتل رسانیدند.

ظاهراً در این هنگام بود که خواجه حسن را به نظام‌الملک

ملقب ساختند، و از این پس استقلال او در امر مملکتداری کامل شد، و جز در امر لشکرکشی و فتح بلاد و قهر اقوام در همه کار رأی و تشخیص او قاطع بود، و شاید بتوان گفت که حتی همان سفرهای جنگی و لشکرکشیها را نیز نظام‌الملک به سلطان القا می‌کرده و طرح آنها را می‌ریخته است، و علت این کار این بوده است که جمع کثیری از ترکمانان بیابان نشین جنگجو در نتیجه حمله سلجوقیان وارد ایران شده بودند، و منع ایشان از تعدی و غارت میسر نمی‌شد. و نظام‌الملک می‌خواست که مملکت را نظم و نسق دهد، و ساکنین ایران را از درازدستی و ستمکاری برهاند، و عدل و رفاه را شامل احوال ایشان گرداند، بنابراین بایست سپاهیان ترکمان را در خارج ایران مشغول سازد.

به این قصد بود که بعد از سرکوبی امیر ختلان و مطیع کردن فرمانده چغانیان نقشه جنگ با گرجستان و ارمنستان را کشید، و با سلطان به آذربایجان و نخجوان رفت، و او را در ساحل رود ارس گذاشته پسرش ملکشاه را که ده سال بیشتر نداشت به عنوان فرماندهی لشکر با خود به سرزمین ازان که امروزه قفقازیه می‌نامیم برد، و بفتح بلاد و قلاع نصاری همت گماشت. مرد قلم‌مرد شمشیر نیز شد، و فرزند سلطان خود را در تبعیه لشکر و محصور کردن دشمن و کشورگیری تعلیم و تربیت داد، و هر قلعه‌ای را که می‌گرفتند اگر ملکشاه به اقتضای طفولیت و تمایل نژادی می‌خواست ویران کند خواه نظام‌الملک مانع می‌شد و می‌گفت این نغریست برای مسلمانان، باید آن را به لشکریان و سلاح و اموال

و ذخایر پر کرده بدست امیران سپرد تا بین ما و نصاری حریم و حایل باشند. چندین ماه در گرجستان و ارمنستان به شهرگشائی مشغول بودند و الپارسلان خود نیز به ایشان ملحق شد و چند شهر بزرگ را مسخر کردند تا عاقبت بقراط چهارم پادشاه اَبخاز تقاضای صلح کرد و جزیه و باج سالیانه بر عهده گرفت و دختر خود را به زنی به الپارسلان داد، و این زن را الپارسلان پس از بازگشت به ایران طلاق داده خواجه را فرمود که او را به عقد خویش درآورد.

الپارسلان سال بعد را به مطیع کردن عاصیان و ترتیب دادن وصلت میان پسران خود و دختران خاقان ماوراءالنهر و ابراهیم غزنوی گذرانید، و خواجه نظام الملک دستور بنای نظامیه بغداد را داد. بعضی از مورّخین به اشتباه گفته اند که این نظامیه اولین مدرسه ای بود که در اسلام ساختند. بعضی از مستشرقین هم این اظهار را قبول و نقل کرده اند، اما واقع مطلب اینست که قبل از آن هم مدرسه در ممالک اسلامی وجود داشته است (الأزهر معروف)، و بیست سال پیش از بنای نظامیه، در شهر نسا بور به امر طغرلبگ سلجوقی مدرسه ای ساختند که ناصرخسرو در سفرنامه خود به آن اشاره کرده است، و در سال مرگ طغرلبگ در موقعی که الپارسلان داخل شهر نسا بور شد بر در مسجدی گذشت جمعی از فقها با جامه های چرکین آنجا ایستاده بودند، رسم تعظیم و دعا بجا نیاوردند، الپارسلان پرسید که اینان کیستند؟ نظام الملک که در آن موقع هنوز خواجه حسن طوسی خوانده می شد با او بود، و به او گفت اینها طلبه علمند که از همه مردم شریف

التفس ترند، و از دنیا بهره‌ای ندارند، و چون دید که قلب سلطان برایشان نرم شد گفت اگر سلطان اذن دهد برای این طبقه موضعی بسازم و مایه معاشی مقرر دارم که به طلب علم و دعای دولت سلطان مشغول گردند، وی اذن داد و خواجه حسن امر کرد که در هر شهری مدرسه‌ای برای طلاب علوم دینیّه بسازند. اما آنچه ممکنست که خواجه نظام‌الملک ابتدا کرده باشد، ولو اینکه آن را هم بیقین نمی‌دانیم، یکی اینست که در هر مدرسه‌ای حجره‌های متعدّد برای اقامت و سکناى طلاب ساخته باشد، و برای هر طالب علمی مایه معاشی مقرر کرده باشد و کتابخانه‌ای به آن منضم کرده باشد، دیگری اینکه مدرسه‌ها مانند نظامیه بغداد بسیار بزرگ ساخته باشد که دران انواع علوم معقول و منقول تدریس کنند (چنانکه در او نیورسیته‌های اروپا مرسوم است) و کتابخانه‌ای داشته باشد، و استادان و فقیهان بزرگ و عالی‌مرتبّه را از همه بلاد به آنجا بیاورند که درس بگویند، و طلاب علم از هر شهری بعد از آنکه از تعلّم پیش استادان خود فارغ شدند به آن شهرها که مدرسه‌های بزرگتر داشت رفته آنجا حجره‌ای و وظیفه ماهیانه‌ای بگیرند و به تکمیل تحصیلات خود مشغول شوند. معروفست که خواجه نظام‌الملک دوازده نظامیه در دوازده شهر بزرگ ساخت که نام برخی از آنها به ما رسیده است و کلیه آنها از قبیل همین نظامیه بغداد بود، و از قراری که مورّخین می‌گویند برای بنا و نگهداری مدارس و ادای مخارج طلاب و استادان و خریداری و استنساخ کتب و سایر مصارف آنها عشر مال سلطان را که خاص او می‌شد صرف می‌کرد. معنی این عبارت



به اصطلاح این عهد این می شود که نظام الملک یک عشر بودجه مملکت را مخصوص امور معارفی کرده بود، و در هر شهری مدرسه‌ای بنا کرده بود که حکم مدارس ابتدائی و متوسطه این زمان را داشت، و دوازده دانشگاه ساخته بود که عنوان عمومی آنها نظامیه بود، و دانشگاه هر شهری را به اسم آن شهر اضافه کرده می گفتند نظامیه بغداد، و نظامیه بصره، و نظامیه اصفهان، و نظامیه طوس و نظامیه خرگرد و نظامیه نیشابور، و نظامیه مرو شاهجان و نظامیه هرات و غیره. اما در آن عهد امور معارفی منحصر بود به تحصیلاتی که مربوط به شرع اسلام بود و علوم که در میان مسلمین رایج بود، و حتی در بعضی موارد تعصب بخرج داده مدرسه را به پیروان فلان امام اهل سنت منحصر می کردند، مثل تابعین شافعی یا تابعین ابوحنیفه، چنانکه شرف الملک ابوسعید مستوفی همعصر و زبردست نظام الملک که حنفی بود مدرسه‌ای بر سر مزار ابوحنیفه ساخت و آن را مخصوص پیروان او کرد، و سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه‌ای بنا کرد در محله کران، چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند از سلطان پرسیدند، گفت اگرچه من حنفی مذهبم اما این خیر از برای خدای تعالی ساخته‌ام، قومی را محظوظ و مخصوص کردن و طایفه‌ای را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد، بنویسید که اصحاب هر دو امام درین مدرسه ثابت باشند علی التساوی والتعادل، خواستند که نام امام ابوحنیفه پیش از امام شافعی نویسند خواجه نگذاشت، و مدتی آن کتابت موقوف ماند، و سلطان می فرمود تا خواجه را رضا نباشد هیچ منویسید عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند

آن را برپیروانِ دو امام، اِمَامِیِ الْاَیْمَةِ صَدْرِیِ الْاِسْلَامِ، وقف کرد. خلاصه اینکه اسم هیچ یک از دو امام را نبردند. اقوام ترك و مغول همیشه نسبت به مذاهب و فرقِ مختلفه کمال تسامح و تساهل را بروز داده‌اند. و می‌توان گفت که این نژاد از تعصّب دینی بالمَرّه بری است. و عیب عمدهٔ خواجه نظام‌الملک همان تعصّب دینیِ او بود، و از مندرجات سیاستنامه‌ای که تألیف کرده است بخوبی واضح می‌شود که از آل سلجوق دو شکایت بزرگ دارد، یکی اینکه آنها چون از جاسوسی و خبرچینی متنفر بوده‌اند اجازه نمی‌داده‌اند که خواجه در نقاط مختلفِ مملکت منهبی و صاحبِ خبر بگمارد تا هر چه اتفاق می‌افتد و هر چه از مردم می‌شنوند و می‌بینند به درگاه سلطان خبر بدهند، و دیگر اینکه نمی‌گذاشته‌اند نظام‌الملک بر حسب میل خود و بر وفقِ تعصّب شدیدی که در مذهب شافعی داشت کلیّهٔ کسانی را که تعلق به ادیان و مذاهبِ دیگر داشتند آزار و تعذیب کند. در موضوع شکایت اولی خود او می‌گوید که روزی ابوالفضل سگری از الپ‌ارسلان پرسید چرا صاحبِ خبر نداری، گفت چون من صاحبِ خبری نصب‌کنم آنکه مرا دوستدار و یگانه باشد به اعتماد دوستداری و یگانگی خویش صاحبِ خبر را وزنی نهد و رشوتی ندهد، و آنکه مخالف و دشمن من بود با او دوستی گیرد و او را مال بخشد، چون چنین باشد ناچار صاحبِ خبر همیشه از دوستان به سمع ما خبر بد رساند و از دشمنان خبر نیک، دل ما هر روز بر دوست گرانتر می‌شود و بر دشمن خوشتر، پس به‌اندک روزگار دوست دورتر می‌شود و دشمن نزدیکتر، تا جای دوست دشمن بگیرد. و نظام‌الملک بعد از

نقل این استدلالِ عاقل‌پسند باز می‌گوید صاحب‌خبر و برید داشتن یکی از قواعدِ ملک است و داشتن آن اولیتر است. در موضوع تعصبِ نداشتنِ سلجوقیان و تساهل و تسامح ایشان، و آثاری که بران مترتب شد بعد ازین بحث خواهیم کرد.

از وقایع مهمّ این سالها جنگ میان ایران و روم بود. دولتِ روم شرقی قسمتی از آسیای صغیر را در دست داشت و متصرفاتِ آن دولت از طرفی به انطاکیه منتهی می‌شد و از جانبی تمامی ارمنستان را شامل بود. لشکرکشی الپ‌ارسلان و سردارانِ سلجوقی به گرجستان و ارمنستان و اراضی آسیای صغیر و مقتول شدن یکصد و بیست هزار عیسوی در آن جنگها رومیان و یونانیان را مضطرب ساخت، و مخصوصاً وقتی که الپ‌ارسلان حمله بر شهر قیساریه برد، و دروازه‌های کلیسای سنت بازیل را که مرصع به طلا و مروارید بود از جاکنده به ایران حمل کرد، تعصبِ دینیِ عیسویان بجنبش آمد و در سال ۴۶۲ پادشاه روم با لشکری گران از قسطنطنیه به شام رفت و بر شهر منبج حمله برده آن را غارت کرد و مردمش را کشت. این پادشاه یا امپراطور روم شخصی بود موسوم به رمانوس دیوجینیس (که در کتب عربی و فارسی آن را ارمانوس نوشته‌اند)، و از سرکردگان سپاه بود که یونانیِ قسطنطنیه بوده است، و آن ملکه همینکه مملکت خود را در خطر دیده بود تن به ازدواج با رمانوس داده بود و او را به سمت امپراطوری رومیان و فرماندهی کلّ سپاهیان نصب کرده بود. رمانوس دو ماه بعد از تاج‌گذاری خود به لشکرکشی مشغول شده بود، و سپاهیان خود را به چندین گروه منقسم کرده و هر گروهی

را به ناحیه‌ای روانه کرده بود، و این جنگجویان رومی و یونانی ترکان سلجوقی را از بلاد آسیای صغیر بیرون کردند، و بتدریج ایشان را به سمت شرقی رود فرات راندند، و خود رمانوس مصمم شد که لشکر به ارمنستان کشیده آن را از دست مسلمانان بدر آورد. در سال ۴۶۳ بود که الپارسلان از راه عراق رو به شام رفت و از حلب به سمت آذربایجان حرکت کرد. در بلاد و قلاعی که در این گردش از آنها گذشت سپاهی و مستحفظ گذاشت و دیوارها و خندقهای آنها را تعمیر کرد تا در قبال دشمن مقاومت توانند کرد. به شهر خوی رسیده بود که به او خبر دادند که لشکریان رومی به ملازگرد رسیده‌اند، و ملازگرد شهری بود از خاک ارمنستان و جزء ناحیه خلایط یا أخلاط، و درکنار رود فرات و در چند فرسخی دریاچه وان واقع بود. در این موقع با الپارسلان بیش از پانزده هزار سوار نبود، عیسویان بیش ازین گفته‌اند ولی آنها هم مجموع سپاهیان او را بیش از چهل هزار نگفته‌اند، و حال آنکه عساکر رومی مسلماً از یکصد هزار نفر کمتر نبودند، و شماره آنها را تا سیصد هزار نفر نیز گفته‌اند، و این سپاه عظیم از طوائف مختلف رومی و یونانی و روسی و فرنگی و ارمنی و گرجی و خزر و أبخازی و غزنی و قفقازی تشکیل یافته بود، و در میان ایشان سی هزار تن از سرکردگان و پیشروان و بطریقان، و پنج هزار نفر چرخ‌انداز و هزاران تن منجنیق‌دار بود. چون دشمن نزدیک بود الپارسلان فرصت جمع‌آوری لشکر نداشت خواه نظام‌الملک را با خاتون (زوجه خود) و احمال و انقال به همدان یا بد تبریز فرستاد، و او را مأمور کرد که لشکریان

گرد آورده نزد او روانه کند، و خود با همان پانزده هزار سوارِ برگزیده بتعجیل روی به اخلاط آورد. عمدهٔ سپاهیان رومی در میان شهر اخلاط و ملازگرد در موضعی زهره نام نزول کرده بودند، و چند گروه ایشان در نقاط دیگر اردو زده بودند. اخباری که از دلیری و چالاکی و بیباکی ترکان سلجوقی به گوش عساکر رومی رسیده بود مایهٔ وحشت و اندیشهٔ ایشان شده بود. جنگجویان مزدورِ فرنگی پیش از آنکه جنگی درگیرد از میدان بدر رفتند و راه مراجعت درپیش گرفتند، و سپاهیان غز که از سواحل دانوب و اتیل (ولگا) آمده بودند و خود از نژاد ترکمان و با سلجوقیان همجنس و همزبان بودند نیز از بیکار امتناع کردند، و رمانوس با وجود اینکه این عده از قشون او کاسته شده بود به پیغامِ سلطان که او را به عودت نصیحت کرده بود اعتنائی نکرده به این اعتماد که قوت و قدرت او بیشتر است مبادرت به هجوم کرد. روز جمعه‌ای مقارن ظهر که مسلمین پس از ختم نمازِ جماعت مشغولِ دعا بودند سلطان به دست خود تنگ اسپِ خویش را بست و زین و لگام را مستحکم کرد، تیر و کمان را بینداخت و گرز و شمشیر بگرفت، جامه‌ای سفید بپوشید و جسم خود را به مشک معطر کرد، و وصیت کرد که هر گاه در جنگ کشته شود بدنش را در همان موضع بخاک بسپارند. سپس لشکریان خود را به چهار قسمت کرد و برای هر گروهی موضعی معین کرد. بیکار در گرفت، و چندین ساعت دو سپاه یکدیگر را می‌کوفتند و از مرد و اسپ و سلاح که بر خاک می‌افکندند پشته‌ها می‌ساختند، هنگام پسین به خاطر رمانوس چنین خطور کرد که اگر به لشکرگاهِ خود

عودت کند بهتر است، علّمدارِ خود را گفت که برگرد. بمجرّدی که جنگجویانِ او علّم را رو به عقب متوجّه دیدند مشوّش گردیدند و نظام ایشان برهم خورد. درهمین لحظه سواران تركِ کمانهای خود را راست کردند و بارانی از تیر بر سر رومیان فرو ریختند، و همینکه ایشان را در حال فرار و هزیمت دیدند با اسپ در پی ایشان تاختند. اندکی نگذشت که سپاهِ عظیمِ روم را درهم شکستند و نابود کردند و لشکرگاه ایشان را به باد چپاول و غارت دادند. همینکه سلطان به جای خود بازگشت سعدالدوله گوهر آیین که از سردارانِ قشون او بود بر او داخل شده گفت غلامی از غلامانِ من ملّکِ روم را اسیر کرده است، و همین غلام را پیش از عزیمتِ از خوی برخواجه عرض کرده بودند، و خواجه وی را نپسندیده بود و از عدادِ لشکریان ساقط کرده بود، و من پیش او رفتم و دربارهٔ این غلام با اوسخن گفتم و از هنرمندی او تمجید کردم، خواجه به طعن گفت «باشد که وی ملّکِ روم را دستگیر سازد» و اینک همچنان شده است که او گفت. سلطان گرفتار شدنِ ملّکِ روم را مستبعد دانست، و خادمی شادی نام را که سابقاً به حضورِ رمانوس به رسالت رفته بود و او را می شناخت فرستاد تا ببیند که این سخن راستست یا نه، خادم بازگشت و تصدیق کرد، و رمانوس را آن شب در خیمه ای جای دادند و حفاظت کردند. صبح روزِ بعد او را به حضور سلطان بردند، سلطان به شرایطِ اعزاز و احترام و تجلیلی که لایق قدرِ شاهان بود عمل کرد و او را در خیمه ای شاهانه منزل داد، و هر روزه او را بر سرِ خوانِ طعام در کنار خود می نشاند، و پس از هشت روز گفتگو پیمان صلحی با او بست به این نحو که (۱) امپراطور روم نقداً هزار هزار دینارِ طلا فدیّه بپردازد، (۲) و تا مدّت پنجاه

سال هر ساله سیصد و شصت هزار دینار باج بفرستد، (۳) و هر وقت که سلطان مسلمانان از او مدد بخواهد لشکریانِ رومی را به حضور او روانه دارد، (۴) و هر چه اسیر از مسلمانان در دست رومیان باشد آزاد سازد. سپس ده هزار دینار به او داد، و خلعتی شاهانه بر او پوشانید و گروهی از بطریقان و اعیانِ وابسته به او را آزاد کرد و با او به روم فرستاد، و خود تا يك فرسخ راه او را مشایعت کرد و جمعی سپاهی بدرقه او کردند که او را به مأمونی برسانند. چون رومانوس به روم بازگشت مطلع شد که هموطنانِ او سر از اطاعت او پیچیده‌اند و میخائیل نامی بر مملکت مسلط شده است. این امپراطور جدید به مصالحه رومانوس با الپ ارسلان رضا داد، و قرارِ باج سالیانه و آزاد کردنِ اسرا را قبول کرد، اما فدیۀ هزار هزار دینار را نپذیرفت، و رومانوس هر چه مال داشت گرد آورد ولی بیش از دویست هزار دینار نشد. آن همه را با طبقی زرین حاویِ معادلِ نود هزار دینار جواهر به حضور سلطان فرستاد و سوگندها خورد که بر بیش از آن استطاعت ندارد. همینکه الپ ارسلان از داستان او آگاه شد از راه جوانمردی قصد کرد که لشکر به امداد او بفرستد و او را بر تخت سلطنت بنشاند، اما چند ماه بعد چون شنید که رومانوس در مبارزه با معارضِ خود مغلوب گردیده و بقتل رسیده است دست از این نیت برداشت. ظاهر اینست که در این مصالحه الپ ارسلان هیچ شهر و ولایتی از رومیان نگرفته است، و به همان غنائم جنگی و غرامتِ نقد اکتفا کرده است. در موضوع غنائم شاید گفتن این مطلب مفید باشد که از جمله اموالِ رومیان که به دست لشکریانِ الپ ارسلان افتاد سه هزار ارابه بود

برای نقل احمال و اثقال ، و از جمله منجنیقهای ایشان یکی بود از همه سنگینتر و بزرگتر که هشت سنگ افکن بران نصب کرده بودند ، و هزار و دویست مرد دران کار می کردند ، و آن را صد ارابه می کشید ، و هر سنگ که با آن می افکندند يك خروار ( ظاهرأ به اندازه سی من ) وزن داشت .

سال بعد الپارسلان به قصد تسخیر ترکستان یعنی ماورالتهر حرکت کرد . صاحبِ ماورالتهر در این زمان شمس الملک تگین بود ، که پسر طمغاج خان ابراهیم بود ، و سه چهارسالی بود که جانشین پدر متوفای خود شده بود . فصل پائیز سال ۴۶۵ بود که الپارسلان و سپاهیان او به کنار جیحون رسیدند ، و بر روی آن رود پلی بستند ، و گذشتن آن دویست هزار نفر لشکری با همه چهارپایان و احمال و اثقال ایشان مدت يك ماه طول کشید . آن سوی رود جیحون قلعه ای بود موسوم به برزم که بر لبِ نهری به نام برزم بنا شده بود ، و کوتوال این قلعه مردی بود موسوم به یوسف خوارزمی . او را به حضور سلطان آوردند ، و الپارسلان امر کرده او را به چهارمیخ کشند ، یوسف به سلطان دشنام داد و گفت «چون منی را چنین نکشند» . سلطان در خشم شد ، و به اعتمادی که به تیراندازی خود داشت غلامان را امر کرده یوسف را رهاکنند ، و خود تیری از چله کمان به جانب او رها کرد ، اما تیر بخطا رفت ، و یوسف فرصتی یافته برجست و روی بتخت آورد . الپارسلان چون دید که یوسف به جانب وی می آید برخاست و از تخت بزیر آمد ، پایش لغزید و بر زمین خورد ، یوسف خود را براو انداخت و کاردی را که درموزه داشت بر کشید و



بدان در سفیدرانِ سلطانِ زخمی زد . یکی از فرّاشان یوسف را کشت ، و ترکانِ جسدش را پاره پاره کردند . اما الپ ارسلان دانست که مردنی است ، خواجه نظام الملک را خواست و کفایتِ مهّماتِ مملکت را به او گذاشت . برای ولایت عهد از پیش فرزند خود ملکشاه را تعیین کرده بود . اما نه پسر دیگر نیز داشت که بعضی از آنها (از آن جمله ایاز و شاید تکش) از ملکشاه مسنّتر بودند و نیز برادرش قاوردبگ هنوز زنده بود و ممکن بود اینها برای ملکشاه مایهٔ زحمت بشوند ، به این جهت وصیت کرد که برادرش قاوردبگ والی کرمان و فارس باشد و هر ساله وظیفه‌ای از خزانهٔ مملکت به او بدهند ؛ و اراضی‌ای را که در بلخ تیول پدرِ خودش داوود چغری بگ بوده فرزندِ خود ایاز واگذاشت و وصیت کرد که پانصد هزار دینارِ طلا از مال مملکت به او بدهند ، و به ایاز وصیت کرد که با برادر خود ملکشاه یار و همراه باشد . تکش ملقب به شهاب الدین هم چنانکه از تواریخ و سگّه‌ها برمی‌آید از همین سال مرگ پدرش والی طخارستان بوده است و یک بار هم بر برادرِ خود طاعی و عاصی شده است . یکی دیگر از برادرانِ ملکشاه شمس الدوله طغانشاه نام داشته است که حاکم نیمهٔ شرقی خراسان بوده و مقرّ حکومت او شهر هرات بوده است و شعرا و نویسندگان را تجلیل می‌کرده است ، و یک داستان یوسف و زلیخای بسیار سست هم به بحر متقارب برای او ساخته شده است که آن را بغلط به فردوسی نسبت داده‌اند .

باری ، الپ ارسلان در روز ششم ربیع الأوّل زخم خورد و روز دهم همان ماه جان سپرد و او را در مرو نزدیکِ گور پدرش دفن

کردند. حکیم سنائی شاعر عارف سی سالی بعد از مرگ او گفت :  
سرِ پارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون

به مرو آ تا به خاک اندر تنِ پارسلان بینی.  
با آنکه پارسلان دربارهٔ فرزندان خود هر نوع وصیت که لازم بود کرد، و حتی امرار را فرمود که به طاعت ملکشاه سوگند بخورند و خواجه نظام‌الملک را مأمور سوگند دادنِ ایشان کرد، اگر تدبیر و کفایت خواجه نمی بود سلطنتِ ملکشاه مستقر نمی شد، زیرا که ملکشاه هفده ساله بود و مدعیان او شخصاً ازو مسنّتر و باتجربه تر بودند، و مملکت سلجوقی در این زمان بسیار وسیع بود، و اگر در هر گوشه‌ای یکی از امراسر به طغیان برمی داشت سرکوبی جمله آنها از عهدهٔ ملکشاه خارج بود.

لشکری را که پارسلان به مدّت يك ماه از جیحون به ماوراءالنهر عبور داده بود نظام‌الملک در سه روز از جیحون گذرانده به خراسان حرکت داد، و مبلغ هفتصد هزار دینار بر مقدار مواجب و جیرهٔ ایشان افزود، و ایشان را از راه نیشابور به ری رسانید. و علت این شتاب این بود که قأورد عموی ملکشاه همینکه در کرمان خبرِ مرگِ پارسلان را شنیده بود به قصد تسخیرِ مملکت آهنگِ ری کرده بود، اما ملکشاه و نظام‌الملک بر او پیشدستی کرده به ری رسیدند و ازانجا به سمتِ همدان حرکت کردند. در نزدیکی همدان بین دو لشکر پیکار در گرفت، و با آنکه لشکرِ یان ملکشاه بد قأورد مایلتر بودند سپاهیانِ او را شکست دادند، و قأورد با دو فرزندِ خود امیرانشاه و سلطان‌شاه دستگیر شدند.

چون از این مصافگاه به همدان آمدند لشکر سلطان دست بر اموال رعیت دراز کردند، و به فخر و غرور اینکه چنان لشکری شکسته‌اند و چنان فتحی کرده‌اند موجب و جیره بیشتر مطالبه می‌کردند، و تهدید می‌نمودند که اگر با مقصود ما موافقت نشود به قأورد ملحق می‌شویم. نظام‌الملک نمایندگان و سرجنابانهای سپاه را دید و به ایشان قول داد که با سلطان در آن خصوص گفتگو کند. شب آن روز به امر سلطان قأورد را زهر دادند (یا خفه کردند) و پسران او را کور کردند، و روز بعد چون لشکر به تقاضا باز آمدند خواجه به ایشان گفت که دیشب عم سلطان زهری را که در نکین انگشتری خود پنهان کرده بود مکیده بود و جان داده بود. و سلطان به این جهت دل‌تنگ و غمگین بود و جای آن نبود که در باب تقاضای شما با او چیزی بگویم. لشکر چون این سخن را شنیدند دم درکشیدند و دیگر ذکری از افزایش مواجب و جیره نکردند.

ازین پس ملک‌شاه خواجه نظام‌الملک را مختار مطلق کلیه امور مملکت کرد، و بران عهدی نوشت و سوگند خورد، و چند لقب بر القاب او افزود، ازان جمله لقب اتابک بود یعنی امیر پدر، و ولایت طوس و چند محل دیگر را بر تیولات او علاوه کرد. نظام‌الملک در تدبیر امور و سیاست مملکت (هر چند که از برای حفظ مراتب و رعایت ظاهر به اذن و اجازه سلطان عمل می‌کرد) در واقع مستقل گردید، و ملک‌شاه را به میل و اراده خود می‌گردانید.

در سال ۴۶۶ سلطان لشکر به خاک خراسان کشیده شمس‌الملک

تکین را که عاصی شده بود مقهور و مطیع کرد ، و برادر خود ایاز را که والی بلخ و طخارستان بود در مقرّ حکومتش استوار ساخت . اما ایاز در همین سال درگذشت و سلطان بلخ و طخارستان را به برادر دیگر خود شهاب‌الدین تکش واگذاشت (رجوع شود به ماقبل).

در سال ۴۶۷ نظام‌الملک هشت نفر از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد آورده ایشان را امر کرد که سال را تعدیل نمایند، یعنی نوروز را که اوّل فروردین ماه باشد در اوّل فصل بهار و موقع تحویل خورشید به برج حمل قرار دهند و محاسبه ماه و سال را چنان ترتیب دهند که این وضع برجا بماند . اسم چهار تن از این علمای ریاضی که در تعدیل سال شرکت داشتند در کتب مذکور است ، که عبارت باشند از حکیم عمر بن ابراهیم خیّامی نیشابوری ، و حکیم ابوالعبّاس لوکری و حکیم ابوالمظفّر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی . اما اینکه در بعضی از کتب اسم عبدالرحمن خازنی را نیز جزء این عدّه آورده‌اند صحیح نیست ، زیرا که اگر هم در آن وقت اصلاً بدنیآ آمده بوده‌است سنّ او اقتضا نمی‌کرده است که با این جماعت همکاری کرده باشد . باری ایشان سال را تعدیل کردند و تاریخی وضع کردند که با سال شمسی حقیقی مطابق بود ، و نوروز را که در این سال در نیمهٔ برج حوت بود به اوّل حمل آوردند ، و این تعدیل از سال ۴۷۱ مجری گردید و مقرر شد که نوروز همواره در روز اوّل بهار باشد ، و به این علتست که آن را نوروز سلطانی می‌نامند ، و در تفاوتیم و کتب به سال و ماه جلالی ( که از لفظ جلال‌الدوله ، لقب ملکشاه ، گرفته شده است ) اشاره می‌کنند ،

مثلاً سعدی می گوید اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان . . . و در نوروزنامه که تألیف آن به عمر خیام نسبت داده شده است این عبارت آمده است که « سلطان سعید معزالدین ملکشاه را از این حال معلوم کردند ، بفرمود تا کبسه کنند و سال را به جایگاه خویش باز آرند ، علما و حکمای عصر را از خراسان بیاوردند ، و هر آلتی که رصد را بکار آید بساختند از دیوار و ذات الحلق و مانند این ، و نوروز را به فروردین بردند » . و ابن الأثیر مورخ گوید که منجمین مزبور رصدی یعنی محلی برای ملاحظه سیر و اوضاع و احوال کواکب نیز ساختند و مال بسیاری در آن راه خرج شد و تا سال ۴۸۵ بدان بنا مشغول بودند ، ولی به سبب اینکه در آن سال ملکشاه فوت شد این کار تمام ناکرده بماند .

در این سالها قدرت خواجه نظام الملك بحدی رسیده بود که دستگاه خلافت عباسی را نیز به میل خود می گردانید ، و از پسران خود هر يك را که لیاقت و کفایتی داشت و شش اقتضا می کرد به یکی از ولایات و ایالات فرستاده بود یا وزیر یکی از امرا و شاهزادگان کرده بود ، و در این باب بعد ازین بیشتر بحث خواهم کرد .

در سال ۴۷۳ ملکشاه به ری رفت و لشکر خود را عرض داد یعنی سان دید و از نظر گذرانید ، و هفت هزار نفر از ارمنیان را که به صورت ترکان در آمده بودند از میان سپاهیان اسقاط کرد .

نظام الملك به او گفت که از این جمع هیچ يك اهل صنعت و حرفه ای از دبیری یا تجارت یا خیاطی نیست ، و شغلی غیر سربازی ندارند ، اگر ایشان را بیرون کنی بسا باشد که یکی را از میان خود

به سرداری برگزینند و بشورند و کار به دست ما دهند، و چند برابر آنچه برای جیره و مواجب این جمع خرج می‌کنیم باید صرف کرد تا فتنه فرو نشیند. اما ملک‌شاه نشیند و آنان را اخراج کرد. خود خواجه نظام‌الملک در سیاستنامه اشاره‌ای به این وقعه کرده است. باری، این هفت هزار تن به قلعه و نه یا و نَج در اطراف شهر نخشب که اقامتگاه تکش برادر سلطان بود رفتند و در خدمت او داخل شدند. تکش به پشت گرمی ایشان سر به عصیان برداشت و بر مرو رود، و مرو شاهجان، و ترمید و بلاد دیگر مستولی شد و به قصد اینکه تمامی خراسان را تصرف نماید رو به نیشابور آورد. چون این خبر به سلطان رسید از اینکه نصیحت و رأی وزیر خویش را نشنیده بود پشیمان شد و برای علاج کار با سپاهی گران آهنگ خراسان کرد و پیش از آنکه تکش به نیشابور رسد او به آنجا وارد شد. چون برادرش دانست که وی داخل نیشابور شده است به ترمید گریخت و آنجا متحصن شد. سلطان رفت و آن شهر را محاصره کرد. تکش کسانی از اصحاب ملک‌شاه را که اسیر کرده بود آزاد کرد و خود از قلعه ترمید بزیر آمد و به خدمت سلطان رسیده عذرخواهی کرد. سلطان او را بخشید و برسر ایالت خود باقی گذاشت. در سال ۴۷۵ جمال‌الملک ابومنصور پسر خواجه نظام‌الملک فوت شد، و به احترام پدرش حتی در شهر بغداد برای او مجلس عزای بر پا داشتند. داستان کیفیت مرگ او معرف مقدار اقتدار است که اولاد نظام‌الملک در مملکت داشتند، و ازان واضح می‌شود که ملک‌شاه دیگر جرأت نمی‌کرده است که آشکارا بر ضد نظام‌الملک اقدامی

نماید ، اما خواجه هم در موقعی که شاه را نسبت به خود مقصّر و گناهکار می دانسته است مصلحت خود را در غمض عین و تسلیم می دیده است .

قضیه از این قرار است که : ملکشاه مسخره‌ای داشت موسوم به جعفرک ، و جمال‌الملک پسر خواجه در شهر بلخ متکفل امر وزارت بود . آنجا شنید که جعفرک در مجالس خلوت سلطان بر خلاف خواجه سخن می گوید و او را سخریه می کند و به سلطان چنین القا می کند که ابن بهمنیار ملقب به عمیدالدوله شایسته وزارت است . و ابن بهمنیار قبل از آنکه به خدمت ملکشاه رسیده ندیم و مقرب حضور او بشود وزیر و کدخدای والی فارس بوده است . باری ، جمال‌الملک همینکه این خبر را شنید بسیار غضبناک شد ، و برخاسته بسرعت از بلخ به اصفهان سفر کرد ، دو برادرش فخرالملک و مؤیدالملک به استقبال او رفتند ، و جمال‌الملک ایشان را سخت ملامت کرد که چرا باید از کارهای جعفرک غافل باشند ، و چون به حضور سلطان رسید جعفرک را دید که با او آهسته سخن می گوید ، روی به جعفرک کرد که چون تو کسی را چه حد آنست که در این جا بایستد و در حضور عموم با حضرت سلطان گستاخی و گشاده زبانی نماید . پس او را از بارگاه بیرون کرد ، و بعد از آنکه از حضور ملکشاه رخصت انصراف یافت فرمود که جعفرک را گرفتند و زبانش را از قفا بیرون کشیدند . وی از این گزند مرد ، و سلطان کینه جمال‌الملک را در دل گرفت .

اردوی سلطان از اصفهان حرکت کرده روانه خراسان شد ،

جمال‌الملک نیز با پدرش در رکاب ملک‌شاه بود. مدتی در نیشابور اقامت کردند، و چون خواستند که به اصفهان بازگردند خواهی چند روزی بیشتر رفت، سلطان عمید خراسان ابوعلی را خواسته او را گفت سر خود را بیشتر دوست داری یا سر ابومنصور ابن حسن را (یعنی جمال‌الملک را)، او جواب داد که لابد سر خویش را، گفت پس بدان که اگر تو تدبیری برای کشتن او نکنی ما ترا خواهیم کشت. ابوعلی نیز خادم خاص جمال‌الملک را که مردی ناقص‌العقل و ساده لوح بود بدام آورده به او گفت سلطان قصد دارد که فردا خداوند شما را از میان بردارد، اگر تو او را نهانی هلاک کنی بهتر از آنست که آشکارا دستگیر و مقتول گردد و مناصب و اموال شما نیز بر باد رود. آن بیخرد باور کرد، و اندیشید که همان بهتر که خاندان نظام‌الملک به سبب این پسر پراکنده نشود. جمال‌الملک کوزه فقاعی داشت که هر شب هنگامی که تشنه می‌شد ازان می‌نوشید. این خادم در آن کوزه زهر ریخت، و چون جمال‌الملک آب جو خواست آن کوزه را به دست او داد که خورد، و چون احساس کرد که در شرف مرگ است خواهر خود را طلبید تا وصیت کند، اما پیش از آنکه خواهرش برسد درگذشت. سلطان چون دانست که ابومنصور مرده است بشتاب حرکت کرد و دو منزل یکی کرده خود را به خواهی نظام‌الملک رسانید و او را از مرگ پسرش آگاه کرد و تسلیت داد و گفت اگر پسرت وفات کرد من خود پسر توّم و تو به صبر کردن اولاتری.

ابن بهمنیار ملقب به عمیدالدوله که در این حکایت ذکر کردم



طمع در وزارتِ ملک‌شاه بسته بود و با ندمای سلطان سازش کرده بود و پنهانی برای خواجه نظام‌الملک پاپوش می‌دوخت، تا عاقبت او و یکی از همدستانش چشمانِ خود را در سر این کار گذاشتند. تفصیلِ واقعه اینست که ملک‌شاه مردی موسوم به سیدالرؤسا ابوالمحاسن محمد را که فرزندِ یکی از معاونینِ عمده نظام‌الملک بود به ندامتِ خود اختیار کرده بود، و به حدی مقرب شده بود که هرگاه روزی سلطان او را نمی‌دید اظهار دلتنگی می‌کرد. مثلاً يك بار به علت اینکه چند روزی او را ندیده بود به دستِ خویش شعری به فارسی به او نوشت بدین مضمون که

ترا از دوری من نیست باکی

که خواهی یافت غیر از من انیسی

من از نا دیدنِ تو بس ملولم

که نبود جز توّم یار و جلیسی

و نظام‌الملک چون سیدالرؤسا را تا این اندازه مقرب و محبوبِ سلطان دید و انگهی پدرِ او را مردی کافی یافته بود و به همکاریِ خود برگزیده بود یکی از دخترانِ خود را به سیدالرؤسا داد تا این قرابتِ سببی مورثِ دوستی و مانعِ مخالفتِ ایشان شود. اما مقام و اقتدارِ خواجه نظام‌الملک و سلطهٔ فرزندانِ او باعثِ بر حسادتِ کلیّهٔ اشخاصِ جاه طلب می‌شد، و از قراینِ برمی‌آید که حتی پدرِ همین دامادش کمال‌الدوله ابوالرضا فضل‌الله نیز به او حسد می‌ورزیده است. ابن بهمنیار از این وضع و حال ناچار استفاده می‌کرده و با سیدالرؤسا گرم می‌گرفته و سر و سرّ داشته است، و اشتراکِ

آنها در بغض و کینه ورزی نسبت به خواجه مُمدّ دوستی ایشان بوده است، و چون ملک‌شاه از امور مملکت‌داری برکنار بوده و جز به دستور و میل وزیر بزرگ خود قدمی بر نمی‌داشته و جز شکار و عیش و بازی و همصحبتی با این و آن کاری نمی‌کرده است مستبعد نیست که گاهی دلش می‌خواست به القاءاتِ سوء این و آن گوش دهد. و حتی اینکه شاخ وزیر خود را بشکند.

در سال بعد از مقتول شدن جعفرک و جمال‌الملک خبری از گفتگوهای که بین سلطان و ندیمان او پیش می‌آمده است به خواجه نظام‌الملک دادند، و به او گفتند که سیدالرؤسا در باب خزاین و ذخایر خواجه و اولاد و یاران او شرحی مبالغه‌آمیز به عرض سلطان رسانیده و گفته است که اینها مال سلطان را می‌خورند و ولایات را تیول خود ساخته‌اند، اگر خداوند ایشان را در اختیار من گذارد هزار هزار دینار از ایشان گرفته تسلیم خزانه سلطان می‌کنم نظام‌الملک بعد از شنیدن این خبر ترتیب ضیافتی داد، و سلطان را با مقربان حضور او دعوت کرد، و خوانی بزرگ بنهاد و غلامان خویش را که چند هزار تن از ترکان بودند برگردِ خوان مرتب کرد، و خیل و سلاح ایشان را گرداگرد ایشان قرارداد، چون ضیافت برگذار شد وزیر زمین بوسید و معروض داشت که «من عمری در خدمت سلطان و پدر و جدّش بسر برده‌ام و مرا براین دولت حق خدمت ثابت است. همانا به سلطان رسانیده‌اند که من عشر اموال او را خود تصرف می‌کنم. این راستست، ولی آنچه برمی‌دارم یا براین غلامان که برای سلطان گرد آورده‌ام صرف می‌کنم و یا به مصرف

صدقات و خیرات و صلوات و اوقاف می‌رسانم که اجر آن عاید سلطان می‌شود، مع هذا اینک من و آنچه مراست در پیش سلطان است، بفرماید که هر چه دارم به ضبط دیوان آرند و مرا با خر قه‌ای مرقع و زاویه‌ای برای عزلت باز گذارند .

سلطان به استمالتِ خاطر وزیرِ خود پرداخت و فرمود که سیدالرؤسا و ابن بهمنیار را گرفته چشمشان را میل کشیدند ( یعنی کور کردند ) و هر دو را محبوس ساختند . کمالالدوله ( پدر سیدالرؤسا ) از بیم آنکه نکبتِ پسرش موجب ادبار خود او شود دو بیست یا سیصد هزار دینار تقدیم خزانه سلطان کرد و از خدمات دیوانی کناره‌گیری کرد ، و جلالتِ خواجه به علت دشمنی آن دو تن زیاده شد .

در سال بعد یعنی سنه ۴۷۷ تکش که برادرِ سلطان بود بار دیگر سر به طغیان برداشت ، و از قلعه خود بدرآمده مروالرود و معدودی از بلاد و قلاعِ دیگرِ خراسان را گرفت و تا نزدیک سرخس رسید ، و چون مطلع شد که سلطان و خواجه نظام‌الملک در صدر لشکر کشیدن به خراسان اند گریخت و به قلعه خود پناه برد . سلطان بعد از آنکه تکش را گرفت چون سوگند خورده بود که آسیبی به او نرساند کار او را به فرزندِ خود احمد که طفلی هفت ساله بود واگذاشت ، و احمد فرمان داد تکش را سر مه کشیدند ( یعنی کور کردند ) و به زندان انداختند .

در اواخر سال ۴۷۹ سلطان ملکشاه با وزیر و امرا و مقرّبانِ خود به بغداد سفر کرد و به خدمتِ المقتدی بالله خلیفه عباسی رسید ،

و نظام‌الملک تمامی امرا را که چهل تن بودند یکایک به حضور خلیفه برد و معرفی کرد. خلیفه او را خلعت داد و به لقب رضی امیرالمؤمنین ملقب ساخت، و این نوع لقب که مضاف به عنوان امیرالمؤمنین باشد همواره مخصوص سلاطین بوده است، و هرگز پیش ازان به وزیری داده نشده بود و بعد ازان نیز به هیچ وزیری داده نشد. خواجه مدرسه نظامیه را نیز دیدنی کرد و در کتابخانه آنجا رفت و اندکی مطالعه کرد، و در مدرسه دوجزء حدیث املا کرد، و تعمیر و ترمیمی را که در مواضع مختلف لازم بود فرمود بعمل آورند، و از آنجا بازگشته به خانه پسرش مؤیدالملک رفت و دو شب در سرای او بسر برد.

صاحب کتاب تجارب السلف نقل کرده است که خازنی کتابخانه آن مدرسه در این موقع با شیخ ابو زکریا یحیی بن علی معروف به خطیب تبریزی بود، و او هر شب شراب می خورد و معشوقه بازی و امثال این حرکات می کرد. یکی از دربانان مدرسه چنانکه رسم است به خواجه مطالعه‌ای (یعنی یادداشتی محرمانه) نوشت و از حال شیخ خبر داد. خواجه گفت من هرگز این معنی باور نکنم. پس در شبی از شبها برخاست و متنگروار در مدرسه آمد، و بر بام دارالکتب رفت و از روزن به درون نظر کرد، خطیب تبریزی به همان معامله معلوم مشغول بود. خواجه هیچ نگفت و به خانه رفت و بامداد دفتر نظامیه بنخواست و ماهیانه خطیب را مضاعف کرد و برات صادر کرده بفرستاد، و به شیخ پیغام داد که من نمی دانستم مخارج شیخ زیاد است و الا به آن قدر شهریه که تاکنون داده می شد اکتفا

نمی‌کردم. خطیب تبریزی دانست که خواجه بر احوال او واقف شده است، خجل شد و توبه کرد که دیگر گرد هوی و هوس نگردد.

در همان تجارب السلف حکایت شده است که در سال ۴۸۵ موقعی که سلطان در بغداد بود خواجه نظام‌الملک از سلطان ملک‌شاه اجازه خواست تا به کعبه رود و فرض حج ادا کند، سلطان او را اذن داد، و خواجه دستور داد احمال و اثقال را به جانب غربی بغداد بردند، و آنجا خیمه و خرگاه زدند، و خود او نیز همان جا فرود آمد. یکی از فضلاء بغداد حکایت کرد که من در آن موقع به خدمت خواجه می‌رفتم، نزدیک خیمه او یکی از درویشان را دیدم که بر چهره او سیمای اولیاء الله بود، به من گفت وزیر را پیش من امانتی است، لطف کن و به او برسان، و رقعهای به من داد. من چون به خدمت وزیر رسیدم رقعها را بوسیدم و بر زمین نهادم، خواجه در آن تأمل کرد و بزار زار بگریست. من پشیمان شدم و با خود گفتم ای کاش رقعها را نداده بودم. چون از گریه باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعها را پیش من آر. من بیرون آمدم و آن مرد را بجستم، اما نیافتم، و بازگشته اعلام دادم، خواجه رقعها را به من داد و گفت بخوان. چون مطالعه کردم دیدم نوشته است که «پیغامبر را در خواب دیدم که مرا گفت پیش حسن رو و با او بگو که حج تو اینجاست، به مکه چرا می‌روی؟ نه من ترا گفتم که به درگاه این ترک باش و مطالب ارباب حاجات بساز و درمندگان امت مرا فریاد رس؟»، خواجه فسخ عزیمت کرد و به مکه نرفت و به من گفت که هرگاه صاحب رقعها را ببینی او را پیش من آر. بعد از مدتی آن درویش

را دیدم، به او گفتم که وزیر مشتاق لقای نست، اگر رنجه شوی تا به خدمت رسد لطف باشد، در جواب گفت که او را پیش من امانتی بود به او رسانیدم، و بغیر ازان مرا با او کاری نیست.

اگر شما هم مثل من به این تفصیلی که حاکی از خواب دیدن و کرامت کردن است بی عقیده باشید شاید ظن جعلی بودن به اساس این حکایت بپسندید. در کتاب موسوم به نسخه جامعه مراسلات اولوالالباب که يك نسخه خطی ازان در کتابخانه موزه بریتانیائی موجود است صورت دو مراسله آمده است که تحریر اولی به نظام الملك نسبت داده شده است و مضمونش کسب اجازه برای عزلت گرفتن در بیت الله الحرام است و تحریر دومی منسوب به سلطان ملکشاه است و در آخر آن این عبارت آمده است: «اگر حاجت يك فقیر درمانده عاجز به اهتمام آن وزیر نیکو تدبیر به سمع مبارک ما رسد و روا گردد ثواب آن به چندین حج برابر کند، خلاصه اینکه اجازه نمی‌دهم. این کیفیت حاوی نکته خارق‌العاده‌ای نیست اما عیش اینست که سبک انشای هیچ يك از دو نامه شبیه به انشای عهد سلجوقی نیست و به منشآت دوره اولاد تیمور یا سلسله صفویه می‌ماند و خالی از غلط تاریخی هم نیست. اگر حقیقتی در اساس حکایت باشد محتمل اینست که نظام الملك قصد سفر حج کرده بوده و با یکی از علما یا عقلا در آن باب مشورت کرده بوده است، و آن مستشار به او گفته بوده است که ماندن تو در دربار این سلطان ترك اولی و اصلح است.

در سال ۴۸۲ هجری قمری قصبی شافعی از فقهای سمرقند به نام

ابوطاهر ابن علك به اصفهان به حضور سلطان رسید و از احمدخان پسر خضرخان صاحب سمرقند شکوه کرد، و پیش ازان هم مردم سمرقند شکایتنامه‌های فراوان به حضور ملک‌شاه فرستاده و او را دعوت کرده بودند که برود و ایشان را از شر احمد خان خلاص سازد. سلطان آهنگ ماورالتهر داشت که رسول قیصر روم وارد شد و باجی را که رومیان بر حسب قرارداد و پیمان تقبل و تعهد کرده بودند آورد. خواجه او را فرمود که در رکاب سلطان سفر کند و مال خراج را با خود ببرد، و قصدش این بود که این رسول وسعت ملک ملک‌شاه را ببیند و با خداوند خویش بگوید تا به دل‌خلاف سلطان نیندیشد. باری، سلطان بالشکریان خود از جیحون بگذشت، و نظام‌الملک برات اجرت ملاحانی را که ایشان را عبور دادند بر والی انطاکیه نوشت، و مبلغ آن یازده هزار دینار بود. انطاکیه شهر عمده آسیای صغیر بود، و آن را پنج سال قبل ازان سلیمان بن قتل‌میش فتح کرده بود، و در تهنیت فتح آن شعرا شعرها گفته بودند. اما جیحون کجا و انطاکیه کجا! کشتی بانان به حضور سلطان رفتند و شکایت و فریاد کردند که ما قومی درویشانیم، و معیشت ما از این آبست، اگر جوانی از اینجا به انطاکیه رود پیر باز آید. سلطان با خواجه گفت ای پدر، این چه سردیست؟ از جیحون تا انطاکیه سه ماه راهست، و ملاحان را برای اجرت خود از اینجا تا آنجا رفتن میسر نیست، مگر ما را در این ولایت دسترس به یازده هزار دینار نیست که به انطاکیه حواله می‌کنی! وزیر گفت: راستست، ولیکن غرض بنده آنست که عالمیان بدانند که عرض و طول مملکت سلطان و نفاذ حکم او از کجا تا کجاست و

ناقلان در تاریخ بنویسند ، اما کشتی بانان محتاج به سفر کردن نیستند ، اطرافیان ما براتِ ایشان را به زرِ نقد خواهند خرید و همین جا مال به ایشان خواهد رسید .

بالجمله ، سلطان رفت و بخارا و سایر بلادِ عرض راه را گرفت تا به سمرقند رسید و آن را محاصره کرد و منجنیقها نصب کرد . یکی از بُرجهای شهر سپرده به مردی علّوی بود که فرزند او در بخارا اسیرِ سلطان شده بود . کس فرستادند و پدر را تهدید کردند که اگر در جنگ پایداری کنی پسرت را می کشیم . او سستی کرد ، و لشکر ملکشاه از آن سمت رخنه در حصار کردند . احمدخان خبر یافته فرار کرد و در خانه یکی از مردم عامّه پنهان شد . سلطان را ازان آگاهی دادند ، فرستاد او را گرفتند و ریسمان به گردن به حضور او آوردند . چون برادرزاده زنِ سلطان ( یعنی ترکان خاتون ) بود ملکشاه به او آزاری نرسانید ، بلکه با اکرام آزادش کرد و تحت الحفظ به اصفهانش فرستاد .

از آنجا ملکشاه به قصد کاشغر حرکت کرد ، و چون به اوزگند رسید کسان پیشِ ملك کاشغر فرستاده وعد و وعید کرد و او را به اطاعت خواند . شاه کاشغر پذیرفت و خطبه به نام سلطان خواند و سکه به نام او زد و خود به خدمت رسید . خواجه نظام الملك رسولِ ملكِ روم را از اینجا بازگردانید و گفت می خواهم در تواریخ بنویسند که قیصرِ روم جزیه خویش را به سلطان ملکشاه سلجوقی به درِ کاشغر رسانید .

دو سال بعد ، یعنی در ۴۸۴ ، سلطان بار دوم به بغداد وارد شد ،



و فرمان داد مسجدِ جامعی آنجا بسازند که به نام جامع سلطانی معروف شد، و نظام‌الملک و تاج‌الملکِ مستوفی (که بعد ازین وی را بهتر خواهیم شناخت) و سایر بزرگان و امرا هر یک سرائی برای خود شروع کرد تا هر وقت که به بغداد آیند در آن خانه‌ها سکنی گیرند.

تا اینجا سیر و وقایع را بترتیب‌سنین دنبال می‌کردیم، اما اکنون که به سال ۴۸۵ رسیده‌ایم باید آن ترتیب را رها کرده مقدماتِ بزرگترین وقعهٔ این سال را که قتل آن وزیر بی‌نظیر است بیان کنیم، اینست که می‌گوئیم:

خواجه نظام‌الملکِ طوسی متجاوز از سی سال بود که برمسندِ وزارت تکیه داشت، و بیست سال ازین مُدت در عهد ملک‌شاه بود، و او را به مناسبتِ وزارت آن دو سلطان «تاج‌الحضرتین» می‌خواندند. به تعبیر نویسندهٔ تجارب‌السلف: «جهان را از مشرق تا مغرب مسخرِ تیغ سلطان و قلم خویش گردانید، و اعداء دولت را قهر کرد، و اولیاء و هواخواهان را برافراشت، و هر چه از مکارم و فضایل ممکن باشد که از انسان در وجود آید از آن شخص مبارک در وجود آمد». به عبارتِ راحه‌الصدور: «سلطان ملک‌شاه در مُدت پادشاهی دوبار از انطاکیه به اوزگند شده بود، نوبت آخرین در سنهٔ ۴۷۹ به انطاکیه شد، و از آنجا به لازقیه شد به کنار دریا، و اسپان را از دریا آب دادند، سلطان سَجّاده خواست و آنجا دو رکعت نماز گزارد شکرانهٔ آنکه ملکِ او از اقصای مشرق تا به کنار دریای مغرب رسیده است، و بندگانِ خویش را سلطان از اقصای ولایتِ شام و ساحلِ محیطِ اقطاع

داد، ... و از آنجا بازگشت و به سمرقند شد. به بیان عماد کاتب «ملکشاه به شام و انطاکیه رفت و تا حدّ قسطنطنیه رسید و هزار هزار دینار زرّ سرخ مقرر کرد که از آن ولایت به خزانه رسانند، و پنجاه منبرِ اسلامی در آن بلاد بنهاد، و امیر بُرْسُق به امر او ملکِ قسطنطنیه را مجبور کرد که سالانه سیصد هزار دینار به رسم پیشکش به خزانه سلطان فرستد و سی هزار دینار جزیه بپردازد، از آنجا به ری برگشت و آهنگ فتح سمرقند کرد، و مدت تمامی این اعمال بیش از دو ماه نشد. چون به سمرقند رسید آن را محاصره کرد و برخانِ آنجا مستولی شد و غاشیه خویش بردوش او گذاشت که پیاده در رکاب او آن را بُرد، و در سال ۴۸۲ به اوزگند رفت و باج انطاکیه را برای او آنجا بردند، و تا خاکِ طراز رفت و مَلِکِ تَرک را مطیع کرد و به اصفهان آوردش و بازگردانید، و به فرمانِ او سعدالدوله گوهر آئین کسان فرستاد تا بلادِ یَمَن و زَبید و عَدَن را گرفتند، و همه این سعادات از برکت وزیر کبیر خواجه بزرگی قوام الدین نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق رضی امیر المؤمنین بود.»

اما در اثنای گفتارهای سابق دیدیم که خواجه یك نفر وزیر دیوانی عادی نبود و همچنانکه به تدبیر دیوان و اداره مملکت اشتغال داشت به تعبیه لشکرها و طرح ریزی جنگها نیز قیام می کرد، و خود با پسران و غلامان پیشاپیش عسکر می رفت و پیکار می کرد، و در همه حربها غالب و فیروز بود. و ملکشاه در امر مملکت جز به تخت نشستن کاری نداشت و از بازی و شکار به چیزی نمی پرداخت. از وقتی که چشم به گیتی گشوده بود خواجه را بر سر خود دیده بود و

زیر دست او تربیت یافته بود و به تدبیر او به تخت و تاج رسیده بود و بردشمنان مظفر شده بود. در قضیهٔ جعفرک دیدیم که سلطان چگونه توهین جمال الملک را تحمل کرد و از ترس خواجه نتوانست آشکارا تلافی آن حرکت را بکند. در امور سلطنت نیز همین اندازه‌ها از او ملاحظه داشت. چند بار در صدد برآمد که سلطان غزنوی را فرمانبردار خود کند و ملزم سازد که به نام او خطبه بخواند، خواجه او را به مصلحتی از آن کار باز می‌داشت. سفر دوم ملکشا به بغداد برای آن بود که خلیفه را وادار به استعفا کند و از بغداد خارج کند و نوۀ دختری خویش را که پسر خلیفه بود به خلافت بنشانند، و خواجه او را از آن کار مانع شد. خلاصه آنکه در دورهٔ ملکشا حکمران و سلطان حقیقی ممالک ایران و توابع آن، بلکه فرمانروای کلیهٔ «اراضی خلافت شرقی» جز خواجه نظام الملک کسی نبوده است. و در عهد سلاطین آل سلجوق چنان مملکت وسیعی ممکن نبود جز بدان صورت تحت نظم و نسق درآید، زیرا که سلجوقیان نتوانستند که کاملاً به سامانیان و غزنویان اقتدا کنند و مانند ایشان شوند، و می‌توان گفت که تا آخر هم هیچ یک از پادشاهان و شاهزادگان این سلسله چنانکه باید و شاید با معرفت و تهذیب آشنا نشد. راستست که در میان این سلاطین و امیران ملکشا بالتسببه تربیت و تهذیب بیشتری داشته و گاهی به فارسی شعری می‌گفته است و برای او یک صیدنامه تألیف کرده بودند؛ و نیز راستست که برادر او طغانشا ادب دوست بوده و شعرای متعدّد در دربار او جمع بوده‌اند و ازرقی برای او الفیه و شلفیه‌ای ترتیب

داده بوده و خیال داشته است که سندبادنامه را به جهت او به نظم بیاورد و حتی يك منظومه یوسف زلیخا به بحر متقارب برای او ساخته شد که هنوز موجود است؛ اما اینها دلیل بر این نمی‌شود که آل سلجوق از تمدن و تهذیب و معرفت به حد کفایت بهره برده بوده باشند، و سند معتبر در دست داریم براینکه آخرین پادشاه مقتدر سلجوقی، سنجر پسر ملکشاه حتی از ملکه خواندن و نوشتن محروم بوده است. بدیهی است که چنین سلطان بیسوادی نمی‌توانست بر رموز و دقائق اداره چنان مملکت وسیعی که نظم و نسق آن منوط به دیوان و دفتر بود واقف شود، و چاره جز این نبود که وظایف مملکتداری را بر عهده وزیر خود بگذارد، و حتی الامکان در جریان اداری مملکت دخالتی نکند. به همین جهت نظام الملك کوششها می‌کرد که از جانب سلطان نه احکام کتبی صادر شود و نه فرمانهای شفاهی، و می‌خواست قانونی بگذارد که فرمانهای شفاهی سلطان همواره توسط يك نفر به دیوان یا خزانه ابلاغ شود، و این شخص مأذون نباشد که وظیفه خود را به دیگری محول کند، و اهل دیوان موظف باشند که هرگاه چنین حکم و امری به ایشان رسید درباره آن گزارشی تهیه کرده آن را به عرض سلطان برسانند، و فرمان اجرا نشود مگر بعد از آنکه آن گزارش را بر سلطان خوانده باشند و او در امر خود اصرار ورزیده باشد.

عبارت خود نظام الملك در باب نامه‌های سلطان یعنی فرمانهای کتبی او، و پروانه‌ها یعنی دستورهای شفاهی او، اینست: نامه‌ها از درگاه بسیار نویسنده، و هر چه بسیار شود حرمتش برود، باید که

تا مهمّی نبود از مجلس عالی چیزی ننویسند ، و چون نویسند باید که حشمتش چنان بود که کس را زهرهٔ آن نباشد که آن را از دست بنهد تا فرمان را پیش نبرد . غلام از درگاه بسیار می‌روند ، بعضی به فرمان و بعضی بی‌فرمان ، و اندران مردمان را رنجها می‌رسد . . . باید که تا مهمّی نباشد غلام نفرستند و آنچه فرستند جز به فرمانِ عالی نفرستند . پروانه‌ها می‌رسد به دیوان و خزانه اندر مهمّاتِ ولایت و اقطاع و صلوات ، باشد که بعضی از این فرمانها در حال خرمی باشد ، و این کاری نازک است ، در این کار احتیاطی تمام باید کردن ، و باشد که گویندگان را نیز تفاوتی افتد یا چنانکه باید نشنیده باشد . باید که این رسالت بر زبانِ يك کس باشد و آن تن به زبانِ خویش گوید نه به نیابت ، و شرط چنان باشد که هر چند که این فرمان برسانند تا حالِ آن دیگر بار از دیوان بر رای عالی عرضه نکنند امضا نرود و بران نروند .

محتاج به گفتن نیست که این کوشش نظام‌الملک بجائی نرسید ، و قانونی که می‌خواست بگذارد مجری نشد ، زیرا که با طرز استبدادی ادارهٔ مملکت تناقض داشت ، و نتیجه‌ای که از ازدیاد اختیار وزیر حاصل گردید تصادمات مابین او و سلطان بود . در نظر ایرانیان فقط سلطان در امر دولت فرمانروای مطلق بود ، ولی سلجوقیان بیابان‌نشین با این مفهوم آشنا نبودند ، و کشور را متعلق بتمامی

۱ . شاید مراد از « در حال خرمی » در حال مستی باشد و از راه ادب چنین بیان کرده باشد . در متن چاپی که در دسترس من بود « در حال جزمی باید » آمده است .

خانواده خان می دانستند . مخصوصاً در ابتدای کار چنان از اعتقاد به يك فرمانروای مطلق دور بودند که همان وقت که در بعضی از شهرهای خراسان خطبه سلطنت به نام طغرل خوانده می شد در بلاد دیگری به نام برادرش داوود خطبه می خواندند . همچنین در اقطار مملکت امرای جزئی وجود داشتند که در اداره ناحیه خود استقلال داشتند و بالطبع مابین ایشان منازعه ها روی می داد .

رسم دیگری که ترکان سلجوقی در ایران ، بلکه در کلیه قسمت شرقی دنیای اسلامی متداول کردند این بود که به افراد قشون به جای پرداخت حقوق و عطایا ، یا به عنوان قسمتی از آن ، اقطاع لشکری داده شود ، یعنی زمینهایی میان ایشان تقسیم شود . حتی در ازمنه قدیمتر نیز گاهی اتفاق افتاده بود که به رسم پاداش به سربازانی که خدمت شایانی کرده بودند زمین داده شود ، ولی چنان نادر اتفاق می افتاده است که نظام الملك می گفت پادشاهان پیشین هرگز تیولی نبخشیده اند ، و حقوق سپاهیان خود را همیشه به وجه نقد پرداخته اند ، چنانکه در همین زمان ما در غزنین چنین می کنند .  
عین عبارت نظام الملك در سیاستنامه اینست :

« ترتیب ملوک قدیم آنچنان بوده است که اقطاع ندادندی ، و هرکسی را بر اندازه در سال چهار بار مواجب از خزینه نقد بدادندی ، و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی ، و عمال مال جمع همی کردندی و به خزانه همی آوردندی و از خزینه بر این مثال هر سه ماهی يك بار دادندی و این را بیستگانی خواندندی ، و این رسم و ترتیب هنوز در خانه محمود باقیست . »

تیول بر دو قسم بود: یکی زمینی بود که به عنوان قطیعه می دادند، و ملک رقبه آن شخص می شد؛ و به ارث به فرزندان او می رسید، و این عمل را اقطاع می گفتند؛ دیگر زمینی بود که به شخصی واگذار می کردند که آن را آباد کند و عشر درآمد آن را به خزانه سلطان برساند و مادام العمر ازان استفاده کند، و چون بمیرد زمین به سلطان بازگردد. در روسیه صاحبان تیول مالک رعایا می شدند و زارعین حالت Serf یعنی برده را پیدا می کردند. در عصر سلجوقیان رسم اقطاع، یعنی تیول موروثی، بسیار شایع بود، ولی منجر به این نشد که زارعین و رعایای ده نیز برده صاحب اقطاع شوند و به مالک او وابسته باشند؛ و حق تغییر مسکن نداشته باشند، و با انتقال ملک به مالک جدید، آنها هم تحت تملک او در آیند. نظام الملک در سیاستنامه می گوید که اقطاع داران باید بدانند که بر رعایا حقی جز این ندارند که آن مقدار مالی را که فرمان داده شده است از ایشان بگیرند، و چون رعایا حق اقطاع را پرداختند به تن و مال و زن و فرزند ایمن باشند، و اگر رعایا خواهند که به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند ایشان را ازان باز ندارند، و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع از او بازستانند و با او عتاب فرمایند. عمادالدین کاتب اصفهانی هم می گوید (تاریخ سلجوقیان به عربی) که در قدیم عادت برین جاری بود که مالیات را بگیرند و آن را صرف لشکریان کنند، و هیچ کس دارای اقطاع نبود. نظام الملک دید که اوضاع نواحی مملکت مختل است و ازانها مال زیادی حاصل نمی شود، اراضی را میان لشکریان قسمت کرد و

حاصل و درآمد آنها را بابت مواجب به ایشان واگذاشت ، این امر داعی و محرّض ایشان بر آباد کردن زمینها شد و اندک زمانی نگذشت که املاک به بهترین حال و صورتی درآمد .

از این تقسیم مملکت بین امرای مستقل و ، اقطاع دادن اراضی به سپاهیان ، زیان عمده‌ای متوجّه مالاکین ایرانی شد که به لفظ دهقانان خوانده می‌شدند . دهقانان از عهد ساسانیان تا عهد مغول در ایران ارکان جامعه و مایه قوام و نظام ملت بودند ، و آداب و سنن و داستانها و کتب ملی را حفظ می‌کردند و پناهگاه و مدافع حقوق رعایا بودند ، و گاه می‌شد که سازش آنان با یکی از دو متخاصم باعث از یا افتادن دیگری می‌گردید . سلاطین سامانی و غزنوی تا زمانی پشت گرم و قوی بودند که قلب دهقانان با ایشان بود ، و در دستکاهای دولتی از وجود آنان استفاده می‌کردند . چنانکه دیدیم عمیدالملک کندی و نظام‌الملک طوسی هر دو از دهقان زادگان بودند ، و فردوسی طوسی نیز معروفست که فرزند یکی از دهاقین بود . معنی لفظ دهقان در استعمال امروزی ما زارع و برزگراست ، ولی در آن عهد بیشتر به معنی مالاکین معتبر و صاحبان دهها و بلوکها بود . بعضی از ایشان دارای کاخ و سرائی محکم بودند که بی‌شبهات به قلعه نبود . علم و معرفت و آشنائی به قوانین و وقوف از آئین مملکتداری و آگاهی از احوال اقتصادی هر ناحیه مخصوص به ایشان بود ، و به این سبب طبیعی بود که در ابتدای دوره سلجوقی این صنف دارای اهمیت بیشتری بشوند . در خراسان حتی به ترکانی که زمین به تیول می‌گرفتند نیز اسم دهقان اطلاق می‌شد ، چنانکه در سال



۴۲۶ چون سلطان مسعود غزنوی بلاد دهستان و آسا و فراوه را به سرکردگان سلجوقیان ( طغرل ، و برادرش داوود و عموی ایشان یَسَغُو ) واگذار کرد از قراری که بیہقی می گوید ہر سہ نفر را دہقان مخاطبہ کردند ، و سہ خلعت بساختند چنانکہ رسم والیان باشد کلاہ دو شاخ و لَوا و جامہٴ دوختہ بہ رسم ایرانیان، و اسپ و استام و کمر بزر ہم بہ رسم ترکان ، و جامہ های نابریدہ از ہر دستی ہریکی را سی تا .

چنانکہ گفتیم ایرانیان معتقد بہ یک پادشاہ مقتدرِ مطلق العنان بودند ، و ہمینکہ سلجوقیان اراضی ایران را متصرف شدند بہ مرور زمان ناچار تحت تأثیر فکر ایرانیان واقع شدند و ہوای اقتدار مطلق بر سرشان افتاد . بہ همان نسبت کہ سلاطین سلجوقی بد استبداد راغب می شدند طبعاً سران قبایلِ ترکمان از ایشان زدہ می شدند و معاریف ایران کہ اصحابِ دفتر و دیوان بودند بہ ایشان نزدیک می شدند . ولی متصدیانِ امور دیوانی دچار مسألہٴ دشواری شدہ بودند کہ عبارت باشد از طرز معاملہ با مهاجمینِ ترکمنی کہ با سلطان داخل مملکت شدہ بودند ، و هیچ در بندِ آن نبودند کہ اسلوب زندگانی خود را تغییر دادہ یک جا ساکن شوند، و بدان طرزِ ادارہ ای کہ عامہٴ مردم مملکت تن دادہ بودند سرفروداورند .

رجال دیوانیِ ایران طبعاً دستجاتِ بیابان گرد ترکمان را بہ منزلهٴ « حشم » یا مستحفظین می دانستند و می خواستند کہ ایشان را تحت همان نظم و نسقی قرار دہند کہ فوج غلامانِ زرخرید و سپاہیان مزدور در زمان سلاطینِ سابق تابع آن بودند . زیرا کہ

افواج کثیری از ایشان در ایران جمع شده بودند و دائم ایجاد اختلال می‌کردند. عقیده و نظر نظام‌الملک در این باب این بود که چون این ترکمانها وابسته به سلسله سلجوقی هستند و در تأسیس سلطنت خدماتی کرده‌اند نباید دربارهٔ ایشان اقدامات سختی بعمل آید، به این جهت می‌گوید: «هر چند که از ترکمانان ملالی حاصل شده است و عددی بسیارند ایشان را بدین دولت حقیقی ایستاده است، که در ابتدای دولت بسیار خدمتها کرده‌اند و رنجها کشیده، و از جمله خویشان‌اند. از فرزندان ایشان مردی هزار را نام باید نبشت و بر سیرت غلامان سرا ایشان را می‌باید داشت، که چون پیوسته در خدمت مشغول باشند آداب سلیح و خدمت بیاموزند و با مردم قرار گیرند و دل بنهند و چون غلامان خدمت کنند و آن نفرت که در طبع ایشان حاصل شده است برخیزد، و هر وقت که حاجت آید پنج‌هزار و ده‌هزار به خدمتی که نامزد شوند برنشینند بترتیب غلامان و ساز ایشان تا از این دولت بی‌نصیب نباشند و ملک را محمدمت حاصل آید و ایشان خشنود باشند».

البته تبدیل فرزندان گروهی بیابان‌گرد به غلامان درباری کار آسانی نبود، و ازان مشکلتر توافق دادن منافع اهالی بود با منافع مهاجمین که بهیچ وجه مایل نبودند دست از زندگانی صحراگردی خود بردارند. و چون خانهای ترك بتدریج تغییر وضع می‌دادند و فرمانروای مستبد ایرانی می‌شدند در هر اختلافی که بین کشاورزان ایرانی و بیابان‌گردهای ترکمان روی می‌داد جانب ایرانیان را می‌گرفتند، و روز بروز این ترجیح دادن حق ایرانیان بیشتر

می‌شد، و ترکمنها خویش را مجبور می‌دیدند که یا در نقطه‌ای سکونت اختیار کرده به اصطلاح ما «تخته قاپو» بشوند و یا در مملکتی که به ایلغار و هجوم آن را فتح کرده بودند سختی بکشند. بآسانی می‌توان دریافت که با این اوضاع رسیدن نظام‌الملک به منظور بلندی که داشت چه اندازه دشوار بود و، در صورتی که ادنی وضعی در بنیه دولت آشکار می‌شد مملکت دچار چه خطرها و آفتها می‌گردید. به این علت بود که خواجه نظام‌الملک از قدرت روز افزون اسماعیلیان اندیشناک شده بود و همت به قلع و قمع ایشان گماشته بود.

امر دیگری که برای دولت آن را منشأ خطر و آفت تشخیص می‌داد نفوذ زنان بود. مقام زن در نظر بیابان نوردان با مقامی که در میان ساکنین ایران داشت بسیار متفاوت بود، و نظام‌الملک می‌دید که برخی از وزرا و اعیان دولت خود را به زنان محبوب و مقتدر سلطان سلجوقی بسته‌اند و به توسط آنها در امور دیوانی خلل راه می‌دهند. ناچار در سیاستنامه فصلی را به این مطلب اختصاص داده است و گفته است «نباید که زیردستان پادشاه زبردست گردند که از آن خللهای بزرگ متولد شود، و پادشاه بی‌قدر و بی‌شکوه گردد، خاصه زنان که ایشان اهل سترند و ایشان را کمال عقل نیست، ... و هر وقتی که زنان پادشاه فرمان دهند همه آن فرمایند که صاحب غرضان ایشان را شنوند، و چنانکه مردان احوال بیرون پیوسته به‌رأی‌العین می‌بینند ایشان نتوانند دید. . . لابد فرمان ایشان برخلاف راستی باشد، و از آنجا فساد تولد کند و حشمت پادشاه را زیان دارد،

و مردمان در رنج افتند، و خلل در ملک و دین آید، و مالِ مردمان تلف شود، و بزرگانِ دولت آزرده شوند. و در ایام قدیم [هرگاه] زنِ پادشاهی بر پادشاهی مسلط شده است جز فتنه و فساد و شور و شر نبوده است». بعد من باب مثال داستان سودابه و مکر او را با سیاوش بیان می‌کند، که چگونه سیاوش برای اثبات بیگناهی خود به امر کیکلوس در آتش رفت و بی‌گزند بیرون آمد، و ایران را ترك کرده نزد افراسیاب رفت و با دختر او وصلت کرد و محسودِ گرسیوز گردیده در توران زمین کشته شد، و خبر به ایران رسید و رستم بر آشفته سودابه را بدست خود پاره پاره کرد، و با سپاه ایران به انتقام خون سیاوش به جنگ افراسیاب رفت و سالیان دراز نبرد و بیکار میان این دو قوم روی می‌داد و چندین هزارتن کشته شدند، سپس داستان را به این عبارت ختم می‌کند که: «این همه از کردار سودابه [بود] که بر شوهر مسلط بود، و همیشه پادشاهان و مردانِ قوی رای طریق نیکو سپرده‌اند و چنان گذاشته که زنان و ضعیفان از راز دلِ ایشان خبر نداشته‌اند و پند و هوی و فرمانِ ایشان را در بسته‌اند و مسخرِ ایشان نشده‌اند».

نکته دیگری که در امر مملکتداری ممکن بود باعث زحمت و درد سر شود بیکار ماندن عده‌ای از رجالِ دیوانی یا باصطلاح ما «مستخدمین دولتی» بود. مردمانی که تحصیل سواد و معرفت کرده بودند و به فنّ طرز اداره مملکت و انواع کارهای دولتی آشنا بودند و کار دیگری از دستشان بر نمی‌آمد اگر بی‌کار و بی‌وسیله معاش می‌ماندند ناچار دور هم جمع می‌شدند و تدبیری می‌اندیشیدند که

اوضاع تغییر کند و از آن نمد کلاهی هم نصیب ایشان شود. پس لازم می‌آمد که به هیچ فردی بیش از یک کار داده نشود تا مشاغل دیوانی در دست عدّه محدودی مجتمع نشود، و حتی الامکان از عدّه بیکاران کاسته شود. خواجه نظام‌الملک یک فصل از سیاستنامه خود را منحصر به این بحث کرده است و در آن می‌گوید: پادشاهان بیدار و وزیران هشیار به همه روزگار دو شغل یک کس را نفرمودندی تا کار ایشان به نظام و رونق بودی، از بهر آنکه چون دو شغل بد یک کس فرمایند همیشه نظام از او برخاسته بود و از این دویکی باخلل بود و یا تقصیری واقع شود. و باز هرگاه دو مرد را یک شغل فرمایند آن بدین حوالت می‌کند و این بدان، لاجرم کار ناکرده ماند... و امروز کسی هست که بی‌هیچ کفایتی ده عمل دارد و اگر شغل دیگر پدید آید هم التماس کند و درخواست دهد، و بدو دهند و اندیشه نکنند که این مرد اهلیت این دارد یا نه و کفایت یا نه. و چند مردمان جلد و کافی و شایسته و معتمد و معروف را محروم گذاشته‌اند و درخانه‌ها معطل نشسته... دولت به کمال رسیده است، و بنده از چشم بد همی ترسد و نمی‌داند که این کار به کجا خواهد رسید... هر وقت که بی‌اصلان و مجهولان و بی‌فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان معطل بگذارند و یک کس را پنج شش عمل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی‌کفایتی وزیر باشد، و بدترین دشمن اینست که ده عمل یک مرد را فرماید و ده مرد را یک عمل نفرماید. در آن مملکت مردم محروم و معطل بسیار بود که آن را در نتوان یافت. این طایفه چون امید از آن دولت ببرند

بد سگال دولت شوند و در اصحابِ دیوان و عمّال طعن کنند و بزرگانِ پادشاه را تخلیط کنند و یکی را که عدّت و آلت باشد و سپاه و خزینه دارد نصرت کنند و بر پادشاه بیرون آیند و مملکت آشفته گردد.

نظام الملك لابد شنیده یا خوانده بود که در دولت سامانیان از ارجاع چندین شغل به يك نفر، و بیکار ماندن چندین نفر ازین رهگذر، چه آفتها بروز کرده بود، و نمی خواست که عین آن حالت در دوره سلطنت ملکشاه پیش آید، و حتّی من باب مثال حکایتی از احوال جمعی از اربابِ دیوان در دولتِ آل بویه نقل می کند که در اواخر سلطنت فخرالدوله هر روز در ستودانِ گبران که بیرون شهر ری بود جمع می شدند و تا آفتاب زردی آنجا می نشستند و شب به شهر بر می گشتند. به فخرالدوله خبر دادند، حاجبِ خود را فرستاد که ایشان را با هر چه همراه داشتند به خدمت او ببرد. معلوم شد عده ای از دیران و متصرفانِ دیوانی اند که صاحب عیال اند و بی شغل و بی درآمد مانده اند، و چون شنیده اند که در خراسان مَلِیکی محمود نام (یعنی سلطان محمود غزنوی) پدید آمده است و خریدار فضا و بلغاست به دوستان خود که در خراسان اند نامه می نویسند و وسیله ای بر می انگیزند تا به آنجا مهاجرت کنند و کاری بدست گیرند. فخرالدوله کار ایشان را به صاحب ابن عبّاد واگذاشت و او رسیدگی کرد، از هر کس که در دیوان دارای دو شغل بود یکی را گرفت و به یکی از این اشخاص داد تا همگی خشنود و خوشدل شدند.

اما امری که از بیکار ماندن اشخاصِ دیوانی هم خطرناکتر بود

پیشنهادی بود که در اواخر سلطنت ملک‌شاه از برای تقلیل مخارج نظامی کرده بودند. از سیاستنامه برمی‌آید که یکی از مصاحبین سلطان به او القا کرده بوده است که چون مملکت در امن و امان و آرامش است نگهداری چهارصد هزار سپاهی و جیره و مواجب دادن به آنها خرج بیهوده‌ایست، اگر این عده را به هفتاد هزار تن تقلیل دهند مبلغی توفیر و تفاوت مخارج می‌شود. عین عبارت نظام‌الملك اینست: یکی که فساد مملکت جوید و هر زمان توفیرها می‌نماید خداوند را بران دارد که جهان صافی است و جائی دشمن و مخالفی نیست که مقاومتی تواند کرد، و قرب چهارصد هزار سوارِ جامکی خوار دارد، و هفتاد هزار کفایت باشد، ... دیگران را اجرا و جامکی احتباس باید کرد که هر سال چندین هزار دینار توفیر باشد و به اندک روزگار خزینه پر شود، و چون بر لفظ خداوند این معنی برفت دانستم که این سخن کیست، و درین فسادِ ملك می‌خواهد.

نظام‌الملك به این پیشنهاد چنین جواب می‌دهد که البته اختیار با سلطان است ولی اگر به چهارصد هزار تن مواجب و جیره می‌دهد خراسان و ماوراءالنهر تا کاشغر و بلاساغون، و خوارزم و نیمروز و عراقین و پارس و شام و آذربایجان و ارمنستان و انطاکیه و بیت‌المقدس همگی در تصرف سلطان است، و اولاتر آنست که به جای چهارصد هزار تن هفتصد هزار سوار داشته باشد تا ولایات دیگری مثل سند و هند و ترکستان و چین و ماچین را نیز بگیرد، و مصر و روم و بربرو مغرب و حبش را نیز مطیع خود کند. اما اگر از چهارصد هزار نفر هفتاد هزار تن را نگاه دارد و مابقی را خارج کند این سیصدوسی

هزار تن نیز بی‌کار خواهند شد، و برای آنکه زنده باشند یکی را بر خویشتن سالار می‌کنند و به هر جانب می‌تازند، و چندان زحمت به دولت می‌دهند که خزینه‌های موروث در سر آن کار بر باد رود. ضمناً توضیح باید داد که این چهارصد هزار شماره کلیه سپاهیان دولت بود که در ولایات و ایالات مختلف و تحت امارت سرداران ترك اقامت داشتند، و عده‌ای که همواره ملازم رقاب سلطان ملک‌شاه بودند و اسامی ایشان در جراید دیوانی (یعنی دفاتر دولت مرکزی) مثبت بود (به تقریر راوندی صاحب راحة الصدور) فقط چهل و شش هزار بود، که می‌توان ایشان را مستحفظین شخصی سلطان نامید.

یکی دیگر از شکایتهای نظام‌الملک از ملک‌شاه این بود که این سلطان چرا صرفه جوئی می‌کند و به رسم طغرل و الپ‌ارسلان و پادشاهان قراخانی ترکستان ضیافت‌های بزرگ از برای لشکریان خود ترتیب نمی‌دهد، و بطور مثال حکایت می‌کند که وقتی که ملک‌شاه به ماورالنهر لشکرکشی کرده بود اهل آن سامان و سپاهیان سلطان توقع مهمانی بزرگی داشتند و یأسی که ازین بابت به ایشان دست داد سوء اثر داشت. مهمانی و بذل و بخشش در نظر بیابان نشینان و بیابان گردان هر ملتی نخستین فضیلت پادشاهان و سرکردگان است. به قول نظام‌الملک «سلطان طغرل اندر خوان نهادن نیکو و خوردنیهای الوان پاکیزه تکلفی هر چه تمامتر فرمودی، چنانکه اگر پگاه برنشستی و به تماشا و شکار رفتی خوردنی (که) راست کردندی و بر صحرا نهادندی چندان بودی که همه امیران و ترکان و خاص و عام عجب



ماندندی . و خانانِ ترکستان را همه ترتیب ملک اینست که خوردنی بر خدمتگاران در مطبخ فراخ دارند تا برکات به دولت می‌رسد . و در بابِ ضیافت‌های الپ‌ارسلان هم عمادالدین کاتب در تاریخ و زرای آل سلجوق می‌گوید : هر روزی در مطبخ او پنجاه رأس گوسفند از برای فقرا می‌پختند ، و این غیر از آذوقه‌ای بود که از برای مائده خاص<sup>۱</sup> او جهت لشکریان و امیران تهیه می‌کردند .

سیاستنامه<sup>۲</sup> خواجه نظام‌الملک غیر از مطالبی که تاکنون به رسم مثال ازان نقل کرده‌ام مطالب و داستانهای خواندنی بسیار دارد ، و از لحاظ انشا و نمونه<sup>۳</sup> نثر ساده<sup>۴</sup> نزدیک به سبک<sup>۵</sup> محاوره در آن عصر نیز مقام بلندی دارد ، اما جای تأسف است که با وجود اینکه در اروپا و ایران و هندوستان تا کنون پنج شش بار به چاپ رسیده است نسخه<sup>۶</sup> صحیح و معتمدی ازان منتشر نشده است . مع هذا هر کس می‌خواهد فارسی بیاموزد این کتاب از جمله<sup>۷</sup> آنهاییست که حتماً باید بخواند .

قصد نظام‌الملک این بوده است که دستورالعملی جهت اداره مملکت انشا کند ، و از قراری که از دیباجه و خاتمه<sup>۸</sup> این کتاب استنباط می‌شود ابتدا در سال ۴۸۴ مسوده<sup>۹</sup> ای منقسم بر ۳۹ فصل نوشته بود ، و آن را به حضور ملکشاه فرستاده بود ، اما چون مختصر بود مصمم شد که نکات دیگری بران بیفزاید ، و مسوده<sup>۱۰</sup> تحریر<sup>۱۱</sup> ثانوی را در پنجاه فصل در سال ۴۸۵ که عازم بغداد شده بودند به محمد مغربی که نویسنده<sup>۱۲</sup> کتب خصوصی<sup>۱۳</sup> سلطان بود داد و گفت که آن را به خطی روشن پاک نویسی کند و تقدیم حضور ملکشاه نماید . و این محمد

۱ . در این فصل از کتاب ترکستان بارتلد استفاده شده است .

مغربی می‌گوید که چون وقعه قتل نظام‌الملک و وفات ملک‌شاه پیش آمد من کتاب را نتوانستم ظاهر کنم تا اینکه سلطان محمد بن ملک‌شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد، و مملکت آرام گرفت، و من نسخه آن کتاب را از برای این سلطان تحریر کردم.

بر من تقریباً مسلم است که حتی اولین نسخه‌ای هم که این محمد مغربی ناسخ برای سلطان محمد تحریر کرد به عین عبارات نظام‌الملک نبوده، و تغییرات و اضافاتی در آن راه یافته بوده، و از آن روز تا عهد ما هم خطاطان و نسخه‌نویسان هر چه توانسته‌اند آن را تغییر و تبدیل داده‌اند، بطوری که از آن دو نسخه خطی شبیه به یکدیگر نمی‌توان یافت، و چاره‌ای جز این نیست که يك نسخه قدیم آن را بگیرند و عیناً چاپ کنند و اختلافات سایر نسخ را در هامش صفحات یا در آخر کتاب ضبط نمایند.

چنانکه عرض شد خواجه نظام‌الملک متجاوز از سی سالی بود که بر مسند وزارت تکیه داشت که بیست سال آن در عهد ملک‌شاه بود، و به این سبب که در دستگاه دو سلطان وزارت کرده بود او را تاج‌الاحضرتین می‌خواندند، اما بار دیگر می‌گویم که خواجه يك نفر وزیر دیوانی عادی نبود، و در عین اینکه به تدبیر امور مملکت و انتظام دیوان اشتغال داشت به ترتیب کارهای جنگی و تعبیه لشکرها نیز قیام می‌کرد، و در هر مصافی خود و پسران و غلامانش پیشاپیش تمامی سپاه می‌رفتند و حرب می‌کردند. پس در این عبارتی که در وصایانامه به خواجه نسبت داده شده است که گفت «امروز مرا در هر امری که در اکثر ممالک مشرق و مغرب واقع است حکم می‌باید

کرد « هیچ اغراقی نیست .

نظام الملک دو دستیار و معین داشت یکی ابوالرضا کمال الدوله که صاحب دیوان انشا و طغرا، یعنی مشرف و منشی بود، و دیگری ابوسعید شرف الملک که صاحب دیوان زمام و استیفا، یعنی مستوفی بود. و این دو تن هر دو صاحب رای و مدبّر بودند، و هر یک را دو نائب بود. در سال ۴۷۶ کمال الدوله معزول شده بود و خواجه یکی از فرزندان خویش مؤید الملک را به جای او صاحب دیوان انشا و طغرا کرده بود، اما او پس از زمانی استعفا کرد و نایب او ابوجعفر مختار زونی با استقلال مشغول کار گردید و کمال الملک لقب یافت.

در این ضمن شخص دیگری از راه دیگر ترقی کرده بود و مقام عظیمی حاصل نموده و مدعی نظام الملک شده بود، و او تاج الملک ابوالغنائم بود که از وزیر زادگان پارس بود و ابتدا در خدمت یکی از سرهنگان عالی رتبه ملکشاه سمت نظارت بر خزانه و اموال او را داشت، و این سرهنگ او را به حضور سلطان آورده و از او مبلغی تمجید کرده بود، و ملکشاه را از منظر و مخبر و کفایت و فضل و همت او خوش آمده بود و او را به خدمت خود پذیرفته و بتدریج بر کشیده بود تا آنکه چندین شغل به او تفویض کرده بود : هم کدخدائی فرزندان خود را که در حکم وزارت است به او داده بود، و هم امینی بر خزانه خاص سلطانی و هم مواظبت امور سراهای سلطانی و حرم و متعلقات آن را به او واگذار کرده بود، و تاج الملک به سبب این شغل اخیر در حرمخانه سلطان راه یافته و از تسلطی که زنان ترکان را بر مزاج شوهران ایشان هست استفاده کرده

بود و بدین وسیله بدبالاترین مقام خویش موفق شده بود. ملک‌شاه را دو زن عمده بود: یکی زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی بود که برکیارق از او در وجود آمده بود، و دیگری ترکان خاتون دختر طمغاج خان بود که پنج فرزند از او بوجود آمده بود. فرزند اول او احمد نام داشت که سلطان او را به ولایت عهد خود برگزیده بود، و بعد از او محمود دنیا آمده بود، و طغرل بن ملک‌شاه و داود بن ملک‌شاه و یک پسر دیگر نیز از او بودند. ملک‌شاه از کنیزکی بشولی نام نیز سه پسر داشت که محمد بن ملک‌شاه و سنجر بن ملک‌شاه از آن جمله بودند. ترکان خاتون بر مزاج سلطان استیلائی زیادی داشت، و بعد از آنکه در سال ۴۸۱ پسر او ملک احمد که ولی عهد بود فوت شد ترکان خاتون می‌خواست که فرزند دیگرش محمود ولی عهد شود، اما محمود یکساله بود، و برکیارق که از زبیده خاتون بود از همه پسران ملک‌شاه بزرگتر بود، و نظام‌الملک به جانب او متمایل بود و سلطان را بران می‌داشت که ولایت عهد را به او تفویض کند، و خود سلطان هم به او بیشتر میل داشت، اما تاج‌الملک با رای ترکان خاتون موافقت می‌کرد، و به این سبب ترکان خاتون می‌خواست که او را به روی نظام‌الملک برکشد، و سلطان را بران می‌داشت که خواجه را معزول سازد و وزارت را به تاج‌الملک واگذارد. این تحریکات باعث تقرب یافتن تاج‌الملک می‌شد، و او هم چون دید که اقوالش در گوش سلطان واقعی دارد شروع به تغییر اوضاع

۱. ابن اسم را امروزه ترکان تلفظ می‌کنیم ولی گویا تلفظ صحیح آن به

مملکت کرد و قلب سلطمان را بروزیر خویش بگردانید . آثار ملال بر ظاهر حال ملک‌شاه پیدا شد ، و اول کاری که برخلاف خواجه کرد این بود که دیوان انشاء و طغرا را که سپرده به کمال‌الملک زوزنی بود از وی گرفته به تاج‌الملک تفویض کرد . تاج‌الملک از نکبت ابن بهمنیار و سیدالرؤسا که به علت مخالفت با خواجه نظام‌الملک دچار آفت شده بودند عبرت گرفته بود و به قربت سلطمان غره نمی‌شد ، و هرچه سلطمان او را بیشتر بر می‌کشید او بظاهر وزیر را بیشتر احترام می‌گذاشت و بدو تقرب می‌جست ، ولی در خفا از یک طرف سلطمان را به خلاف خواجه بر می‌انگیخت و از جانب دیگر دل رؤسای دیوان را بدست می‌آورد ، و کسانی را که در دوستی خواجه پایدار و نسبت به او وفادار بودند بتدریج از میان می‌برد و اشخاصی را به جای ایشان می‌گذاشت که جانبداری از خود او بنمایند . از آن جمله اولاً کیامجیرالدوله اردستانی را نایب خود کرده دیوان رسائل را به او سپرد ؛ و ثانیاً ابوالفضل براوستانی را که نایب شرف‌الملک بود برکشید تا عاقبت او را به جای شرف‌الملک نشانید ، و شرف‌الملک جان خود را به صد هزار دینار وجه نقد خرید و از استیفا استعفا نموده خانه نشین شد ؛ و ثالثاً سدیدالملک ابوالمعالی را که عارض لشکر ( و باصطلاح این زمان وزیر جنگ ) بود به خود نزدیک کرد . بدین طریق کلیه اعمال و اموال را در دست خود گرفت و به همراهی این جماعت در خرابی خواجه می‌کوشید . بتدریج رأی سلطمان را نسبت به خواجه نظام‌الملک گردانیدند ، و کار را بجائی رسانیدند که ملک‌شاه مصمم به خلع او شد .

تغییر ملک‌شاه بر خواجه نظام‌الملک چند عات و باعث دیگر نیز داشت: از آن جمله اینکه از طول مدت وزارت و کثرت اقتدار و استیلای او بر ممالک و تصرف بالاستقلال او در اموال دولتی ملول گردیده بود، و از اینکه مانع انجام گرفتن بسیاری از مقاصد سلطان می‌شد تنگدل شده بود. دیگر اینکه در تمام دوره وزارت نظام‌الملک چه در عهد الپارسلان و چه در دوره ملک‌شاه دشمنان خواجه از تضریب و بدگوئی و افترای درباره او خودداری نمی‌کردند. و حتی بعضی از امرای ترکمان مثل گوهر آئین و خمارتگین با خواجه خصومت داشتند و کینه می‌ورزیدند. علت عداوت خمارتگین با خواجه این بود که در ابتدای سلطنت ملک‌شاه، وقتی که تازه نظام‌الملک فرمانده مطلق امور مملکت شده بود، دو نفر از اهل عراق سفلی به اردوی ملک‌شاه رفته در سر راه سلطان ایستادند و موقعی که سلطان از آنجا می‌گذشت پیش رفتند و شکایت کردند که امیر خمارتگین که املاک ما دو برادر جزء اقطاع اوست ما را مصادره کرد و هزار و ششصد دینار از ما بستد، و دو دندان یکی از ما را بشکست، اگر داد ما ندهی خدا میان ما و سلطان حکم کند. سلطان از اسپ خویش بزیر آمد و ایشان را گفت «هر یک از شما یک آستین مرا بگیرد، و با هم مرا به نزد خواجه حسن (یعنی نظام‌الملک) بپرید». ایشان قبول نمی‌کردند تا ایشان را سوگند داد، و بدین وضع به جانب خیمه خواجه رفتند. نظام‌الملک مطلع شد و بشتاب بیرون آمده به استقبال سلطان رفت و زمین بوسیده پرسید که سلطان عالم را چه بدین کار واداشت. ملک‌شاه گفت «من ترا متقلد

امور ساختم که خود مؤاخذ نباشم، و اگر رنج و ستمی بد رعایا رسد تو مسؤولی؛ فردا در بارگاهِ عدلِ الهی اگر مسلمانان حقوق خویش از من بخواهند من بد تو رجوع خواهم کرد؛ بد کارِ من و کارِ خود نیکو بنگر!» خواجه زمین بیوسید، و بفور نامدای در عزل خمارتگین از تیولش نوشتند فرستاد، و مالِ آن دو برادر را به ایشان داده صد دینار هم از مالِ خود بران افزود، و بد آن یکی که دندانش شکستند بود گفت «اگر گواهی بیاوری که خمارتگین دندانِ ترا شکستند است او را قصاص خواهم کرد». آن دو برادر خشنود گردیده مراجعت کردند.

باری، مخالفتِ این نوع امرادر کار خواجه بی‌اثر نبود. معلوم می‌شود که دشمنانِ خواجه غالباً مزاج سلطان را بر او به این عنوان متغیر می‌کرده‌اند که او اموال سلطان را بی‌حساب خرج و تفریط می‌کند. ولی بهانه‌های دیگری هم برای زمین زدنش پیدا می‌کرده‌اند: در آثار الوزراء سیف‌الدین عقیلی مسطور است که «جماعتی از خصمانِ خواجه به عرضِ سلطان ملک‌شاه رسانیدند که او دو هزار غلام دارد، همانا سودایِ خلافتی در سر داشتند باشد، این سخن به سمع خواجه رسید، سلطان را به رسم دعوت به وُتاقِ خود (یعنی اطاقِ خیمه و سرا پردهٔ خود) آورد، و در اثنای آنکه پیشکشها آورد عارض را فرمود که «دو هزار غلام بنده دارم خریدۀ سلطان نویس» آنگاه پیشِ تخت آمد و عرض داشت که «بر رای مبارکِ پادشاه یاد باشد که وقتی امیر دیوان بر من سفاهتی کرده بود، من به حضرتِ سلطان عرض کردم، فرمود که «ترا چندان غلام باید خرید

که اگر کسی بر تو سفاقت کند او را ادب توانی کرد» من این غلامان را به جهت آن خریدم، و امروز جمله را پیش تخت سلطان کشیدم». نیز طبیعی است که سلطان چون ملک و مال خود را که محبوب و معشوق او بود در تصرف خواجد و تحت ید او می‌دید باطن او برخواجه صافی نبود، و هر وقت به خاطر پادشاه خطور می‌کرد که «هر چه مراست تماماً در تصرف اوست، مبادا دران خیانتی نماید» ناچار اندک غباری بر ضمیر او می‌نشست، و به تعاقب ایام و توالی سنین آن تصور زیاده می‌شد و غبار افزون می‌گردید تا به حدی که سخط بر رضا و کدورت بر صفا غالب می‌شد. خواجه برای استحکام کار خویش چند تدبیر کرده بود: اولاً طبقه کثیرالعدد کُتاب دواوین که بالتمام تربیت شدگان و برکشیدگان او بودند همگی مخلص و جان‌نثار او بودند؛ ثانیاً خواص و غلامان او که عده‌شان از دیران نیز بسی بیشتر بود خود مانند فوجی لشکر بودند؛ ثالثاً فرزندان بسیار داشت که از ایشان پسران را به مقامهای بلند و مهم گماشته بود، و برای هر یک دختر یکی از بزرگان را گرفته بود، و دختران را به بزرگان و معتبران داده، یا به عبارت دیگر، دامادان خود را نیز به کارهای بزرگ و مفید منصوب کرده بود. و این امر را هم اعدای او یکی از وسایل حمله به او کرده بودند، و به ذهن سلطان القا می‌کردند که «خواجه مملکت را بر فرزندان خود قسمت نموده»، و این سخن در باطن سلطان تأثیری تمام کرده بود. و چنانکه گفتیم چنین برمی‌آید که سلطان از بس مساوی که شنید در سال ۴۸۵ که به اصفهان بازگشتند



مصمم به تغییر او و نصب تاج الملک به وزارت شده بود، و شاید هم که فی الواقع خواجہ هیچکارہ شدہ بود و تاج الملک ہمدکارہ .

در این موقع عمر خواجہ نظام الملک قریب بہ ہشتاد سال بود، و پیری براو مستولی گردیدہ و قوای او از کار افتادہ بود . از جانب دیگر از این نومید شدہ بودکہ از پسران او احدی بتواند جای او را بکیرد، و در هیچ یک از ایشان عرضہ و جر بڑہ ادارہ و فرماندہی آن ممالک وسیع را نمی دید . ملالت او از کثرت سن و از بار سنگین مملکتداری بجائی رسیدہ بود کہ می گفت « سابقاً آرزو می کردم کہ دہی داشتہ باشم از مال خویش ، و مسجدی کہ دران بتنهائی بہ عبادت پروردگار پردازم، بعد از ان تمنی می کردم کہ پارہ زمینی داشتہ باشم کہ از حاصل آن مرا قوت شبان روزی بدست آید و مسجدی باشد کہ دران خدا را بپرستم ، اما اکنون می خواہم کہ روزی یک گردہ نان بہ من برسد و در مسجدی بہ نماز و نیایش ایزد مشغول شوم » .

اما چرا استعفا نمی داد و از کار کنارگیری نمی کرد؟ شاید بہ علت اینکہ قوام مملکت و نظام امور دین و دولت را بہ وجود خود منوط می دانست و یقین داشت اگر پای او از میان بدر رود شیرازہ مملکت گسیخته خواهد شد؛ و شاید ہم کہ علاقہ او بہ اولاد و کسان خودش کہ قطعاً پس از استعفا او از کارها معزول می شدند و دچار نکبت می گردیدند بر این ملاحظہ عمومی علاوہ شدہ بود . مسلماً پسران و دامادان و بستگان او کہ وجود و اقتدار خواجہ را حامی و حافظ مقام خود تشخیص می دادند راضی نمی شدند کہ پای او از میان بدر رود،

و نمی گذاشتند که از کارکناره گیری کند .

از جانب دیگر باطنیان سر بر آورده بودند و فساد می کردند، و چنانکه در احوال پیروان حسن صباح به تفصیل بیان شده است مردان را به قتل غیله از پای در می آوردند و کسی در صدر آن نبود که بجدد به کار ایشان پردازد و مملکت را آرام سازد. و نظام الملک مرد مسلمان متدین و شافعی متعصبی بود و خلافت آل عباس را بحق می دانست و نمی خواست اعتقاد در حق خلافت فاطمیان در ایران رونق بگیرد . ابن الأثیر می گوید که چون حسن صباح مالک قلعه الموت شد و خبر به نظام الملک رسید لشکریان فرستاد تا قلعه را محاصره کردند ، و به این جهت عداوتی را که میان او و حسن صباح موجود بود شدیدتر کرد .

خلاصه آنکه اسباب ملالت و افسردگی و دلگیری و پشیمانی برای خواجه نظام الملک از همه جانب حاصل شده بود و بنابراین دیگر به حاسدان خویش اعتنائی نداشت ؛ از کیدشان پروا نمی کرد و به کینه ورزی شان وقعی نمی گذاشت ؛ و از اینکه شاه یاران دیوانی او را تبدیل می کرد بر نمی آشت و بران اعتراض نمی کرد .

قضا را در این ایام شمس الملک عثمان پسر خواجه (و به قولی عثمان نوه خواجه یعنی پسر جمال الملک ) که ریاست و حکومت مرو را داشت با امیر کودن که شهنه مرو بود به سببی نزاع کرد ، و از روی جوانی و قدرت ، و به پشت گرمی خواجه بفرمود تا شهنه را بگرفتند و توهین و تهدید کردند و باز رها نمودند . شهنه از بندگان خاص سلطان و از امرای بسیار بزرگ دولت او بود . این

توهین و تهدید بر او بسیارگران آمد، و بد خدمت سلطان رفته از عثمان شکایت کرد و حال بنمود. گوش ملکشاه از بدگوئیهای از وزیرش پیر شده بود، این حرکت نیز اضافه ماده تغییر شد و بغایت برنجید. روزی تاج الملک و مجد الملک و چندتنی دیگر از ارکان دولت را پیش خواجه فرستاد و پیغام داد که «اگر تو بامن در پادشاهی شریکی و در سلطنت همدستی آن را حکم دیگر است، و اگر نایب و فرمانبردار منی باید که حدود تبعیّت و نیابت نگاهداری. چه معنی دارد که بر مملکت مستولی شده‌ای و بی مشورت من هر تصرف که می‌خواهی می‌کنی، ولایت و اقطاع به فرزندان و دامادان و بندگان خویش می‌دهی و ممالک مرا میان ایشان بخش کرده‌ای؟ اینک هر یک از ایشان بد حکومت ناحیه‌ای بزرگ نشسته یا بر ولایتی وسیع مستولی شده‌است! بر جهان مسلط شده‌اند بس نیست که از حدود سیاست نیز تجاوز می‌کنند تا به جایی که حرمت بندگان ما را نیز نگاه نمی‌دارند و چنین و چنان می‌کنند (و مقداری از کارهای ایشان را که بر اوگران آمده بود و موجب شکایت شده بود برشمرد، تا آنکه گفت) چرا حدّ خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی؟ خواهی که بفرمایم دوات<sup>۱</sup> وزارت از پیشت برگیرند تا خلق از درازدستی تو

۱. دوات به معنی قلمدان استعمال می‌شده‌است و مرسوم بوده که قلمدان

وزارت را به‌نشان تعیین کردن کسی به‌سمت وزارت پیش او می‌فرستاده‌اند و یا عزل کردن او را از این منصب بدین طریق نشان می‌داده‌اند که آن قلمدان را از پیش او برمی‌داشتند.

بر آسایند؟» .

خلاصه اینکه ملک‌شاه نظام‌الملک را به عزل تهدید کرد . سلطان از پیش حدس می‌زد که خواجه چون این پیغام بشنود تند خواهد شد و سخنانی خواهد گفت که هیچ وزیری دربارهٔ مخدوم خود نباید بگوید ، و کسانی که برای بردن پیغام مأمور کرده است ممکنست گفتهٔ خواجه را بالتمام به او نرسانند ، امیر یَلْبَسَرُ دراکه ترکمان و از خاصگیان معتمد او بود با ایشان همراه کرد و به او گفت باید که هر چه از خواجه حسن بشنوی به من خبر آوری .

اکابر دیوانی به خدمت وزیر رفتند و پیغام بگزاردند، خواجه برنجید و درخشم شد، ولی حضور ذهن و اطمینان قلب خویش را از دست نداده با خاطری آرام ، و بی اندکی شک یا هراس ، جواب داد که: با سلطان بگوئید «گویا تو تا به حال نمی‌دانستی و تازه امروز آگاه گشته‌ای که من در سلطنت شریک توّم ؟ شاید فراموش کرده‌ای که به رای و تدبیر من به این مرتبه نائل شده‌ای ! به یاد نداری که چون پدرت کشته شد چگونه من به تدبیر کار تو برخاستم و لشکر و امرا را جمع کردم و از جیحون گذشتم ، و کسانی را که از مردان خاندان تو یا از غیر ایشان بر تو بشوریدند از میان برداشتم ، ازان جمله فلان و بهمان ( و چند تنی از ایشان را نام برد ) . در آن هنگام تو در دامن من چنگ می‌زدی و از من دور نمی‌شدی و از رای من در نمی‌گذشتی . چون کارها را سره کردم و خلق را در هوای تو یکدل و یکسخن ساختم و از برای تو شهرها و ولایات دور و نزدیک بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر تو

گردانیدم گمان کردی که از من بی نیاز گردیده‌ای، و اکنون چندیست که راه بهانه جوئی پیش گرفته‌ای و به من گناه و لغزش نسبت می‌دهی، و گوش به گفتار بد خواهان و سخن‌چینان داده‌ای! او را بگوئید که بقای آن تاج بدین دوات وابسته است و این هر دو با هم پیوسته، اگر این دوات برگیری آن تاج برگرفته شود. پس اگر آهنک آن داری که کار را بگردانی خویشتن را آماده خطر ساز و از آنکه روز بد پیشت آید پرهیز!

شرحی بر این نمط گفت تا خشمش فرونشست و کمی آرام‌تر شد، پس به ایشان گفت: «من این سخنان را از سر کوفتگی خاطر گفتم که از سرزنش او برنجیدم و دلسرد شدم، شما اگر خواهید این سخن بعینه عرضه دارید، و اگر خواهید هر آنچه باتفاق مصلحت بینید بگوئید». نیمشب بود که ایشان از پیش خواجه بیرون آمدند و اتفاق بران کردند که ماجری از سلطان بیوشند. پس جوابی از خود ساختند بدین مضمون که خواجه عرض کرد که من بنده کمینم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر سر جان و مال ما نافذ است، هر چه فرمان شود از آن تجاوز صورت نیندد، و من با بنده زادگان آن‌کنم که مایه عبرت دیگران باشد.

سخن برین مقرر شد، و هر یک از ایشان به منزل خویش رفت بجز امیر یلبسرد که در همان دم نزد ملک‌شاه شد و از آنچه رفته بود خاطر او را مطلع ساخت و شاید از خود نیز چیزی بران افزود. بامداد روز بعد که آن جمع به حضور سلطان رسیدند و آنچه اندیشیده بودند عرضه داشتند ملک‌شاه گفت: سخن خواجه

حسن نه این بود ، بلکه چنین و چنان گفت . ایشان اقرار کردند که ما برای رعایت حق خواجه و سوابق خدمت او ماجری بیوشیدیم . سلطان اگرچه در باطن بسیار خشمگین بود بظاهر آرام ماند و چیزی نگفت و ایشان را مرخص کرد . این نزاع بالفعل فراموش شد و خواجه برقرار سابق در منصب خود ماند .

در اواخر شعبان این سال سفر سوم ملکشاه به بغداد اتفاق افتاد . ابن القلانسی مؤرخ در ذیل تاریخ دمشق می گوید که مقصد سلطان در این سفر تملک مصر بود . خواجه چند روزی پس از حرکت اردوی سلطان در شهر اصفهان ماند و کارهای عقب افتاده را زویراه کرد ، اما از روایات چنین برمی آید که در این روزها مترصد مرگ بوده است ، و از قراری که نظامی عروضی می گوید قبل از آنکه عازم بغداد شود اوقاف را سجل کرد و حواله ها و براتهای وظیفه ها و مستمریها را صادر کرد ، و وصیتنامه نوشت و بندگان را که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد ، و قروضی را که داشت ادا کرد ، و تا آنجا که دستش رسید مردمان را از خود خشنود کرد و از دشمنان بحلی خواست . سپس بر اثر سلطان روانه شد ، و چون پیر و علیل بود با عمارت حرکت می کرد .

شب جمعه یازدهم رمضان جوانی دیلمی از باطنیان موسوم به ابوطاهر اژانی در لباس صوفیان پیش عمارت او آمد و او را به دشنه زخمی زد که کاری افتاد . خواجه را به خیمه اش نقل کردند و اندکی بعد چراغ عمرش خاموش شد . خروش در لشکرگاه افتاد و مردم بهم برآمدند ، و شور و غوغا سخت شد . سلطان خود سوار گردیده به

خیمه‌گاه وی رفت و لشکریان و یاران او را ساکت و آرام کرد . غلامان و متعلقان خواجه نعش او را به اصفهان بردند و در مدرسه نظام در محله کَرّان در موضعی که جوی آب بزرگی از میان صحن و باغ مدرسه می‌گذشت و بسیار خرم و با صفا بود وی را دفن کردند . از قصیده‌ای که معرّی در مدح ابوالمحاسن عبدالرزاق برادر زاده خواجه نظام الملک سروده است چنین برمی‌آید که قبل از سال ۵۱۱ هجری جسد نظام الملک را از اصفهان به نسابور انتقال داده بوده‌اند ، ولی ناسیصد سال بعد از فوت او هنوز محلی که بدو مقبره او بوده است در اصفهان به تربت نظام معروف بوده است ، و حتی امروز هم موضعی در اصفهان به نام قبر نظام الملک مشهور است و سنگی نیز دارد و کتیبه آن سنگ را دو تن از دوستان بنده برای من نقل کرده‌اند ، و مسلم است که سنگ قبر نظام الملک طوسی نیست .

پس از قتل خواجه بزرگ ، ملک‌شاه به جانب بغداد حرکت کرد و در ۲۴ رمضان وارد شد ، و کاری را که همیشه نیت داشت و خواجه ازان جلوگیری کرده بود انجام داد ، یعنی المقتدی خلیفه را ملزم کرد که ولی عهد خود را خلع کرده فرزندی را که از دختر سلطان داشت ( و در این زمان هنوز پنج سالش تمام نبود ) ولی عهد خود سازد و بغداد را تسلیم او کرده خود بصره یا دمشق یا حجاز هریک را که خواهد برای اقامت برگزیند . خلیفه ده روز مهلت خواست تا وسایل حرکت کردن خود را آماده سازد . همچنین سلطان جوان که وزیر پیر و مطاعش از میان رفته بود امر کرد خلعت وزارت را برای تاج الملک جوان و مطیع آماده سازند . در

حینی که تهمینه این امور دیده می‌شد ملک‌شاه به شکار رفت، و روز سوم شوال به بغداد بازگشت و به این علت که گوشت شکار بسیاری خورده بود تب کرد. اطبا او را فصد کردند، لکن بیماری اوسخت شد. ارباب دولت که سنگینی مرض او را دیدند اموال خویش را به حریم دارالخلافه منتقل کردند که در امان باشد، و ملک‌شاه پیش از آنکه تاج‌الملک را بر مسند وزارت بنشانند یا خلیفه را از بغداد براند در شب جمعه شانزدهم شوال وفات یافت، و به سبب تقار و وحشتی که بین او و خلیفه تولید شده بود بعضی احتمال دادند که او را به امر خلیفه مسموم کرده باشند، و یکی از موذخین تصریح می‌کند که بردست خادمی به او زهر خوراندند و آن زهر پیه خرگوش بحری بود. از روز ضربت خوردن خواجه بزرگ تا موت سلطان ملک‌شاه بیش از پنج هفته نشد. و امیر معزی شاعر در قصیده مرثیت سلطان در این دو بیت به این حال اشاره کرده است:

رفت در يك مه به فردوس برین دستور پیر

شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر

کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار

قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر

وفات سلطان بعد از وفات خواجه در نظر خلق جهان

چندان عظمی نداشت، کسی به جنازه سلطان حاضر نشد و بر او نماز

نگزارد، و مردم نه به ماتمش نشستند و نه بر سر و صورت خویش

طپانچه‌ای زدند. باز معزی در این رباعی به این معنی اشاره کرده:



دستور و شهنشه از جهان رایتِ خویش

بردند و مصیبتی نیامد زین بیش

بس دل که شدی ز مرگ شاهنشہ ریش

گر کشتنِ دستور نبودى از پیش

جسد ملکشاه را نیز به اصفهان بردند و در مدرسه بزرگی که

خود او ساخته بود و مدرسه ملکشاهی می گفتند مدفون ساختند .

بسیاری از مورخین ملکشاه و تاج الملك را در قتل خواجه ذی

دخل و مقصر می دانند، و معلوم می شود که در آن عهد عقیده بسیاری

از مردم همین بوده است ، و بعد از آنکه بر کیارق پسر ملکشاه

لشکر برادر خود محمود را شکست داد و سلطنت بر او مسلم شد

می خواست که تاج الملك را برمسند وزارت بنشانند ، و لیکن غلامان

و بندگانِ نظام الملك به این عنوان که تاج الملك خداوندگار و

صاحب ایشان را کشته بوده است بناگاه بر سرش ریختند و او را

پاره پاره کردند .

دولت سلجوقی از آن پس دیگر رونقی نگرفت و روز بروز

رو بضعف رفت تا منقرض گردید ، و گفته نظام الملك راست آمد که

دولت آن تاج به مفتوح ماندن آن دوات وابسته بود و محقق شد که

سلامت آن مملکت و سلطان به سلامت آن پیر منوط بود .

## غزالی طوسی<sup>۱</sup>

۱

اگر از بنده پیرسند « درخشنده‌ترین دوره تاریخ ملت ایران کدامست ؟ » عرض خواهم کرد که : برحسب آثار و اسناد ومدارکی که بجا مانده است مسلماً دوره مابین ۳۵۰ و ۵۰۰ هجری .

اطلاع من از دوره ماقبل اسلام به آن اندازه نیست که درباره میزان بزرگی ملت ایران در آن قرون و اعصار اظهار رأی کنم؛ شاهان بزرگ در دوره ماقبل اسلام ایران متعدد بوده‌اند، اما تاریخ از احوال ملت چندان چیزی برای ما ضبط و حفظ نکرده است که آن را بتوان ملاک تحقیق قرار داد . بر اثر ضربتی که از دست عرب بر شاهنشاهی ایران وارد آمد دولت از یا افتاد، ولی قوم ایرانی منقرض نشد که سهل است، قدر و مقام تازه‌ای حاصل کرد : ملت ایران بر سر پای خود ایستاد و دیگر قیام او به دولت و دربار نبود . ارکان و اوتاد جامعہ جمعی از ملاکین درجه دوم بودند که به عنوان دهاقین شناخته می‌شدند، و سروکار مردم با ایشان و با قضات و عمال

---

۱ . این مقاله متن سخنرانی استاد مجتبی مینوی است که به دعوت دانشگاه

مشهد در تاریخ دوازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ در تالار رازی دانشگاه ابراد کردند .

عرب بود، و دستگاه خلافتِ عربی دور بود، و هر کس که تن به اسلام در داده بود خود را با شریفترین مردم برابر می دانست، و جز مقام خلافت هیچ منصبی نبود که يك نفر از عوام ایران وصول به آن را برای خود مُحال بداند.

تعلیم و تربیت و تحصیل علم و معرفت، که در دورهٔ ماقبل اسلام مختص دو گروه اهل دین و اهل دیوان بود، در دورهٔ اسلامی بر احدی ممنوع نبود. هر کس که استعداد و لیاقتی داشت به هر کاری می توانست در آید. برای دانستن تکالیف دینی و ادای فرایض مذهبی و مکالمه با قضات و عمال و جنگجویان عرب قدری آشنائی با زبان عربی از برای همه کس لازم بود. کتب به این زبان بود و تعلیم و تعلّم به این زبان بود، و فرهنگ و معرفت از راه این زبان کسب می شد و بس.

البته دوست سالی طول کشید تا ملت ایران توانست سر بلند کند و دم از استقلال خواهی و همسری با عرب و حتی برتری بر آن قوم بزند، ولی کسانی که سری برمی داشتند و داعیه‌ای در سر داشتند عموماً از عامهٔ ملت بودند، و یاران و همراهان ایشان از میان عامه برمی خاستند، و غالباً به طوع و رغبت از این داعیه‌داران متابعت می کردند.

راستست که بعضی از آن کسانی که با عرب مخالفت می نمودند از دین اسلام نیز تبرّی می جستند، ولی اغلب آنها اسلام را نگه می داشتند و حتی آن را وسیلهٔ پیشرفت کار خود می ساختند، و نهضتی که پیاپی کردند کاملاً سیاسی و از برای ایجاد حکومت جداگانه

مستقل<sup>۱</sup> از عرب، یا به صورت ظاهر مطیع عرب، بود.

در اواخر قرن دوم هجری یعنی پس از عصر هارون الرشید مقدمات مستقل شدن ایرانیان فراهم شد. از همان وقت، بلکه از مدتی پیش ازان نیز، شروع به تصرف در عقاید اسلامی کردند و برای خود معتقداتی مبتنی بر اصول و تعلیمات اسلام ترتیب دادند که با حال و فکرشان بیشتر تناسب داشت. یکصد و پنجاه سالی در این توسعه و تکامل گذرانیدند: زبان فرس جدید را بوجود آوردند، تصوف و عرفان را بنا گذاشتند، فلسفه اسلامی را بسط دادند، به تازی و پارسی شعر گفتند و کتاب نوشتند؛ و در اواسط قرن چهارم قوم ایرانی قومی شده بود صاحب استقلال (اگرچه هنوز کاملاً وحدت قومی نداشت)، و صاحب شعر و نثری به زبان خود (اگرچه هنوز هم علمای قوم به عربی می نوشتند). وسایل ترقی آماده شده بود و ملت در راه کمال و معرفت و مکارم اخلاقی و کسب فضایل معنوی افتاده بود. پادشاهان و قبایل ترك را بزودی اسیر و مجذوب زبان و تمدن خود می کرد بطوری که بعد از یکی دو پشت آنها هم ایرانی می شدند.

در مدت یکصد و پنجاه ساله از نیمه قرن چهارم تا سال پانصد هجری چندین سلطان بزرگ و مقتدر و فاضل مثل عضدالدوله و سلطان محمود و الپارسلان و ملکشاه، چندین وزیر کافی و عالم و مدبّر مثل دو ابن العمید و صاحب ابن عباد و عمیدالملک و نظامالملک، چندین شاعر بلند رتبه عالی مقام مانند فردوسی و منوچهری و فرخی و ناصر خسرو و ازرقی و معری و سنائی، چندین حکیم و دانشمند و فیلسوف درجه اول از قبیل ابوالحسن عامری و ابوسلیمان منطقی

سجستانی و ابن سینا و بیرونی و عمر خیام، چندین عالم و فقیه و امام بی مانند همچون فقّال مروزی و ابوالقاسم قشیری و ابونصر قشیری و امام الحرمین جوینی و ابواسحاق شیرازی و حجّته الاسلام غزالی، و چندین صوفی و عارف بزرگ مثل ابونصر سراج طوسی و ابوعلی محمد بن سَلَمی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و ابونعمان اصفهانی و ابوابراهیم مستملی بخاری و باباطاهر عریان و علی بن عثمان هجویری و ابوعلی فارمدی و خواجه عبدالله انصاری و احمد غزالی ظهور کردند که هر یک از ایشان مایه سر بلندی و مباحث ماست و اسامی ایشان زینت تاریخ ایران است.

به کسانی که عرفان و تصوف را حقیر می‌شمارند اینجا خوبست یادآوری کنم که این دوره درخشان تاریخ ایران از حیث تصوف نیز غنی‌ترین عهد تاریخ ماست، و بسیاری از بزرگان آن عهد که پیشه و کارشان فلسفه یا فقه یا علم یا شعر بود همینکه کامل شدند سر از گریبان تصوف بدر آوردند، یا الاقل تصوف و عرفان را محترم می‌داشتند؛ ابوالقاسم قشیری در تصوف رساله نوشت، ابوالحسن عامری در احوال صوفیه کتاب تألیف کرد، ابن سینا به صوفیه تمایل داشت، غزالی عالم فقیه عاقبت عارف صوفی شد، سنائی از استادان تصوف گردید، حتی خواجه نظام‌الملک طوسی که از کنار دریای روم تا سرحد چین را برای ملک‌شاه مسخر کرد و مملکت به آن وسعت را اداره می‌کرد مرید صوفیان بود و به ایشان حرمت می‌گذاشت و مدرسه نظامیه بغداد را به دست یک نفر صوفی بنا کرد.

یک نشانه رشد و بزرگی ملت ایران در آن عهد اینست که

غالب این رجال عالی‌مقام نابغه‌هایی بودند که از میان عامه مردم ایران بیرون آمدند، و شهری در سراسر این زمین پهناور از مشرق تا مغرب و از شمال تا جنوب نبود که از آن مردی برنخاسته باشد و در تاریخ بزرگان ایران نامی از آن نباشد.

شهر طوس ممتاز است به اینکه پنج نفر از مردان بزرگ و مشهوری که از آن برخاسته‌اند از اعظم رجال ایران‌اند و آثار پایدار از ایشان به جای مانده است: فردوسی که پایداری او به شاهنامه است که هم از لحاظ زبان و ملیت ایران یکی از ارکان عمده و بنیانهای عظیم ادبیات ماست و هم به عنوان يك محصول ادبی فکر بشر یکی از شاهکارهای ادبی عموم عالمیان بشمار می‌آید؛ شیخ ابو جعفر طوسی از ارکان مذهب شیعه که همین ماه گذشته جشن هزاره ولادت او را در مشهد برپا داشتیم؛ نظام‌الملک که در عصر خود نابغه‌ای بود در جهانگیری و جهانداری و اداره مملکت، و کتاب جاویدان او در آئین سیاست و مملکت‌داری به نام سیرالملوک یا سیاستنامه از کتب مهمی است که در این فن بیادگار مانده است؛ محمد غزالی طوسی که کتابهای او در توسعه زبان فارسی و استوار کردن اساس آن، و در ریختن اساسی برای دین اسلام و، آمیختن عرفان و تصوف با دین، کاری بی‌مانند کرد و بنیانی نهاد که در خدا پرستی یگانه و یکتا و قابل دوام و پیروی است؛ نصیرالدین طوسی که حکمت و اخلاق را به مقام بلند نشانید و در ریاضیات به مرتبه‌ای که برای بشر در عهد او امکان داشت رسید. موضوع بحث ما اینجا چهارمی این پنج‌تن است، یعنی غزالی طوسی که او را حجّة الاسلام نامیدند<sup>۱</sup>.

۱. در آن زمان القاب معنی داشت و وقتی که حجّة الاسلام می‌گفتند

## ۲

پدر حجّة الاسلام غزالی يك نفر محمد نام طوسی بود که پشم‌ریسی و صوف بافی می‌کرد<sup>۱</sup> و از عوام<sup>۲</sup> بود و حتی خواندن و نوشتن نمی‌دانست. دگّانی داشت در شهر حاکم نشین طوس، آنجا می‌نشست و کسب می‌کرد، ولی با آنکه عامی بود اهل حال و اهل دل بود. بعضی اوقات در مجلس زهداد و عرفا حاضر می‌شد و گاهی از وعظ و کلام آنان وقتش خوش می‌شد و می‌گریست و آرزو می‌کرد که فرزندی داشته باشد که واعظ و عارف بشود. اوقات دیگری در مجالس فقها و علما حضور می‌یافت و گفته‌های آنها را استماع می‌کرد، باز اگر چیزی می‌شنید که بردش کارگر می‌شد دعا می‌کرد خدا به او فرزندی دهد که فقیه و عالِم شود. از کسب خود هر چه بدست می‌آورد قدری را برای حوائج خود برمی‌داشت و مابقی را به صوفیه و علما نیاز می‌کرد، و در راه خدمت کردن به آنان هر چه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد.

این محمد طوسی غزال (یعنی صوف باف) عاقبت صاحب دو

→  
معنی واقعی آن را ازاده می‌کردند و همه می‌فهمیدند مقصود چیست، مثل عهد ما نبوده که التاب لقلقة لسان و لفظ فارغ از معنی باشد و هر کس و ناکسی بتواند خود را به هر لقبی که بخواهد مشهور سازد.

۱. گویا غزالی نسبت خانوادگی ایشان بوده است، چونکه بحث از يك نفر غزالی کبیر هست که به قولی عموی پدر او (یعنی برادرجدش) بوده، و اگر این نسبت ارتباطی با شغل صوف بافی داشته لابد شغل آبا و اجدادی بوده است.

پسر گردید، اولی را محمد نامید و دومی را احمد. محمد بعدها به کنیه ابو حامد و لقب حجّة الاسلام معروف شد، و او همان امام غزالی است که فقیه و عالیم دینی بزرگی بود؛ احمد به کنیه ابو الفتوح و لقب مجدالدین مشهور شد و عارف و زاهد و صوفی و واعظ نامداری شد. آرزوی محمد طوسی برآورده شد، اما آن روز دیگر زنده نبود که آن دو را ببیند و لذت ببرد. هنوز فرزندان او طفل بودند که او فوت شد. یکی از دوستان صوفی مشرب خود را وصی خود و قیّم اولاد صغیر خود کرده بود و به او سپرده بود که به آنها نوشتن و خواندن بیاموزد و در تربیت و تعلیم ایشان جد و جهد وافی مبذول دارد، و از آن علم و معرفتی که خود صوف باف حسرت آن را به گور برده بود لاقلاً این دو پسر را بهره‌ور سازد. مال بسیار مختصری برای فرزندان خود به ارث گذاشته بود، و آن صوفی که قیّم صغار بود همه را در راه تعلیم و تربیت آن دو صرف کرد. چون از خود مایه‌ای نداشت که خرج ایشان را متکفّل شود چنان مصلحت دید که هر دو را به یکی از مدارس دینی بفرستد که مثل سایر طلاب در آن سکنی بگیرند، تا هم معاششان فراهم باشد و هم توفیق تحصیل بیابند.

این قبیل مدارس چند سالی بود که در ایران فراوان شده بود. از اواخر قرن چهارم هجری مدرسه ساختن در ممالک اسلام باب شده بود و در ایران خبر از مدارسی که حتی پیش از وفات سلطان محمود غزنوی ساخته بوده‌اند در دست است. ولی اینکه مدرسه به اصطلاح این زمان « شبانه روزی » باشد و شاگردان در آن مقیم باشند و



ماهانه‌ای از بانی و واقف مدرسه داشته باشند تازه بود .

عهد سلطنت ملک‌شاه و وزارت خواجه نظام‌الملک طوسی بود ، و اختیار ادارهٔ مملکت و دخل و خرج قلمرو حکومت بد دست نظام‌الملک سپرده شده بود . خواجه ، هم به صوفیه ارادت می‌ورزید و هم علما را اکرام می‌کرد ، و وسایل معاش و اسباب کارِ هر دو فرقه و گروه را فراهم کرده بود . دوازده نظامیید ساخته بود و می‌ساخت در دوازده شهر بزرگ حوزهٔ اسلام ، که اولی آنها نظامیهٔ بغداد بود ، و آن در سالی تمام شده بود که غزالی ما نند سالد بود ( سنهٔ ۴۵۹ هجری ) . این نظامیه‌ها در حکم مدارس عالی بود که طلاب پس از فراگرفتن تحصیلات ابتدائی و مقدماتی اگر استعداد و قابلیت نشان می‌دادند در این مدارس به ایشان حجره و مقرری داده می‌شد تا به خرج دولت تحصیل خود را تکمیل کنند و به رتبه‌های عالیتری نائل شوند<sup>۱</sup> .

علاوه بر آن مدارس عالی که عرض کردم عدهٔ زیادی هم مدارس ابتدائی و مقدماتی بنا کرده بودند که خرج نگهداری آنها و حقوق و مواجب استادان و شاگردان از جانب دولت پرداخته می‌شد ، و عدهٔ زیادی از اهل خیر و مبرّت که ثروتی داشتند نیز از برای بقای نام نیک و ثواب آخرت مدارس بنا کرده بودند و املاک و مستغلاتی بر آنها وقف کرده بودند که از ممرّ عایدات آنها مدارس بچرخد . هیچ شهری نبود که بد فراخور وسعت و جمعیتش يك یا چند

۱ . ببخشید که مطلب را با اصطلاحات عهد خودمان بیان می‌کنم ، اما

اگر به تعبیرات معمول آن عهد تحریر کنم فهم آن قدری مشکل می‌شود .

مدرسه نداشته باشد. شهر طوس که موطن غزالی بود شهر کوچکی بود، اما موطن خود نظام‌الملک هم بود، و بالطبع در آنجا هم مدرسه یا مدارسی ساخته بودند. اینها به اصطلاح ما «مدارس شبانه‌روزی» بود، یعنی شاگرد در آنها منزل می‌گرفت و تحت مراقبت و نظری مدیر و استادان آن مدرسه تربیت می‌شد و در حوزه تدریس علما و فقها حاضر می‌گشت و به درس و مباحثه گوش می‌داد و کتابی را که برای خواندن او تعیین کرده بودند فرا می‌گرفت و گفته‌های استادان را در اوراق کاغذ یادداشت می‌کرد.

عمده توجه به جانب صرف و نحو و قرآن و حدیث و فقه و اصول معطوف بود، اما برای فرا گرفتن زبان عربی قدری ادبیات عرب نیز تعلیم می‌شد. معلّمین غالباً به زبان عربی درس می‌دادند و بحث می‌کردند، و شاگردان هم ناچار بودند که آن زبان را بیاموزند که زبان قرآن و حدیث و دین و علم آن روز عربی بود، ولی شك نیست که بعضی از آموزگاران به ملاحظه حال دانش‌آموزان مبتدی گاهی توضیحاتی نیز به فارسی می‌دادند و معانی لغات مشکل را به الفاظ و عبارات فارسی بیان می‌کردند.

شاگردانی که شوق و میل مفروطی به تعلم داشتند باین اکتفا نمی‌کردند که فقط نزد استادان مدرسه خود درس بخوانند. اسم هر عالم و فقیه و مدرس بنامی را می‌شنیدند که - خواه در خانه خود و خواه در مدرسه دیگری<sup>۱</sup> - مجلس درس و تلقین دارد، می‌رفتند و در

۱. مدارس گاهی به نام دارالفتحه یا دارالحدیث نیز خوانده می‌شد و

گاهی (بخصوص در اوائل و قبل از پیدا شدن مدرسه) در مساجد مجلس درس منعقد می‌شد.

حضور او به دوزانو بر زمین می‌نشستند و از تقریر او استفاده می‌کردند .

مدرسین بزرگ که عده زیادی شاگرد در مجلس درسشان حاضر می‌شدند چند خلیفه‌ای هم داشتند ( اینها را مُعید می‌گفتند ) که از سایر شاگردان داناتر و باهوش‌تر بودند و همینکه درس استاد تمام می‌شد و می‌رفت هر يك از این خلیفه‌ها چند تنی از شاگردان را دور خود جمع می‌کرد و تقریر استاد را برای ایشان اعاده و تکرار می‌کرد و مشکلات را توضیح و سؤالات را جواب می‌داد .

در چنین محیطی و با چنین اوضاع و احوالی بود که محمد غزالی تربیت و تعلیم یافت و بزرگ شد .

مدت زندگانی غزالی را به سه دوره متمایز می‌توان تقسیم کرد: دوره کسب علم و تقلید، دوره امامت و فقاہت و تدریس، دوره پختگی و کمالِ نفس و ارشاد .

### ۳

ولادت امام غزالی در ۴۵۰ هجری در طابرانِ طوس بود . مقدمات علوم را ابتدا نزد ابو حامد احمد بن محمد رادکانی فرا گرفت که اهل رادکان، محله دیگری از طوس، بود . سپس به گرگان رفته پیش امام ابو نصر اسماعیلی تحصیل کرد و افادات او را در اوراق و پاره کاغذها و حواشی کتب ثبت و تعلیق کرد . همینکه از گرگان به طوس برمی‌گشت دزدان و عیاران به کاروان حمله برده اموال ایشان را غارت نمودند، و از آن جمله کیسه یا توبره‌ای را هم که غزالی

نتایج تحصیل خود را دران نهاده بود گرفتند. غزالی پیش رئیس دزدان رفت و التماس کرد که تعلیقاتِ او را پس بدهد. او گفت «تعلیقات چیست؟» جواب داد «درآن همیان، کتابها و کاغذهایست، و من مطالبی را که از استادم شنیده‌ام برانها یادداشت کرده‌ام. اینها از برای شما فایده‌ای ندارد، اما من راه دوری پیموده‌ام و عمری بسر برده‌ام تا این علوم را آموخته‌ام و بدون آنها زحماتم بهدر خواهد رفت.» رئیس دزدان خندید و گفت «اگر به اینکه ما این انبان را از تو گرفته‌ایم زحماتت بهدر خواهد رفت چگونه ادعا می‌کنی که این علوم را یاد گرفته‌ای!» با وجود این توبره را به غزالی پس دادند، اما او از این قولِ رئیس دزدان درس عبرت گرفت و چون به طوس برگشت سه سالی از وقتِ خود را صرفِ مطالعه و تکرار و فرا گرفتنِ دروس خود کرد تا دزد نتواند او را از علومش محروم کند.

بعد ازان در حدود بیست سالگی از طوس به نیشابور که آن روز مرکز علمای خراسان بود سفر کرد و نزد امام‌الحرمین جَوّینی که اعلم علمای آن شهر بود به کسب علم مشغول شد، و علاوه بر فقه و اصول و الهیات و کلام و منطق و جدل و خلاف قدری هم حکمت و فلسفه آموخت. این فلسفه خواندنِ او را سنّیان متعصّب نپسندیدند و بر این کار او اعتراضِ شدید کرده و گفته‌اند «شفا» او را بیمار کرد و به راه خطا افکند، و دیگر نتوانست خویشتن را از تأثیر فلسفه رهائی دهد<sup>۱</sup>، و حتی بعضی از اندیشه‌های عارفانه او را ناشی

۱. کتاب الرد علی المنطقین ابن تیمیّه ص ۴۸۲ و ۵۱۰ که دران قول

ابوبکر بن العربی المعافری شاگرد غزالی را در این باب نقل می‌کند.

از فلسفه خواندن دانسته‌اند .

غزالی در تحصیل علم بسرعت پیش رفت و بزودی علویاً قریحه او وحتى برتر بودن استعداد او از استعداد استادش آشکارا گردید ؛ از راه کوشش و کثرت کار خود را بجائی رسانید که در میان همدرسان مبرز و برجسته شد . هنوز استادش زنده بود که او دست به تألیف و تصنیف زد ، رسالات عملی و کتابهای مقدماتی در فقه و اصول نوشت و شهرت او در اقطار پیچید چنانکه ، از قرار مذکور ، استادش ابوالمعالی جَوینی بر او حسد برد .

نزد ابوعلی فارمندی طوسی نیز درس خواند که او نزد قشیری و عموی پدر غزالی درس خوانده بود . با همدرسان خود مباحثه می‌کرد و به ایشان درس هم می‌داد . بزودی از تقلید و متابعت رأی اساتید خسته شد و آثار شك و تردید در او پدیدار گردید .

پس از فوت دو استاد خود<sup>۱</sup> به لشکرگاه سلطان ملکشاه سفر کرد و در حضور نظام‌الملک وزیر با ایّمه و علمای نامدار مناظره کرد و بر ایشان فایق آمده منظور نظر خواجه بزرگ گردید . در این موقع بیست و هفت ساله بود و این تاریخ را باید مبدأ دوره دوم زندگانی او محسوب داشت . کتابهایی که در این دوره تألیف کرد بیشتر جنبه کتاب درسی داشت و متنهایی بود مخصوص محصلین به جهت تحصیل فقه و اصول . ولی چون در غیر این فنون نیز تحصیل کرده بود و صاحب رأی و نظر شده بود کتابها و رسالاتی نیز در کلام و جدل تألیف کرد و بر فلاسفه و باطنیه و فرقه‌های مذهبی دیگری

که مورد عتاب اهل زمان بودند ردّیه‌ها نوشت. مخصوصاً بانّیّد را که در آن ایام باعث نگرانی دستگاہ حکومت شده بودند و تعلیمات ایشان پسند خاطر انبوه عظیمی از مردم بود بیشتر مورد طعن و تعرض قرار داد<sup>۱</sup> رساله‌ای نیز به فارسی در ردّ بر اباحیّه تألیف کرد که به طبع هم رسیده است و از مندرجات آن بر می‌آید که مراد او از اباحیه جماعتی بوده‌اند که خود را به صوفیه می‌بسته‌اند و به ایشان تشبّه می‌کرده‌اند؛ بظاهر دعوی مسلمانان می‌کرده‌اند ولی قوانین و احکام شریعت و عبادات را زیر پا گذاشته بوده‌اند و بهانه می‌آورده‌اند که ما انسان کامل شده‌ایم و تکلیف از ما مرتفع شده است<sup>۲</sup>. لحن او در این رساله‌های ردّیه عموماً بسیار تند است و به شیوهٔ يك امام فقیه متعصّب می‌ماند که جز دین و مذهب و طریقهٔ خود هر طریق دیگری را باطل می‌داند و پیروان آن را مستحق آتش دوزخ می‌شمارد.

در ۴۸۴ هجری نظام‌الملک طوسی او را به تدریس در

۱. کتب غزالی در رد بر اسماعیلیان بترتیب تاریخی از این قرار است: المستظهری که چاپ شده است و منتخب آن با ترجمه آلمانی نیز منتشر شده است؛ حجّة‌الحق جواب کلامی از اسماعیلیان که در بغداد بر غزالی عرضه شد؛ مفصل‌الخلاف در ۱۲ فصل جواب کلامی که در همدان بر وی عرضه شد؛ الدرّج‌المرقوم بالجداول جواب کلامی که در طوس بر او عرضه شد؛ القسطاس‌المستقیم کتابی مستقل است در بیان میزان علوم و اظهار استغنا از امام معصوم که چاپ شده است.

از این کتب او مفصل‌الخلاف و الدرّج را بنده ندیده‌ام.

۲. گذشته از این رسالهٔ مستقل که در ۱۹۳۳ در آلمان بطبع رسید در احیاء علوم‌الدین (ربع مهلکات، کتاب‌دهم، صنف ثالث) نیز در چند سطر به ایشان اشاره کرده‌است.

نظامیه بغداد منصوب ساخت و او سی و چهار پنج ساله بود که به این شغل پرداخت. می‌گویند تا آن زمان نزدیک به هفتاد رساله و کتاب تصنیف کرده بود و مشهورترین عالم و فقیه آن عصر گردیده بود. چهار سالی وظیفه تدریس را بر عهده داشت و به وعظ و خطابه و مطالعه و مناظره و تألیف و تصنیف نیز همت می‌گماشت. در مجلس درس او علما و فقهای بزرگ حاضر می‌شدند و او بزرگترین عالم عصر شمرده می‌شد اما باطن او راضی نبود. در موقع سی و نه سالگی انقلابی در حال او پدید آمد و ناگهان منصب تدریس و تعلیم را رها کرده به عنوان سفر حج از بغداد خارج گردید. این در سال ۴۸۸، و سه سال پس از فوت نظام‌الملک بود؛ و مبدأ سومین دوره زندگانی او که هفده سال طول آنست این سال بود.

پیش از آنکه حج گزارد به شام رفته مدتی در بیت المقدس و دمشق معتکف گردید و خرقة پشمینه خشن پوشید و به انواع عبادتها و ریاضتها و مجاهدتها و سختی کشیدنها به تهذیب نفس خود کوشید<sup>۱</sup>. در این مدت کتاب احیاء علوم الدین را تصنیف کرد که مطلقاً بزرگترین یعنی مهمترین و گرانبها ترین کتاب اوست<sup>۲</sup>.

۱. ابن شداد در الاعلاق الخطیره ( ۲۴۶ تا ۲۴۷ ) گوید وقتی که غزالی وارد دمشق شد خواست داخل خانقاه سمیسطیه شود، صوفیه که او را نمی‌شناختند مانع شدند، روی به جامع دمشق آورد و در گوشه‌ای ازان مقیم شد، و این گوشه به نام او الزاویه الغزالی خوانده می‌شود.

۲. این کتاب را در ۶۲ هجری مقارن با استیلای مغول بر ایران دانشمندی در دهلی در دربار شمس‌الدین ایلتمش به نام وزیر او ابوالمعالی محمدابن

مدت ریاضت و تکمیل نفس غزالی ده سال طول کشید ، و در ۴۹۸ از دمشق به بغداد برگشت و به وعظ کردن مشغول شد ، ولی این بار لحن کلام او به شیوهٔ اهل حقیقت یعنی عرفا و صوفیه شبیه تر بود تا به خطابه‌های دانشمندان و فقیهان . در بغداد کتاب بزرگ خود احیاء علوم الدین را نیز تدریس کرد و سال بعد به موطن اصلی خویش طوس عودت کرد ، و در اینجا بود که در پنجاه سالگی دومین کتاب بزرگ خود را نوشت و آن کیمیای سعادت است به فارسی<sup>۱</sup> که خواندن آن بر هر فارسی‌زبانی که در خط<sup>۲</sup> اخلاق و معرفت باشد واجبست . کیمیای سعادت نظیر احیاء العلوم است و هر دو بر حسب

→

فخرالملك شرف‌الدین ابی‌سعد ( یا ابی‌سعید) الجینیدی به فارسی ترجمه کرد . نسخه‌های متعدد قدیم و صحیح ازان در دستست ( بنده هنوز نسخهٔ کاملی ازان ندیده‌ام ) و سزاوار است که ارباب همت و استطاعت به چاپ کردن این ترجمه ( اگر تمام باشد ) یا به واداشتن کسی به ترجمه‌ای تازه و کامل و آن را چاپ و منتشر کردن ، منتی بر فارسی‌زبانان بگذارند و یکی از کتابهای بزرگ عالم را در دسترس عامه قرار دهند .

۱ . این کتاب يك باری در طهران به اهتمام آقای احمد آرام چاپ شده است اما چاپ خوبی نیست . نسخ قدیم و معتبر از این کتاب فراوان است من جمله نسخه‌ای در کتابخانهٔ خدیوی در مصر مورخ ۵۷۶ به خط عبدالله بن ابی‌القاسم الفقیهی ، و نسخه‌ای متعلق به قرن ششم یا هفتم هجری در کتبخانهٔ چلبی عبدالله به شمارهٔ ۱۸۵ ، و نسخه‌ای در کتبخانهٔ عاطف افندی به شمارهٔ ۱۳۹۰ که فعلاً امضای الحاقی هندوشاه بن سنجر بن عبدالله الجیرانی را دارد ، ولی شاید قبل از ۷۵۰ هجری کتابت شده باشد ، و نسخهٔ بسیار خوبیست . عکس بعضی از این نسخ در طهران هست و وسیله از برای تجدید چاپ فراهم است .



يك طرح و نقشه ترتیب داده شده است، اما هیچ يك مرد را از دیگری مستغنی نمی‌کند. مخصوصاً کیمیای سعادت که حجّة الاسلام آن را شخصاً به فارسی نوشته‌است شاید از لحاظ فارسی زبانان مهمتر باشد و باید چاپ صحیح و متقنی از آن هرچه زودتر منتشر کرد.

در زمانی که در طوس بسر می‌برد کتاب دیگری نیز به عربی نوشت به نام المُنْقِذ من الضَّلَال که در حکم شرح احوال و بیان تحولات فکری و اخلاقی و روحی خود اوست و شایسته آنست که آن را به فارسی ترجمه و منتشر کنند<sup>۱</sup>. این سه کتاب از آثار مهم دوره پختگی و کمال اوست. در این دوره از مناظره و جدال و ردّ نوشتن براین فرقه و آن فرقه دست کشیده بوده‌است و در پیروان همه‌آدیان و مذاهب و فِرَق به نظر تسامح و سهل‌گیری می‌نگریسته است، مع‌هذا گاهی خلاصه بعضی از کتب ردیه سابقش را به مناسبتی در میان فصول این کتب گنجانیده‌است، من جمله آن رساله ردّ اباحتیه را مجملاً در کتاب کیمیای سعادت جا داده‌است. و این عجیب است که يك فقیه متکلم در آفاق و انفس سیر کرده و هر عقیده و مذهبی را سنجیده و عاقبت سر از گریبان تصوف و عرفان بدر آورده باشد و در بند تهذیب نفس خود و ارشاد دیگران باشد و با این همه، خویشتن را نتواند از گذشته خود و از دوره تعصب و

۱. ترجمه‌ای از این کتاب تحت عنوان راه رستگاری کرده‌اند که به

انضمام شرح احوال غزالی در چند شماره مجله جلوه منتشر شده‌است، ولی

به عقیده من بهتر ازین بایستی.

سختگیری خود بالمرّه رهائی دهد .

باری ، غزالی در طوس مدرسه‌ای برای طلاب علوم دینی و خانقاهی از برای صوفیه ترتیب داد ، و وقت خود را بین وظایف متعددی که بر خود حتم کرده بود تقسیم کرد . يك بار به اصرار وزیر و سلطان وقت به نیشابور رفت و چند ماهی در نظامیه آنجا تدریس کرد ، اما دوباره به طوس برگشت و دیگر هر چه به او اصرار کردند زیر بار ترك طوس و سفر به نیشابور و بغداد نرفت .

از جمله کتب فارسی و خواندنی غزالی نصیحة الملوك است که در بعضی حکایات با سیر الملوك و سیاستنامه نظام الملک اشتراك دارد ، و چون نمی دانیم که آیا نسخه موجود سیاستنامه عین تألیف و انشای نظام الملک است یا دران دست برده و بران چیزهائی افزوده‌اند ، و نمی دانیم که این دست بردن و الحاق کردن ( اگر واقع شده باشد ) کی اتفاق افتاده است نمی توانیم بطور مسلم بگوئیم کدام يك از دیگری اقتباس کرده است . این کتاب هم سابقاً چاپ شده است ( به اهتمام جناب استاد همائی ) ، ولی از روی نسخه‌ای جدید ، و حال که نسخه‌های قدیمتر و بهتری تهیه شده است ( عکسهای نسج که از خارج آورده‌ایم ) حق اینست که چاپ خوب و صحیحی ازان نشر شود . مبالغی مکتوب و مراسله نیز به فارسی از غزالی در دستست که بعد از وفاتش آنها را جمع آورده و ازانها کتابی ساخته‌اند . این مجموعه يك بار به نام فضائل الإمام ( یا الأنام ) در هندوستان ، دوبار دیگر هم در طهران ، چاپ شده است و هر سه آن طور است که نباید باشد و لازم است که از نو طبع شود . در مقدمه این کتاب ( در

نسخه چاپ هند) اظهار شده است که گردآورنده آنها ابو الفتوح احمد غزالی (برادر خود حجّه الاسلام بوده است) ولی این مسلم نیست.

فوت غزالی در ۵۵ هجری، و سن او بین پنجاه و پنج و پنجاه و شش بود. نعش او را در طابران طوس دفن کردند و قبر او تا صد و پنجاه سالی پس از آن تاریخ زیارتگاه مردم بود. مثل باقی آثار کهنه طوس امروز اثری ازان نیست.

#### ۴

قطعاتی از بعضی از نامه‌های غزالی که از آنها مطالبی مربوط به تاریخ زندگانی او و مقام و مرتبه او نزد خلائق و ارباب قدرت بدست می‌آید، نقل می‌کنم که در ضمن هم نمونه‌ای از سبک انشای او در نامه نویسی باشد.

دو سالی قبل از وفات به سلطان عصر نامه‌ای نوشت. نام این سلطان ذکر نشده است ولی با احتمال قوی سلطان سنجر بوده است پسر ملکشاه. سبب نوشتن این نامه آن بود که غزالی را نزد سلطان متهم کرده بودند به اینکه با امام اعظم اهل سنت ابوحنیفه نعمان بن ثابت مخالف است، و می‌دانید که در آن زمان سلاطین عموماً به مذهب ابوحنیفه عمل می‌کردند و مخالفت با ابوحنیفه را می‌شد گناه بزرگی شمرد. سلطان غزالی را به لشکرگاه خویش احضار کرد تا از وی مؤاخذه کند. غزالی از طوس به مشهد رفت و از آنجا به سلطان این نامه را نوشت:

ای پادشاه اسلام، بدان که این داعی را پنجاه و سه سال از عمر گذشته است، چهل سال در دریای علم غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذاشت و ازو به اصفهان و بغداد اقبالها دید، و چندبار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ، و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کرد، پس دنیا را چنانکه بود بدید و بجملگی بینداخت، و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه عهد کرد که هرگز پیش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند، و دوازده سال برین وفا کرد، و امیرالمؤمنین و همه سلطانان دعاگوی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم، و نگاهداشت عهد خلیل را به لشکرگاه نیامدم، و بر سر این مشهد می گویم که: ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد ملك اسلام را از درجه پدران خویش بگذرانند و در آخرت به درجه سلیمان علیه السلام رسانند که هم ملک بود و هم پیغمبر، و توفیقش ده تاحرمت عهد ابراهیم خلیل الله علیه السلام نگه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و به سوی خدای آورد بشولیده نکند. و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول تر است از آمدن به شخص و کالبد، که آن کاری و رسمی بی فایده است و این کاریست که روی در حق دارد. اگر پسندیده است فمرحبا، و اگر به خلاف این فرمانی بود در عهده عهد شکستن

نباشم که فرمان سلطانی به اضطرار لازم بـُود ، فرمان را به ضرورت منقاد باشم . ایزد تعالی بر زبان و دل آن عزیز آن را ناد که فردای قیامت ازان خجل نباشد و امروز اسلام را ازان ضعف و شکستی نباشد ، والسلام .

گردآورندهٔ مراسلات غزالی می‌گوید چون این نامه پیش سلطان بردند گفتگوی بسیار پیش‌آمد و بدخواهان غزالی و هواخواهان او هر یک چیزی گفتند و عاقبت کار بدین انجامید که برحسب امر سلطان غزالی را به لشکرگاه که در تروغ بود خواستند تا سلطان او را ببیند و سخن او بشنود . سلطان به دیدار غزالی برپای خاست و او را دربرگرفت و برکنار تخت نشانید . غزالی تقریری در حضور سلطان کرد مشتمل بر دعا و ثنا و نصیحت و بیان حاجت خود ، که در خاطر سلطان بسیار مؤثر افتاد و از وی خواست که آن سخنان را بنویسد تا بر وی بخوانند . از سلطان حاجت و تقاضای او این بود که وی را از درس گفتن معاف دارد و بگذارد که در کُنْجِ خانه و خانقاهِ خویش بنشیند و مشکلات طلاب علوم را که به حضور او می‌روند و سؤالی می‌کنند حل کند و جواب بگوید .

سلطان او را با اعزاز و اکرام هر چه تمامتر مرخص کرد . حجة الاسلام نسخهٔ تقریری را که پیش سلطان کرده بود نوشت و فرستاد و چندی بعد کتاب نصیحة الملوک را به جهت سلطان تألیف و تقدیم کرد .

نامهٔ مختصر دیگری از قول او در این مجموعهٔ نامه‌ها مندرج است که مضمون آن توصیه در باب اهل طوس است دران می‌گوید :

ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنکه در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد، که کار پادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب بیش نیست، و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نبود در اغلب احوال، و جمله زمین نسبت با پادشاهی که ایزد تعالی کسی را در آخرت دهد کلوخی است، و همه ولایتهای روی زمین گرد و غبار آن کلوخست، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت می‌باشد؟ و صدسال را در میان ملك ازل و ابد و پادشاهی جاودان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود؟ . . . يك روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله است، چون ایزد آن ساز دولت بداد که آنچه دیگری به شصت سال تواند کرد تو به يكروز بتوانی کرد، چه اقبال و دولت باشد زیادت ازین؟ و حال دنیاچنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد، که بزرگان چنین گفته‌اند که: اگر دنیا کوزه‌ای زرین بودی که نماندی و آخرت کوزه‌ای سفالین بودی که بماندی، عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی بر کوزه زرین فانی، فکیف که دنیا کوزه سفالین است که نماند و آخرت چون کوزه زرین که هرگز بشکند، عاقل چگونه ببودگی که دنیا اختیار کند؟ این مثل اندیشد و همیشه پیش چشم خود می‌دارد. و امروز بحدی رسیده است که عدل یکساعته برابر عبادت صد ساله است. بر مردمان طوس رحمتی بکن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به سرما و بی‌آبی تباه شده است و درختهای صدساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال

گرسنه و برهنه ، اگر رضا دهد که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان بازکنند . و اگر از ایشان چیزی خواهند همگنان بگیرزند و در میان کوهها هلاک شوند ، و این پوست بازکردن باشد .

در همین مجموعه نامه‌ها آورده‌اند که از وی سؤال کردند «تو مذهب که داری؟» و او در جواب گفت «در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند، و اما در شریعات مذهب من قرآن است ، و هیچ کس را از ایمند تقلید نمی‌کنم، نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه براتی .»

## ۵

غزالی طوسی در پرتو تحصیل علم از پست‌ترین مقام به عالی‌ترین درجات علمی رسیده بود و در سایه حسن ذوق و حسن انتخاب و اندیشه بلند دستگامی در دین اسلام تأسیس کرده بود که بعد از پیغمبر اسلام از برای کسی دیگر توفیق چنان تأسیسی حاصل نشد . نزدیک به هشتصد و شصت سال از وفات او می‌گذرد ، و در آن روزگار او را حجّه الاسلام لقب دادند و این نه از آن لقبها بود که در عصر ما معنی خود را از دست داده و بسیار فراوان شده است . وقتی که او را حجّه الاسلام گفتند این را نیز گفتند ( و این را یکی از بزرگان علم و ارکان دین - تاج‌الدین سُبُکی گفته است ) که اگر پس از محمد بن عبدالله پیغمبری بدینا آمدنی بود آن پیغمبر بجز غزالی نمی‌بود .

غزالی در عالم اسلام مرکزی خاص دارد ، هم از لحاظ فلسفه

و هم از لحاظ تصوف و دین و هم از وسعت اطلاعات و معلومات و هم از کثرت تأثیر در افکار دینی و تعقلات مغرب و مشرق. از همان حدود سی و هشت سالگی که در بغداد تدریس می‌کرد همت بر این گماشته بود که در شرعیات و الهیات اسلامی اصلاح عمده‌ای بنماید. در بغداد بیش از سی و پنج کتابخانه بود، و در نظامیه بغداد طب و فلسفه نیز تدریس می‌شد و نتیجه آن آزادفکری و تساهل و تسامح نسبت به مخالفین بود. غزالی که کتابهای فلاسفه را خوانده و در دو کتاب خود مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه رأی ایشان را باطل خوانده بود بتدریج خود در تحت نفوذ فکری فیلسوفان قرار گرفته بود. کتاب منطقی برای طریقه استدلال شرعی نوشته بود مبتنی بر اصول منطق ارسطویی با اصطلاحات تازه‌ای غیر از اصطلاحات منطق یونانی و نزدیکتر به الفاظ و تعبیرات شرعی. برای خود نوعی فلسفه دینی هم تأسیس کرده و ترتیب داده بود غیر از فلسفه یونانی ولی به هر حال فلسفه بود. اقوال متکلمین و حکمای الهی از برای او تحصیل یقین عقلی نمی‌کرد، صرف قبول تعبثدی قول بزرگان دین هم او را قانع نمی‌نمود، ولی الهیات را هم نمی‌توانست بر عقل تنها بنا نهد. باز هم در فلسفه عمیق شد و عاقبت معتقد شد که از آن راه نیز نمی‌توان به حقیقت اعلی و حق محض رسید. شك و بدبینی او بیشتر شد و آرامش خاطر را از دست داد و عاقبت در سال ۴۸۸، چهار سال بعد از آنکه برای تدریس به بغداد رفته بود، بیماری سختی عارض او شد که قوای او را از کار انداخت و مدت شش ماه او را حتی از سخن گفتن و درس دادن به شاگردان مانع گردید. در



زمانی که در نشابور به درس خواندن مشغول بوده بود ، به تصوف نیز توجه کرده بود و حتی عملاً به بعضی ریاضت‌های صوفیانه هم پرداخته بود . اینجا در بغداد در این بیماری سخت آن تصوف به یاری او برخاست و او را از نومییدی نجات بخشید . ادراک کرد که اگر تعقل محضِ فلاسفه راه به حقیقت نمی‌نماید ، اگر تعبّد صرفِ متشرّعه او را قانع و خرسند نمی‌سازد ، چیزی هست بینابین ، منزلتی بین منازل و راهی که آن را می‌توان راهِ وسط نامید ، از آن راه می‌توان امید وصول به حقیقت را داشت . آن راه را به اصطلاح اهل طریقت راه *یُحِبُّهُمْ* و *یُحِبُّونَهُ* می‌نامند .

بحث در طریقت تصوف مستلزم وقت بیشتری است و باید در گفتارهای مفصّل و مستقل بدان پرداخت . اینجا به اختصار و اجمال بسیار تفاوتِ عمدهٔ آن را با طریقهٔ عبادتِ صرفِ متشرّعه عرض می‌کنم و می‌گذرم . عبادتِ تعبّدی تعلیمی نوعی معامله است . خداوندان من ترا می‌پرستم نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم و حج می‌گذارم و اعمال نیک می‌کنم ، تو مرا در بهشتِ خود منازل و درجات عطا فرما ، و گناه و نافرمانی نمی‌کنم تو مرا در دوزخ مسوزان و از عذابِ آخرت مصون دار . تصوف ارتباط مابین دوستان است ، به قول رابعهٔ *عَدَوِيَّة* آتش زدن در بهشت و آب ریختن بر دوزخ است تا خدا را به خاطر محبت فیما بین ، بی‌طمع بهشت و بیم دوزخ ، بپرستند . صوفی خداوند را دوست می‌دارد و می‌داند که خداوند او را دوست می‌دارد . باطن خود را از صفات مکروه پاکیزه می‌کند تا لایق محبّت و دوستی گردد .

پیش از عهد غزالی اهل شرع و اهل تصوف نسبت به یکدیگر بیگانه بودند و عناد می‌ورزیدند، دستگاه خلافت بغداد حسین بن منصور حلاج صوفی را به فتوای اهل شرع بر دار کشید و جسدش را سوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و متشرعین معتقد بودند که عموم صوفیه از شرع و دین روی گردانند، و شاید در میان صوفیه کسانی یافت می‌شدند که چنین هم بودند. مسلماً اباحتیان که به قول غزالی خود را به صوفیه بسته بودند از احکام شرع گریزان بودند و حتی اینکه عناداً و عمداً برخلاف شرع عمل می‌کردند.

غزالی را چنانکه می‌گویند اندیشه و وفق دادن مابین شریعت و طریقت از آن بیماری سخت جسمانی و عذاب روحانی که درسی و نه سالگی در بغداد به آن مبتلی شد نجات داد و شفا بخشید. به فکرش رسید که از برای هر دینداری نزعۀ تصوف ضروریست و از برای هر صوفی عمل کردن به آداب عبادت و اعتقاد به شرع پیغمبر واجب است و شریعت و طریقت در پهلوی یکدیگر باید بروند و شخص باید به هر دو پای بند باشد تا به حقیقت برسد.

از بغداد به حج رفت یعنی به قصد حج بیرون رفت (ظاهراً در ماه ذی القعدة سال ۴۸۸، شش ماهی بعد از آنکه دچار مرض سخت روحی و جسمی شده بود) ولی ابتدا به جای مکه به شام رفت و دو سالی منزوی و معتکف گردید و سپس به بیت المقدس سفر کرد و از آنجا به مکه رفت و بعد از آن مدینه را زیارت کرد و مدتها در صحراها گشته باز به شام عودت کرد و به کنج اعترال خود خزید و به تألیف کتاب احیاء علوم الدین پرداخت. ده سال این دوره عزلت و هجرت او طول کشید

و در ۴۹۸ به بغداد عودت و رجعت کرد. اندک مدتی آنجا به تدریس احیاءالعلوم و وعظ کردن پرداخت، ولی سال بعد ترك تدریس کرد و به طوس برگشت. در طوس کتابی به فارسی نوشت که تالی احیاءالعلوم اوست و آن کیمیای سعادت است. دستگاہ دینی مبتنی بر شریعت و طریقت را که خود طرح کرده بود در این دو کتاب به تفصیل بیان کرده است و تکلیف آدمی را در قبال خالق و در رفتار با همنوع خود به صورت عقاید و عبادت و تنزیه باطن و اخلاق حسنه و اخلاق سیئه معین کرده، شرح تغییرات باطنی و سیر نفسانی خود را که منجر به یافتن این راه وسط گردید در کتاب مختصر ولی پر معنای خویش المنقذ من الضلال که پنج سالی قبل از فوت نوشت آورده است و بیان کرده که چگونه اصناف مختلف طالبین حق را آزمود و در طریق هر یک از ایشان سلوک کرد تا عاقبت دریافت که در هر یک از آن طرق چه آفاتی موجود است و تنها طریق تصوف است که انسان را بحالتی می‌رساند که وصول بحق را متضمن است.

در مدتی که در طوس بود به اصرار فخرالملک پسر نظامالملک يك سال به نیشابور رفت و چند ماهی در نظامیه آنجا تدریس کرد، ولی از آنجا باز به طوس برگشت و در همان شهر به تعلیم الهیات و تصوف پرداخت، و دیگر اصرار سلاطین و وزرا به اینکه به نیشابور یا بغداد رفته آنجا تدریس کند مفید نیفتاد.

شیوه تفکر و تعقل غزالی در اسلام بکلی تازگی داشت و منحصر به خود او بود، و نظیر آن شیوه را قرن‌ها بعد از او دکارت در اروپا پیش گرفت. امتیاز غزالی در میان علمای دین اسلام درین

بود که در کسب دانش و در شك کردن در آنچه به عنوان علوم یقینی تعلیم می‌شد منتهای جرأت و دلیری را داشت. مثل طلاب علوم در مدارس جدید اروپائی معتقد بود که هیچ امری را مسلم و حقیقی نباید شمرد مگر آنکه حقیقت آن به دلیل علمی و برهان عقلی ثابت شده باشد، و آن مسلم شده نیز همواره باید در مظنه شك و تردید باشد و راه بحث درباره آن باز باشد تا به مجردی که خطا بودن آن ثابت شد از عرصه مسلمت اخراج گردد. بنابراین هیچ دستگاه دینی و دولتی و دیوانی و هیچ مؤسسه علمی هرگز نباید مانع اظهار عقیده‌ای برخلاف امور مسلمه بشود، و از انتقاد مطالبی که به عنوان حقیقت پذیرفته شده است جلوگیری کند، و موافقت هم نباید بنماید که دستگاه دیگری چنین منعی بکند. انسان در آنچه مربوط به انسانیت است باید آزاد باشد. در همه انواع علوم باید تحقیق و بررسی شود. باید سبب و دلیل هر امری را جستجو کرد. قبول عقاید بر حسب قول اولی الامر بزرگترین مانع وصول به حقیقت است. کورکورانه به قول گذشتگان نباید متکی شد. خود اوبدین جهت به بررسی عقاید موروثی و اکتسابی خویش پرداخت. ملاحظه کرد که ما نمی‌توانیم به دریافتن حقیقت امیدوار باشیم مگر در اموری که برهانشان همراه خودشان است، یعنی در ادراك حسی و ادراکاتی که مبتنی بر اصول ضروریه تفکر باشد. ولی ادراك حسی هم مورد اعتماد نیست و انسان را غالباً فریب می‌دهد. حتی در صحت اصول ضروریه تفکر هم شك است، پس بر عقل نیز اعتماد نیست. حس بنا به شهادت عقل مردود است، به عقل هم اطمینان نمی‌توان کرد. پس شاید بالاتراز عقل حکم یا

قاضی دیگری باشد .

سبب احتمال این را می‌دهد که زندگی در این دنیا به قیاس با دنیای دیگر خواب باشد و پس از مرگ اشیاء بر انسان به نحو دیگری جلوه نماید؛ وضع دیگری خارج از این حیث مکان و زمان وجود داشته باشد و آن را بتوان با قوه دیگری غیر از وجدان معمولی ادراک کرد: قوه‌ای مثل قوای صوفیه و پیغمبران و بالاتر از ادراک عقلانی ، قوه‌ای که آن را می‌توان وحی و الهام نامید .

در مسئله‌الانوار که ظاهرأ هم‌زمان با المنقذ من الضلال یا کمی بعد از آن نوشته شده است مطالبی گفته است که قول خود او را در احیاء العلوم ( قسم اول ، کتاب اول ، فصل هفتم ) در باب عقل تعدیل می‌کند و از آن معلوم می‌شود عقلی که او رد می‌کند آن عقلی است که در امر استدلال‌های دینی بکار برده می‌شود و متکلمین آن را وسیله اثبات عقاید خود می‌کنند . این متکلمین به اعجاز متقدمند؛ و توسط اعجاز آدمی می‌تواند اثبات کند که سه یا ده برابر است یا از ده بزرگتر است . این در استدلال عقلانی متکلمین مقبول است و اینست عقلی که در نظر غزالی مردودست . ورنه مسائل عالیه را باید بینش و تفکر متفصلاً حل کنند .















# نورالدین منشی و شهاب الدین نسوی<sup>۱</sup>

- ۱ -

معرفی کتاب

سیرت جلال الدین مینکبرنی سرگذشت پسر سلطان محمد خوارزمشاه است در مدت یازده سال: داستان مختصر جنگهای اوست با چنگیز و لشکر مغول و، سپاه بردن او به نواحی مختلف و فتوحات و شکستهای او و، وقایع ایلغار مغول و تاتار و خرابیهای فراوان و بلاهای بیشماری که در آن ترکتازیها و پیکارها اقوام تاتار و ترک و مغل به سرزمین و مردم ایران و ممالک مجاور آن رسانیده و چشانیده‌اند. بعنوان مقدمه از سیرت و رفتار علاء الدین محمد خوارزمشاه و نبردهای او و، تهورهای سفیهانه او در قبال خلیفه عباسی و، رعب و هراس کودکانه او در برابر قشون جرّار مغول، که منجر به هزیمت و بخواری مردن او و مبتلا گشتن مسلمین در پنجه غارتگران و خونریزان خوارزمی و تاتار گردید هم بحث

---

۱. این مقاله از مقدمه‌ای که بر سیرت جلال الدین مینکبرنی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب نوشته‌ام مختصر شده است. در ضمن مقاله هر جا حرف س آمده است اشاره به همان سیرت جلال الدین است و هر جا حرف ن آمده اشاره به نفثة المصدور چاپ دوست عزیزم آقای دکتر امیرحسن یزدگردی است. مراد از تعلیقات هم تعلیقات منست بر سیره.

مختصری شده است .

این داستان را شهاب‌الدین محمد خرندزی نوشته است که شش هفت سالی منشی جلال‌الدین بوده و در بسیاری از سفرها و لشکرکشیها و میدانیهای کلزار با وی همراه بوده است . کتاب را اصلاً به زبان عربی نوشته بوده و ظاهراً در همان قرن ( قرن هفتم هجری ) شخص دیگری آن را به فارسی ترجمه و تحریر کرده است .

شیوه انشای این ترجمه آن قدر به سبک تحریر و انشای قرن هفتم ، و به شیوه بیان و تحریر مؤلف اصل نزدیک و شبیه است که انسان ممکنست تصور کند که این فارسی را هم شاید شخص شهاب‌الدین خرندزی انشا کرده باشد ، ولیکن اولاً چند کلمه‌ای در اول و آخر کتاب گفته است که <sup>۱</sup> صریح است در اینکه این کتابدا شخصی غیر از مؤلف اصل به فارسی نوشته ؛ ثانیاً در چند موردی خبط و خطای کوچکی در خواندن و فهمیدن عبارات عربی مصنف و در ترجمه کردن آنها از او سر زدماست . از این دو دلیل گذشته بعضی از ضلها و ابواب کتاب هم که بزندگانی شخصی مصنف و وقایع عمر او مربوطست در ترجمه نیست و بسیار مستبعد می نماید که آن ابواب و فصول را مؤلف ، اگر خود به فارسی نوشته بود ، راضی می شد که حذف کند .

۱ . می گوید مؤلف اصل صلوات الله علیه شهاب‌الدین محمد خرندزی رحمت الله علیه ( منقحه ) ؛ فالحمد که سر آن ندر وفا کرد که از عهد این ترجمه بیرون آمد و تاریخ و غزوات آن پادشاه - هانگیر . . . مدون گشت . . . ( خانه ) .

متن عربی هم در دست است و دوبار منتشر گردیده<sup>۱</sup> و يك بار نیز ترجمه فارسی آن بطبع رسیده، ترجمه‌ای جدید<sup>۲</sup>، که از حیث اشمال بر مضامین اصل از این ترجمه قدیم به کمال نزدیکتر است. ولکن این ترجمه مبتنی بر متنی است که در پاریس بطبع رسیده و گذشته از اینکه بسیاری از کلمات و عبارات مصنف دور از ذهن ماست و در ترجمه صحیح و در فهمیدن آن ما همه را ممکنست سهو و زلت دست دهد متنی که هوداس با ترجمه فرانسه انتشار داده است بی اندازه پر غلط است. علاوه بر اینکه نسخه متن عربی منحصر بفرده بوده است (نسخه‌ای در کتابخانه ملی پاریس) و اغلب الفاظ در آن بی حرکات و بی نقاط کتابت شده است آن مصحح و مترجم و ناشر فرانسوی از شرق شناسان عربی دان و، وارد در فن تحقیق و، واقف به مآخذ تاریخی و جغرافیائی و، مرد تفحص و تتبع هم نبوده و کاری بسیار سرسری بانجام رسانیده است. و من یقین دارم که این ترجمه فارسی قدیم حتی از برای تصحیح متن عربی هم نافع است.

تاریخی مفصل و صریح و معتبر و صحیح از وقایع عهد خوارزمشاهیان و محاربات جلال‌الدین خوارزمشاه به فارسی نداریم. این کتاب نسوی و کتاب جهانگشای جوینی از هرچه در این باب داریم بهتر است ولی کافی نیست. حقیق اینست که همت بگماریم و

۱. چاپ هوداس (O. Hudas) در پاریس ۱۸۹۵ با ترجمه فرانسه، و چاپ حافظ احمد حمدی در مصر ۱۹۵۳. این چاپ مصرمبتنی بر همان چاپ پاریس است.

۲. سیره جلال‌الدین ترجمه محمدعلی ناصح، طهران (۱۳۲۴. ش. ۰)

کتاب ترکستان بارتلدا<sup>۱</sup> را به فارسی ترجمه کنیم و سپس هر چه از مآخذ دیگر بدست آید بر آن بیفزائیم. این ترجمه فارسی سیرت جلال‌الدین را نیز می‌توان یکی از آن مآخذ اصلی به شمار آورد که از برای تکمیل مطالب کتاب بارتلدا بکار باید برد.

## -۲-

### مختصری از احوال نویسنده

مصنف این کتاب قصد استیفا و استیعاب نداشته‌است و به هر حال مرد این کار هم نبوده. پس از خواندن و دیدن آنچه ابن‌الائیر از کارها و جنگهای دوره محمد خوارزمشاه و جلال‌الدین حکایت کرده بوده‌است در صدد نوشتن این تاریخ یا سرگذشت جلال‌الدین برآمده‌است. از او ممنون باید بود که دو کتاب خواندنی و ماندنی بجا گذاشته‌است، نفثة‌المصدور به فارسی و سیرت جلال‌الدین به عربی. هر چند نیت آن را نداشته‌است که ترجمه حال خویشتن را بنسکارد در این دو کتاب خود آن قدرها از خود بحث کرده‌است که از خلال عبارات او بتوان وی را شناخت. محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی از خانواده اعیانی بوده‌است؛ خاندان او صاحب قلعه‌ای بوده‌اند در خراسان به نام خسرندز (ظآ)، که قلعه‌ای حصین و استوار و کوهستانی بوده‌است در نزدیکی شهر زبدر، و آن شهر جزء نواحی و اعمال شهر و ولایت نسا بوده‌است (در تعلیقات

۱. اصل آن به روسی بوده‌است، ترجمه‌ای به انگلیسی از آن شده‌است

که در اعتبار و صحت همپالکی اصل روسی است و در سلسله کتب و انتشارات اوقاف گیب منتشر شده‌است و کتاب معروفی است.

ص ۲۸۹ تا ۲۹۳ در باب این اسامی بحث شده است .

در سال ۶۱۷ که جلال‌الدین مینکبرنی پس از وفات خوارزمشاه به خوارزم روی آورده بوده و بعد از اندک زمانی از آنجا به جانب نیشابور کوچ کرده بوده است و در کنار بیابان نسا با هفتصد تن از تاتار جنگیده و ایشان را تار و مار کرده بوده است مؤلف در نزد اختیارالدین زنکی بوده است ؛ و در این موقع گویا تازه از خُرنَدز به نسا رفته بوده ، زیرا که در چند صفحه قبل ( متن عربی چاپ مصر ص ۱۲۳ ، این باب در ترجمه نیست ) حکایت می‌کند که نظام‌الدین سمعانی ( شاید ابوالمظفر عبدالرحیم بن عبدالکریم <sup>۱</sup> ) که از مرو به خوارزم منتقل گردیده و به خدمت سلطان پیوسته بود به قلعه من خرنَدز رسید و دو ماهی آنجا نزد من ماند ، و از سوز درون و پشردگی خاطر چند بازی در قلعه وعظ کرد ، و حال آنکه در خوارزم اگر از وی تمتی می‌شد که وعظ و مذکری کند شاید ردّ می‌کرد . و بعد از آنکه تاتار بر نسا مستولی شدند ( باب ۲۲ در همان کتاب دیده شود ) و اخبار کشته شدن خیوقی به او رسید ترس و هراس بر او مستولی گردید ، با من برخاکریز قلعه گردش می‌کرد و جایهائی را نشان می‌داد که مور در بالا رفتن از آن می‌لغزید ، و می‌گفت « تاتار از این جا

۱ . ابوالمظفر عبدالرحیم بن عبدالکریم سمعانی فیه محدثی بوده است و

تصنیفاتی داشته و وفات او را در ۶۱۷ گفته‌اند . به معجم المؤلفین ( ۵ : ۶ : ۲ ) و مآخذ مذکوره در آن رجوع شود ؛ وای هیچ جا نیافتم که لقب این مرد را نظام‌الدین قید کرده باشند ، فقط نسبت سمعانی و سال ۶۱۷ مرا به این حدس و اداشت .



بالا خواهد آمد». عاقبت به اصرار بسیار مرا ناچار کرد او و کسان و غلامان و چارپایانش را از جانبی که رو به کوه باشد با ریسمان و طناب پائین بفرستم و بعد از آنکه به خوارزم رسیده بود و اولاد سلطان را که از آبسکون به خوارزم برگشته بودند دیده بود توقیمی از جانب اوزلاغ شاه فرزند سلطان مرحوم به نام من فرستاد که بر موجب آن محلی معتبر را به من اقطاع داده بود.

در باب دیگری که باز مترجم ترک کرده (چاپ مصر، ص ۱۸۷ تا ۱۹۱) مؤلف کیفیت پیوستن خود را به درگاه جلال‌الدین در سال ۶۲۲ و منشی او شدن بیان می‌کند، و اینک خلاصه آن باب:

نصرة‌الدین حمزه چون نسا را از پسر عمّ خود ارث برد مرا در امور خویش نایب خویشتن ساخت - و بعد از آنکه از فضل او سخن می‌راند و از شعر و نثر او نمونه‌ای می‌دهد<sup>۱</sup> - و در آن نوزده سال که در خوارزم از حرکت ممنوع بود عاوم قدیمه تحصیل کرد و در آنها به مرتبه بلند رسید؛ از آن جمله در نجوم و احکام آن بسیار ماهر گردید، چنانکه پیش‌بینی‌های او کمتر خطا می‌شد. وی از دلایل نجومی حکم کرد که طالع غیاث‌الدین مقتضی سعادت یافتن نیست و آتش او مردنی است، و جلال‌الدین است که از پرده خفا ظهور خواهد کرد و درخشان خواهد شد. بدین سبب در موقعی که غیاث‌الدین بر عراق مستولی گردیده بود و سلطنتی می‌کرد نصرة‌الدین برای او نامه‌ای نوشت و به نام وی خطبه نخواند. غیاث‌الدین کینه او را در دل گرفت و

۱. در چاپ پاریس و چاپ مصر این نمونه بسیار پر تحریف و پر غلط

طوطق پسر اینانچ‌خان را با لشکر اینانچ و جمعی دیگر از امرای سپاهیان برای شکستن‌شان و شوکت نصره‌الدین فرستاد. وی با ناصحان خود مشورت کرد که ما را چه باید کرد، حاصل گفتگو این شد که من ( مؤلف ) با مبلغی مال و هدایا برای نشاندن فتنه و بستن دهانها رو به درگاه غیاث‌الدین آوردم. در بیرون جرجان خیام و لشکرگاهی دیدم، پرسیدم کیست، معلوم شد امیری است که از جانب جلال‌الدین مأمور خراسان شده‌است و اینان به من خبر زایل شدن دولت غیاث‌الدین را دادند. اما می‌دانستم که آن پسر اینانچ را از سر شهر نسا چیزی دور نخواهد کرد مگر فرمانی از جلال‌الدین، پس آهنگ لشکرگاه او کردم؛ از راه بسطام خود را به ری رسانیدم و رو به اصفهان آوردم. جهان چون موی زنگی در هم افتاده بود و آرامش و ایمنی رخت بر بسته؛ ماهها در راهها به علت بلاها از برف و آشفته‌گی طرق و دزدی و رهزنی و کشت و کشتار دچار تعویق و تأخیر شدم و عاقبت چون به لشکرگاه او در حدود همدان رسیدم سلطان برای هجوم بر اتابک یغان طایسی شوهر خواهر غیاث‌الدین رفته و غایب بود، زیرا که سلطان بعد از آنکه بر برادر خود غالب شده بود شنید که یغان طایسی روی به آذربایجان نهاده و با اتابک ازبک بر مخالفت سلطان متحد شده بود، سلطان به آذربایجان لشکر کشید، این خبر را چون شوهر خواهر غیاث‌الدین شنید به سمت همدان و عراق برگشت که مگر در غیاب سلطان بر آنجا مسلط گردد، جلال‌الدین خبر دازگشت و ناگهان مراجعت کرده در حدود همدان

وی را شکست داد و اسیر کرد و بخشید و آزاد کرد. در چنین موقعی بود که من به اردوی جلال‌الدین در همدان رسیده بودم. نزد شرف‌الملک جندی وزیر سلطان رفتم و هنوز سلطان برنکشته بود؛ خدمتی و هدیه‌ای را که نصره‌الدین حمزه به نام و برای پیشکش به حضور تاج‌الدین علی پسر کریم‌الشرق وزیر غیاث‌الدین همراه من کرده بود به خدمت شرف‌الملک بردم (و آن هزار دینار بود)، شکر کرد و یاری نمود تا کار گزارده شد و منشور سلطانی به نام نصره‌الدین بر ولایت نسا و چند ناحیه‌ای از نواحی مجاور آن صادر گردید، و کسان تعیین کردند که همراه من بفرستند و مرا به نسا برسانند و پسر اینانج خان را از آنجا برانند (و این وقایع در سال ۶۲۲ بود)؛ اما دو سه روزی نگذشته بود که خبر رسید که نصره‌الدین را پسر اینانج از قلعه نسا بیرون آورده و بقتل رسانیده بود و جهانی را سوکوار گردانیده؛ اجر خدماتی را نیز که من به والد او در نسا و جرجان کرده بودم به این داد که از کسان من هر کرا یافت کشت و از اموال من هر چه بدستش رسید به غارت برد و خانه مرا از ماترک اجداد و اندوخته شخص من بیکبارگی رفت.

بعد از آنکه سلطان بر آذربایجان مستولی شد «دیوان کتابت انشا» را به مؤلف تفویض کردند (۱۳/۱۳۵، و متن چاپ مصر ۱۹۴)، ولی در متن عربی لفظ دیوان نیست، به عبارت دیگر در این زمان فقط یکی از منشیان بوده است<sup>۱</sup> و این کار را هم فقط از برای فراموش کردن غم و اندوه دوری از خانه و مسکن، کشته شدن

خویشان و کسان ، بتاراج رفتن مایملک ، پذیرفته است .

### - ۳ -

#### منشی خوارزمشاه

در همین سال در هنگام دومین لشکرکشی جلال‌الدین به بلاد گرجستان چون به کنار ارض رسیدند شهاب‌الدین محمد منشی بیمار شد چنانکه قدرت حرکت از وی ساقط گردید ، سلطان وی را همراه حاکمان سرماری به آن شهر فرستاد و امر کرد که هر مکتوبی از ملوک شام و روم و گرج به ایشان برسد آن را بی حضور او نگشایند ، و در موقع ورود رسولان آن ممالک نیز حاضر و ناظر باشد . این اقامت در سرماری هفت ماه طول کشید ، و در این مدت سلطان در داخل گرجستان به فتح تفلیس و بلاد دیگر و به کشتن خلق خدا و خراب کردن و غارت کردن مشغول بوده است . در مجموعه منشآت نورالدین منشی دو نشانه هست براینکه شاید او در این سفر همراه سلطان بوده است ، یکی در ضمن نامه‌ای از إخوانیات درباب سرمای آن نواحی که مؤلف ما هم ( ص ۱۵۰ ) از آن یاد می‌کند ، نورالدین می‌گوید : در این زمهریرهای مهلك و سرماهای قاتل بنوعی که بود روزی می‌گذشت تا کار اجتياز به درّه بیلقان رسید ، سه شبان روز بیابانی

در آن شیب و بالا ز نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از ماه پشت راهی به رسم بخیلان از صادر و وارد روی درکشیده و ، از غم کار کاروان چون مضجع پیلان به پشت باز افتاده ، در عرض شمشیر زدوده بل از شمشیر براق‌تر و ، در طول چون رمضان فاسق

بل ازان شاق‌تر، در يك جانب کوهی از بلندی هم عینان عَنان آسمان گشته و، به تندی شاخ حمل و نور را شکسته؛ و از دیگر طرف کمری اضعاف صد هزار هزار نیزه بالا زیادت مانند پشت طبقی ریخته و بر شکل روی آینه‌ای آویخته؛ و در پای این کمر آب ارس ابرواری می‌غرید و برق شکل می‌بارید؛ و باد سرد مواج‌های خنک می‌کرد و مشافه‌های بارد با میان می‌آورد؛ الحق سوار را از پشت چهار پای در می‌ربود و، چهار پای را از زیر بار بیرون می‌کشید، گوئی ریح عاتیه بود که حال تَرَی القوم فیها صَرَعی کَأَ تَهم أَعجازُ نخلِ خاویةٍ معاینه می‌گشت . . . اگر عیاداً بالله کسی را سقطه‌ای در راه آمدی مجال انتعاش نیافتی و، اگر عثرتی اتفاق افتادی قرار گاه آب ارس بودی. و در اثنای آن احوال خداوند عالم خلدالله سلطانه از شدت سرما اضطرابها می‌نمود و، بر کثرت این برفهانفرین می‌فرمود؛ و زبان روزگار می‌گفت: زرگر قدرت

تا در حرکت سمند زرین سم تو

بر گل تمهد پای زمین سیمین کرد

مع‌هذا به فرّ دولت قاهره ادامها الله در مهالك چنین مسالکی هیچ آفریده را آسیبی نرسید و، هیچ کس نقصانی مالی نکشید . . . و چون این قاصد نامزد آن جناب گشت این ماجرا در قلم آمد الخ (نسخه قونیه ورق ۱۳۷ و ۱۳۸)؛ دیگر دو قصیده یکی تازی و یکی پارسی که به وقت مقام سلطان به تفلیس جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاءعین کفار انشا کرده بود و در آن حضرت پُچرخ مرتبت (یعنی شرف‌الملك وزیر) به انشاد رسانیده، هر دو را آورده است (نسخه منچستر، ق ۳ تا ۵ ب)، مطلع آن قصیده پارسی نقل می‌شود:

نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق به زیریندائی  
ولی از آنجا که این قصیده در مدح شرف الملك است و در  
ضمن آن از بیکاری خود سخن می گوید و تمثای شغل و کار می کند  
چنین استنباط می توان کرد که نورالدین هنوز داخل خدمت سلطان  
جلال الدین نشده بوده است .

#### - ۴ -

#### الموت و ما بعد

در سال ۶۲۶ سلطان مصتّف را به مأموریتی خاصّ از برای  
بانجام رسانیدن مهمی چند به عراق فرستاد. اهمّ آنها اولاً حلّ اختلافاتی  
بود که بین جلال الدین و علاء الدین صاحب الموت ظهور کرده بود؛ و  
ثانیاً تعیین تکلیف متابعت عماد الدین پهلوان پسر هزار اسف ملک  
لرستان، و شهاب الدین سلیمان شاه ایوایی مستولی بر اراضی مجاور  
مراغه و کردستان، که آیا می خواهند بر موجب خواهش خلیفه به  
عنوان وابسته به دستگاه خلافت و تابع بغداد شناخته شوند یا حاضرند  
که گردن به طاعت سلطان نهند. بر موجب امر سلطان ابتدا به اصفهان  
رفت و به توسط شرف الدین علی نایب عراق با آن دو شاه مکاتبه  
کرد. در ۲۸ رمضان ۶۲۷ بود که وارد اصفهان شد، و جواب ایشان  
آنجا بدو رسید که ما به طاعت سلطان راغبیم، و همچنین صاحب  
یزد محمود شاه (۲۲۶ تا ۲۲۸). سپس به قلعه الموت رفت و وظایف  
خویش را چنانکه باید و چنانکه شرح داده است (۲۲۹ تا ۲۳۳)  
بعای آورد. قبل از آنکه زیدری به الموت رود جهان پهلوان

از بک یابن که سالها در هند بر سر لشکریان جلال‌الدین بوده بود با آنچه از جنگجویان باقی مانده بودند به عراق آمد و نایب عراق به مشاورت با زیدری مبلغی نقد از برای او فرستاد و پس از چند روز توفیق سلطان در باب او رسید ( ۲۳۷ تا ۲۳۸ ) .

از این پس آنچه در سیره و در نفثة‌المصدور ( رساله نثر فارسی مصتف که در حدود ۶۳۲ ، هفت سالی قبل از تألیف سیره نوشته است و در باب آن بعد ازین سخن خواهیم گفت ) از وقایع خصوصی زندگی خود گفته قدم بقدم باهم مطابق است إلا آنکه تفصیلات جزئی گاه بگاه در این یا آن هست که در دیگری نیست .

از الموت به قزوین بازگشت ( س ۲۳۹ ، ن ۹ ) ؛ با نجم‌الدین احمد سرهنک در عراق وداع کرد و به او اجازه عودت داد ( ن ۹ - چهارصد سرگوسفند آبتن به قلعه خرنرز فرستاد ، س ۲۳۳ ) ؛ یالیت بدانستی که حال او به چه رسید ( ن ۱۰ ) و نمی‌دانم که حال آن گوسفندان به چه انجامید ( س ۲۳۳ ) ؛ شرف‌الدین مرا وعده داد که جمعی به رسم خفارت بفرستد ( س ۲۳۹ ) ، بدرقه‌ای که جهت خزانه از نایب عراق بدان موعود بودم نتوانست رسید ( ن ۱۱ ) ؛ سلطان در تبریز بود ( س ۲۴۰ ) ؛ به قصد آنجا با همراهان براه افتاد و از خطر حمله تاتار و اندیشه دشمنی وزیر آسودگی خیال نداشت ( ن ۱۲ ) ؛ در موقع غیبت شش ماهه یا هشت ماهه او یعنی همین سفر عراق وزیر « مجنونی نحوی » بدست آورد و او را سمت کتابت انشاد داد ( ن ۱۴ - اگر این لفظ ایمائی به نورالدین منشی باشد تنها جائی است در سه کتاب سیره و نفثه و مجموعه منشآت نورالدین منشی که یکی از

این دو به دیبگری اشاره‌ای کرده باشد)؛ زیدری شراکت این شریک را در سمت انشا نخواست و آن را به موجب فرمان سلطان برهم زد (ن ۱۶)؛ سلطان به جانب موغان حرکت کرد و زیدری در خدمت روانه شد (س ۲۴۱ تا ۲۴۲، ن ۱۷)؛ به سلطان خبر دادند که گروهی تاتار در چمن زنجان اقامت کرده‌اند و هفتصد نفرند؛ شاد شد که ایشان برای تملک زنجان آمده‌اند نه از برای جنگ. زیدری گفت «شاید یزک تاتار باشند»، جواب داد که «یزک کمتر از هفت هزار نمی‌فرستند» (س ۲۴۲)؛ همانا نمی‌خواست از تاتار و جنگ بیندیشد و دل خود را خوش می‌کرد که ایشان با ما کاری ندارند. مقصد و مقصود ایشان بی‌هیچ شک دانسته بود، قضای بد دیده باریک بین را تاریک گردانید (ن ۱۷)؛ در موغان بیشتر به عید و عیش و عشرت می‌پرداخت (ن ۱۸ تا ۱۹، س ۲۴۶)؛ روزی به سید سوار شده بود به شهاب‌الدین گفت «بر آن تل برو و به فلان و بهمان توقیعی بنویس به فلان مضامین، او رفت و توقیعات را نوشت و حاضر کرد، سلطان آمد و علامت کرد (یعنی نشان خود را که جانشین امضا بود بر آن توقیعا نوشت) و فرستاد، ولی ترکان به‌خانه‌های خود رفته اقامت کردند و سپاهی برای سد راه تاتار و جنگ با ایشان آماده نشد (س ۲۴۳)؛ شبی نزدیک شیر کبوت (شیر کبود) فرود آمد اسیری تاتاری را به شهاب‌الدین زیدری سپرد که او را در قلعه بند کند، آن شب در قلعه خفت؛ بامداد روی به لشکرگاه نهاد با غلامی و اسپ نیکو که شبانه خریده بود و یدک می‌کشید. لشکرگاه خالی بود؛ معلوم شد تاتار سحرگاه تاخته بودند و سلطان را آواره ساخته



(س ۲۴۴ تا ۲۴۵ ، ن ۲۵ تا ۲۱)؛ او هم گریزان و تازان راه بیلقان در پیش گرفت، شرف‌الملک وزیر پیش ازو آنجا رسیده بود، از بیم او به شهر داخل نشد و شبانه از آن حدود گذشت و خود را به گنجه رسانید (س ۲۴۵ ، ن ۲۱ تا ۲۲)؛ سه ماه در گنجه اقامت کرد (س ۲۵۴ ؛ ن ۲۳)؛ در فصل بهار نامه‌ای از سلطان به او رسید که پیش ایوانی گرجی رود (س ۲۵۴)؛ مزاج اهل گنجه منحرف شده بود و زیدری حس می‌کرد که عن قریب دست به‌شور و شرب آرنند (س ۲۵۴ ، ن ۲۳)؛ راه بیابان در پیش گرفت ، شبها می‌رفت و روزها پنهان می‌شد، و صحرا از نیران تا تار در شب تار چون عکس دریا می‌دید ، تا در حوالی قلعه زاریس به سلطان رسید (س ۲۵۵ ، ن ۲۴)؛ سلطان او را مأمور کرد که به اطراف برود و از ازان و نواحی ترکمان‌نشین لشکر جمع آورد ، و او این کار را بخوبی انجام داد (س ۲۵۶ تا ۲۵۷ ، ن ۲۶ تا ۲۷)؛ به امر سلطان، شرف‌الملک را در قلعه جاربرد حبس کردند و سپس کشتند (س ۲۵۹ تا ۲۶۱)؛ چون او باش گنجه اندک زمانی پس از بیرون آمدن مصتف از آنجا سر بطنغان بر آورده و خوارزمیان را از دم تیغ گذرانیده بودند سلطان او را با حاجب خاص خان بردی فرستاد تا در شتر مقیم شوند و از آنجا اهل گنجه را به پیغام و نامه به طاعت بخوانند ، مؤثر نمی‌شد ، سلطان خود آمد و با فوجی از لشکریان بر شهر حمله برد ، آن را گرفت و جماعتی را کشت و چند روزی آنجا اقامت کرد (س ۲۶۵ تا ۲۶۷)؛ پس با لشکر حرکت کرد و در رمضان ۶۲۸ به حدود اخلاط رسیده آنجا مقام کرد (س ۲۶۷ ، ن ۲۷)؛ امرا مصلحت دیدند که از سلاطین ایوبی استمداد

کنند ، سلطان خود موافق نبود ، زیدری هم فایده‌ای دران نمی‌دید (س ۲۶۷ تا ۲۶۹ ، ن ۲۷ تا ۳۰) ؛ مع‌هذا مصتّف را از برای این کار به نزد ملك مظفّر شهاب‌الدین غازی فرستادند ، به میافارقین رفت و چند روزی با او بود و گفتگو کرد و جز یأس حاصلی نیافت (س ۲۶۹ تا ۲۷۰ ، ن ۳۰ تا ۳۲) ؛ مرغ نامه‌بر نامه‌ای رسانید که پنجاه گروه از تاتار از پرگری گذشته است، آن نامه را ملك مظفّر برای زیدری فرستاد تا فسخ عزیمت کند و بماند ، نپذیرفت (س ۲۷۱ ، ن ۳۲ تا ۳۳) ؛ رفت و طیّ طریق کرد تا در حدود حانی و چیخچور به سلطان رسید و خبر داد که تاتار از پرگری چند روز پیش ازین گذشته‌اند ، ولی سلطان نپذیرفت ، چون اوترخان جیان را فرستاده بود با چهار هزار نفر که تاتار را از راه بگرداند ، و او بازگشته و گفته بود که ایشان از حدود منازگرد بازگشته‌اند (س ۲۷۱ تا ۲۷۳ ، ن ۳۶ تا ۳۸) ؛ در شهر حانی سلطان در حضور خانان و امرای بزرگ از مصتّف جواب ملك مظفّر را پرسید و او تکرار کرد ، امرامصتّم شدند که ترك آن سرزمین کرده به اصفهان روند ، ولی رسول ملكِ آمید آمد و پیغام آورد که هرگاه قصد روم کنند با ایشان یاری خواهم کرد ، سلطان به سخن او میل کرده از عزم اصفهان منصرف گردید (س ۲۷۴) ؛ به جانب آمید رفت و آن شب مجلس نهاد و عشرت کرد (س ۲۷۵ ، ن ۴۰ تا ۴۱) ؛ آن شب شخصی ترکمان بیامد و گفت که : در منزل دوشینه سلطان امشب لشکری آمده‌است که زیّ ایشان غیر زیّ لشکر سلطانت ، سلطان او را تکذیب کرد و تا نزدیک روز عیش می‌کرد (س ۲۷۵) ؛ زیدری آن شب تا نزدیک صبح وقت به نوشتن

گذرانده بود و آخر شب کمی خفته (ن ۵۱)؛ باامداد که سر برداشت لشکر تاتار را گرداگرد خرگاه سلطان دید، سلطان را بدنحوی فراز دادند و مصتف نیز پای به اسپه که اتفاقاً زین کرده بود آورد و راه گریز در پیش گرفت (س ۲۷۵ تا ۲۷۶، ن ۵۲ تا ۵۳).

باقی احوال جلال‌الدین خوارزمشاه معلوم است که به دهی از دِه‌های میافارقین رسید، بر سر خرمنی پیاده شد و شب آنجا ماند، صبح روز بعد دشمنان بر او هجوم بردند، سوار شد و گریخت، به کوه‌ها افتاد و گرفتار گردان شد، او را غارت کردند و سپس کشتند (س ۲۷۸ تا ۲۸۰).  
 و اما شهاب‌الدین خرندزی زیدری نسوی مصتف و مؤلف این کتاب گریزان به آمد افتاد، دو یا سه ماه ملک آمد او را از خروج ممنوع داشت (س ۲۷۸، ن ۶۳)؛ پس از آزاد شدن به هر زحمت بود خود را به ماردین و اربل رسانید (ن ۶۵ تا ۶۸)؛ پس به جانب آذربایجان حرکت کرد و به اُرمیه رسید (ن ۷۳ تا ۸۳)؛ آنجا که بود از برای او چهارصد دینار از تبریز آوردند و به جانب خوی رفت، در راه خوی شبی سواری چند گرد او را گرفتند، با ایشان جنگ کرد و مجروح افتاد (ن ۸۶ تا ۸۸)؛ چند روزی یا چند ساعتی بدین حال بود، عاقبت به هوش آمد و به یاری دیگری نجات یافت و باز به سمت خوی روانه شد (ن ۹۰ تا ۹۳)؛ دو ماه آنجا ماند (ن ۹۶)؛ به سمت روم حرکت کرد (ن ۱۰۱)؛ به نوشهر که آن را مهندسان لشکر خوارزم بنا کرده بودند رسید و یک شب ماند (ن ۱۰۲)؛ رو بدجانب پیرگری آورد؛ عیاران راه زن گرد مسافری را گرفتند، و او را چون قراضه‌ای که داشت از وی ستدند از مطالبت معاف داشتند (ن ۱۰۳)

تا ۱۰۴)؛ به‌پرگری رسید (ن ۱۰۸)، و از آنجا خود را به میافارقین انداخت (س ۲۷۸، ن ۱۱۶)؛ به سابقه آن آشنائی که در عهد سلطان حاصل کرده بود خدمت ملک مظفر رفت، آنجا دانست که عاقبت سلطان جلال‌الدین به کجا انجامیده‌است و قضا و قدر را در نجات خود ملامت کرد (س ۲۷۸).

چهار سال و چیزی از تاریخ بیرون آمدن از الموت (ن ۱۰) و چهار سال از ورود به میافارقین (ن ۱۱۶) گذشته هنوز در درگاه ملک مظفر ایوبی مقیم است و مشغول به نوشتن نفثه‌المصدور است؛ و در ۶۳۹ مشغول به نوشتن و در شرف اتمام سیره جلال‌الدین است (س ۲۷۶/۵ و ح). اما در موقع نوشتن سیره گویا در میافارقین نبوده، زیرا که در این میان به وزارت حسام‌الدین برکت (برکه) خان خوارزمی رسیده‌است و حسام‌الدین برکت خان تا ۶۴۴ زنده بوده و در این سال کشته شده‌است. از خبری که مورخ متأخری نوشته‌است برمی‌آید که پس از مرگ برکه خان شهاب‌الدین به درگاه صاحب حلب منتقل شده و در ۶۴۷ درگذشته‌است. برای تفصیل این مجمل رجوع شود به فصل راجع به بقایای خوارزمیان در مقدمه سیره.

در سیره بعضی حکایات مربوط به شخص مؤلف مندرج است که در سطور قبل ذکر نشد، از آن جمله اینکه در سال ۶۲۶ در نخجوان قبل از اینکه جلال‌الدین به جانب اخلاط لشکرکشی کند اشغال عراق و خراسان و مازندران گزارد شده و عمال و ولات و وزراء و ولایات را به سرشغل خود می‌فرستاد و توقیعات را مؤلف می‌نوشت و

آن روز از منافع کتابت وی را هزار دینار و کسری عاید شد ( ۱۴۵ و ۱۹۴ تا ۱۹۵ )؛ دیگر آنکه در همان سال که سلطان به ظاهر بیلقان نزول کرد شرف‌الملک بر دست مصنف به عرض سلطان رسانید که چندین سر گوسفند حلال از حاصل املاک خود به مطبخ سلطان تقدیم می‌دارد، و این کار چند بار تکرار شد، و مؤلف می‌گوید که خود او می‌دانست که من اصل و منشأ آن گوسفندان را که از غارت اموال ترکمانان مسلمانان بود می‌دانم ( ۱۶۰ و ۱۸۵ )؛ باز، چنانکه در تعلیقات نقل شد، در همین سال ۶۲۶ وقتی که مؤلف در ری بود خبری راجع به بازگشتن غیاث‌الدین برادر سلطان از کرمان به اصفهان شنید ( ص ۳۷۱ و ۳۷۲ و متن سیره نسوی چاپ مصر ص ۲۴۴ )؛ و در ضمن سیرت شرف‌الملک حکایت کرده‌است که زین‌الدین ابو حامد قزوینی را در بیلقان در بعضی از مجالس خلوت به خدمت شرف‌الملک رسانیدم و وی برای او و پسران و دخترانش فرمان مستمری صادر کرد ( ۲۶۲ تا ۲۶۳ ).

- ۵ -

### مصنف شهاب‌الدین است

چنانکه گفته شد مؤلف در حدود سال ۶۳۲ در زمانی که در شهر میافارقین اقامت داشته‌است کتاب فارسی نفثة‌المصدر را نوشته و وقایع چند ماهه مقارن شکست نهائی و مقتول گشتن سلطان جلال‌الدین را و، رنجها و سرگردانیهای خویشتن را و، آلام قلبی و لطمات و زجرهایی را که در غربت از دست این و آن چشیده‌است به صورت گله و شکایت به زبانی بسیار شاعرانه و انشائی مصنوع و قتی بیان

کرده و ، چنانکه معلوم می‌شود نامه مانند به « صدر معظم سعدالدوله والدین . . . قدوة صدورالشرق » ( ن ۸ ) خطاب کرده و فرستاده است . این سعدالدین کیست من نمی‌دانم و حدس مرحوم قزوینی که شاید همان سعدالدین جعفر بن محمد پسر عمّ مؤلف مراد باشد که در سیره مذکور است ( ۱۳/۸۸ تا ۱۴ ) مرا قانع نمی‌کند .

هفت سال بعد ازان ، در ۶۳۹ ، تاریخ جنگهای جلال‌الدین را به زبان عربی تألیف کرده‌است ، که همین سیرت جلال‌الدین باشد . بدان جهت در صدد نوشتن این تاریخ برآمده‌است که در کتاب کامل ابن‌الاثیر در باب تاریخ دو خوارزمشاه محمد و جلال‌الدین اطلاعات بسیار مندرج دیده‌است و از ترکیازی و ایلغار لشکرهای تاتار و مغول که در سرزمینهای خراسان و عراق و آذربایجان خرابی و غارت و خونریزی ایشان تمدن و آبادی و انسانیت را از میان برده بود و هنوز می‌برده‌است خبرها خواننده ؛ و با وجود اینکه آن کتاب را بتمام معنی کلمه کامل و اسم را با مسمی مطابق یافته و اعجاب بسیار نسبت به همت و پشت کار ابن‌الاثیر در جمع‌آوری اطلاعات ابراز می‌کند باز خود را عالم به حوادث و وقایعی دیده‌است که به شهادت اشخاص مختلف و در حضور خود او روی داده بوده‌است و در کامل ابن‌الاثیر مندرج نبوده‌است . بنابراین وقت فراغت را صرف انشای این تاریخ و تحریر معلومات خویش در باب وقایع این چند ساله کرده است . و اما اینکه لقب نویسنده شهاب‌الدین بوده‌است ( نه نورالدین یا چیزی دیگر ) از چند مأخذ و مدرک قدیم و بعضی مأخذ جدید ثابت می‌شود : در کتاب الأوامر العلامیه تألیف ابن‌یبی

( نسخه چاپ عکسی از روی نسخه خطی ایاصوفیّه ص ۳۶۸ ) و مختصر آن ( چاپ هاوتسما ، ص ۲۲۳ ) نام یک منشی جلال‌الدین ، ولی غیر آن منشی که نامه به انشای او را مجیرالدین خوارزمی به حضور علاءالدین کیقباد رسانید ، الشهاب‌الزبدری و شهاب‌الدین زندری گفته شده است<sup>۱</sup> ؛ در کتاب نسایم‌الأسحار که در عهد ایلخان ابوسعید بهادر خان ، در سال ۷۲۵ ، تألیف شده است ( نسخه ایاصوفیه به شماره ۳۴۸۷ ورق ۵۸ پ ، و چاپ دانشگاه ص ۸ ) درباره ضیاء‌الملک علاءالدین محمد نسوی گفته است « مصداق این معنی آنکه صاحب فاضل شهاب‌الدین محمد زیدری که منشی دیوان سلطان مغفور جلال‌الدین مینک‌برنی بوده است با وجود معادات ظاهر و مکشفتی تمام که با آن خواجه داشته است در تواریخ بدین موجب می‌نویسد که . . . از خاندان وزارت و صدارت قدیم است یقرّله بالفضل من لایوده ، و یعترف له بالصدارة من هو ضده » و این عبارت که مؤلف نسائم‌الأسحار نقل کرده است از متن عربی نسوی است ( در چاپ مصر ۲۵۱ و در چاپ پاریس ۱۴۸ ) و در ترجمه فارسی این باب موجود نیست . ابوالفدا ( ج ۳ ص ۱۲۲ ) کتاب و مؤلف را چنین یاد می‌کند : « من تاریخ ظهور التتر تألیف محمد بن احمد بن علی المنشی التسوی کاتب انشاء جلال‌الدین » ؛ ابن‌الفوطی در مجمع‌الآداب دو بار از کتاب « سیره خوارزمشاه » و « تاریخ خوارزمشاه » یاد و ازان نقل می‌کند ( ترجمه حال تکش شماره ۱۴۹۰ و ترجمه حال غیاث‌الدین پیرشاه شماره ۱۷۵۹ ) ، اگرچه آنچه در

۱ . رجوع شود به فصل راجع به احوال خوارزمیان در روم و شام ، و

موضع اول نقل می‌کند در این سیره که ما بدست داریم نیست مطالبی که در موضع دوم نقل می‌کند خلاصه گفتار مؤلف ماست. در این دو مورد نام مؤلف آن تاریخ را به ترتیب المؤید و مؤیدالدین التسانی گفتداست. استاد مصطفی جواد در حاشیه بر عبارت موزد دوم می‌نویسد « المعروف عندنا أنه شهاب‌الدین و هو محمّد بن عبدالواحد (!) المنشئ الثسوی »، و سپس مختصری در باب احوال او از کتاب الدرّ المکنون نقل می‌کند که اینجانب بعد ازین در پایان سرگذشت زیدری خواهم آورد؛ در هدیه العارفين (۲ : ۱۲۱) و تاریخ آداب اللغة العربیة جرجی زیدان (۳ : ۶۳) و تاریخ ادبیات عربی بروکلن (۱ : ۳۱۹ چاپ اول و ۵۵۲ چاپ دوم) و فهرست نسخ عربی پاریس بد قلم دسلان (۳۴۱) و مقاله بروکلن در دائرة المعارف اسلامی (۳ : ۹۱۳ تا ۹۱۴) و معجم المطبوعات الیان سرکیس (۱۸۵۵) و کتاب الاعلام زرکلی (ج ۶ : ۲۱۶) که اشاره به احوال مؤلف کرده‌اند هیچ‌جا لقب شهاب‌الدین یا لقب دینی دیگری برای او نیامده‌است، ولی در مقدمه محمّد نظام‌الدین بر جوامع الحکایات عوفی به انگلیسی (ص ۲۳) و در معجم المؤلفین عمر رضا کحاله (۸ : ۳۵۵ تا ۳۵۱) و در تاریخ ادبی ایران تألیف براون به لقب شهاب‌الدین یاد شده‌است؛ سند کحاله ظاهراً فهرست خطی مؤلفین نسخ خطی محفوظه در کتبخانه ظاهریّه دمشق بوده است.



## - ۷ -

## نورالدین منشی

اکنون مناسب است که جستجوی خود را درباره مؤلف بیابان برسائیم و به اشتباهی که در نام و هویت او شده است اشاره کنیم. در نسخه عربی سیرت جلال‌الدین که در پاریس است و در متن عربی که چاپ شده است (طبع پاریس و طبع قاهره) از لقب مؤلف ذکری نشده است و گویا در نسخی هم که در قدیم در دست بعضی از نویسندگان و مورّخین بوده است لقب او مذکور نبوده و بنابراین وی را فقط به نام محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی و نسبت نسوی و زیدری یاد کرده‌اند جز (چنانکه گفته شد) در کتاب الأوامر العلائیه و نسخه خطی ترجمه همین سیره و نسائم الأسحار - من فقط این سه مأخذ را از مأخذ قدیم دیده‌ام که وی را به لقب شهاب‌الدین و شهاب زیدری شناسانده‌اند، و چنانکه دیده شد ابن الفوطی وی را مؤیدالدین نسائی خوانده است. از جانب دیگر از کسی دیگر معروف به نورالدین به عنوان منشی جلال‌الدین خوارزمشاه در جهانکشی جوینی و چند کتاب دیگر بحث شده است و گفته شده است که مدبر ملك جلال‌الدین بود و در موقع فتح خلاط او بود که فتحنامه را نوشت. بنابراین در این يك قرن اخیر کسانی که درباره منشی جلال‌الدین و مؤلف سیره و نویسنده نغمة‌المصدور سخن رانده‌اند آن محمد بن احمد نسوی و این نورالدین منشی را یکی دانسته و نام نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی زیدری بدین صورت بوجود آمده است و مؤلف سیره جلال‌الدین و نویسنده

نفته‌المصدور و انشاکننده فتحنامه اخلاط و دو نامه دیگر که از جانب جلال‌الدین به علاء‌الدین کیقباد سلجوقی سلطان روم فرستاده شد دانسته شده است . حتی تصریح شده است که جلال‌الدین هیچ منشی دیگری جز همین مرد ( مرگب از دو شخص ) نداشته است .

وسایل و موآدی که به دست بنده رسیده است در دست آن مؤلفین نبوده است و اگر موفق به کشف سهو و اشتباهی در این موضوع شده‌ام و هویت آن دو را جدا جدا تعیین کرده‌ام نباید به خود غرّه شوم . اگر این اسباب کار در دست مرحوم علامه محقق محمد قزوینی افتاده بود مسلماً شریک سهو و خلط دیگران نمی‌شد و این مطلب پیش ازین معلوم عموم شده بود .

اولاً جلال‌الدین مینک‌برنی در اوقات مختلف بیشتر از یک منشی داشته ، و غیر از این شهاب‌الدین زیدری نسوی یک منشی دیگر او به نام الصدر الشهید شهاب‌الدین الکووسی در الأوامر العلائیه نام برده شده است و مکتوب خوارزمشاه به علاء‌الدین از انشاء او معرفی شده است ( چاپ عکسی ۳۶۸ ، و مختصر آن چاپ هاوتسما ۱۵۴ ، و ترجمه آلمانی آن ۱۵۴ ) ؛ اگر نورالدین منشی هم در خدمت او بوده است ( که ظاهراً بوده ) وی منشی سوم سلطان مذکور بوده است . و این سه تن علاوه بر ضیاء‌الملک علاء‌الدین محمدبن مودود نسوی می‌شوند که تا سال ۶۲۲ صاحب دیوان انشاء جلال‌الدین بوده بود . شاید غیر از این چهار نفر کسان دیگری هم در دربار و دیوان و دستگاه وی بعنوان منشی خدمت می‌کرده‌اند که ما نمی‌شناسیم . ثانیاً شهاب‌الدین محمد نسوی از شرح حال خود و موطن و

منشأ خود در سیره جلال‌الدین سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که مسقط‌الرأس او قلعه خرنندز بوده‌است، و مادر تعلیقات، و نیز سابقاً در این مقدمه، روشن کرده‌ایم که خرنندز جزء ناحیه زیندر و آن از نواحی نسا بوده‌است. و از نورالدین منشی مجموعه منشآت به دست این بنده آمده‌است (بعد ازین بتفصیل معرفی خواهد شد) به نام وسایل الرسایل که دران وی نیز چیزی از زادگاه و خاندان و احوال شخصی خود یاد کرده‌است و ازان معلوم می‌شود اصل و منشأ او از دبه کرکن رخ از محال نیشابور بوده و پسر تاج‌الدین علی بن ابی‌المعالی کریم‌الشرق بوده‌است، اسم این نورالدین چه بوده‌است من ندانستم، چونکه در هیچ مأخذ قدیم آن را نیافتم، و آنها که او را نورالدین محمد گفته‌اند نام محمد را از اسم شهاب‌الدین برداشته و به او اطلاق و الحاق کرده‌اند. در مجموعه منشآت خود جز نور منشی چیزی نیاورده، و يك بار از يك نفر به نام «نورالدین محمد تغمده الله بالرحمه» یاد کرده‌است (نسخه قونیه ۱۵۲ رو) که واضح‌است شخصی غیر خود او مراد است. تاج‌الدین علی پسر کریم‌الشرق در اواخر سال ۶۲۴ یا اوایل سال ۶۲۵ به دست براق حاجب در کرمان کشته شد (ترجمه سیره ۱۷۶/۱۲)؛ نورالدین منشی تا آن زمان ظاهراً در دستگاه غیاث‌الدین پیرشاه برادر جلال‌الدین مینک‌برنی بوده‌است و سلطان و خداوندی که او در نامه‌های خود ذکر می‌کند گویا همان غیاث‌الدین باشد که خود را جانشین بحق سلطان محمد خوارزمشاه می‌دانسته‌است و دیگران هم که در خدمت او بوده‌اند طبعاً وی را سلطان خویش می‌شناخته‌اند؛ و خواجه جهانی

هم که در این نامدها مذکور است به احتمال قوی همان تاج‌الدین پسر کریم الشّرق است که پدر خود او و وزیر غیاث‌الدین بوده است و بقاعدهٔ وزیران سلاطین خوارزمشاه بدین لقب خوانده می‌شده. اگر نورالدین پس از مقتول شدن پدرش و از میان رفتن غیاث‌الدین خویشتن را به دستگاه جلال‌الدین بسته باشد و در دیوان او داخل شده یا جزء اطرافیان شرف‌الملک در آمده باشد توان گفت که دو سه سالی با شهاب‌الدین خرنذی زیدری نسوی همکار ولی مسلماً مادون او بوده است، و اینکه فتح‌نامهٔ اخلاط را او انشا کرده باشد بسیار بعید و غریب می‌نماید ولی البتّه غیر ممکن نیست<sup>۱</sup>. چنانکه سابقاً گفته شد عبارت مجنونى نحوى که زیدری در نغنه در حقّ يك نفر منشى بکار می‌برد که شرف‌الملک وی را در غیاب زیدری به جای او (یا شریک در کار او چنانکه يك ثلث کارها را وی انجام دهد و دو ثلث دیگر را زیدری) گماشته بوده است ممکنست اشاره به نورالدین باشد؛ و باز از منشآت خود نورالدین برمی‌آید که در اواخر عهد جلال‌الدین و در ازمناه‌ای که در حدود آذربایجان و بیلقان و آران و تفلیس بوده‌اند از بیکاری شاکی بوده است و شاید فقط چند ماهی همراه سلطان جلال‌الدین به سفر گرجستان رفته بوده است.

از این مجموعهٔ منشآت نورالدین که بدان کراراً اشاره کردم

۱. امکان این هم هست که مجونى درباب لقب منشى سهو کرده باشد، و یا اصلاً نورالدین را به جای شهاب‌الدین منشى گرفته باشد؛ و صاف و مستوفی و دیگران هم در این باب مسلماً از او پیروی کرده‌اند.

دو نسخه به دست بنده آمده است ( یعنی عکس آنها ) که هر کدام يك نيمه از کتاب را دارد ، آن هم از اوّل و اواسط ناقص و یکی از آخر هم ناقص ، و از دو نسخه مختلف است . نيمه اوّل کتاب از کتابخانه جان زایلاند منچستر است و آن را آقای بوسه در آنجا دیده بوده و دوست دانشمند گرامی آقای دکتر عباس زریاب خوئی عکسی را که ازان برای خود تهیه کرده بودند در اختیار بنده گذاشته‌اند. نيمه دوّم از نسخه‌ایست که اینجانب در قونیه در کتبخانه شخصی آقای عزت قویون اوغلو مهندس راه‌آهن ترکیه یافتیم . دو نسخه را تا حدّی که ممکن بود به ترتیب اصلی مرتّب کردم و مواضع نقص را معین کردم و اکنون می‌توانم آن را معرفی کنم .

این مجموعه منشآت موسوم است به وسائل الرّسائل و دلائل الفضائل که نورالدین منشی دران نامه‌هائی را که خود نوشته است مرتّب کرده و آن را برچهار قسمت منقسم ساخته است . نيمه اوّل که نسخه منچستر باشد ظاهراً از اوائل دیباجه را دارد و فقط چند ورقی از اوّل آن افتاده است و دران اشاره می‌کند که برعقب دیباجه فتح نامه‌ای که به عهادالجهاد مسمی است مذکور خواهد افتاد ، آنگاه دو قصیده آورده است یکی رائیه‌ای به عربی و دیگری به پارسی که به وقت مقام مبارك او ( یعنی شرف‌الملک فخرالدین جندی ) جهت ضبط کار آن دیار و دفع ملاعین کفار انشا کرده بود . مطلع قصیده تازی اینست .

لولا مضاء قضاء الله والقدر      ما قید قنود مطیاتی الی السفر

و قصیده پارسی بدین مطلع است :

نمود دوش هلال از سپهر مینائی چنانکه زورق ازرق بدزر بیندائی  
و در ضمن آن می‌گوید:

قضا مضاً شرف‌الملک فخر دولت و دین  
که فرّ دولت او راست فرّ دارائی  
پناه دوده آدم علی ابوالقاسم  
که لشکریست دران همتش بتنهائی  
فلک جنابا دارم طمع که حرفی چند  
ز حسب حال رهی استماع فرمائی

کجاست تانسق نظم بیند آنک او گفت «دریغ روز جوانی و عهد برنائی»  
نبوده‌ام همه عمر و نیم هم اکنون نیز  
خدای داند در بند مال دنیاائی  
ولیک فضل عزیزم نمی‌دهد رخصت

که در مظنه عطلت<sup>۱</sup> کنم شکیبائی  
خلاصه اینکه بیکار است و از شرف‌الملک کار می‌خواهد، و  
خواه در نظم و خواه در نثر بسیار از خود و انشاء خود تمجید  
می‌کند و لاف برتری می‌زند، که همین برگران جانی او دلیلی بارز  
است. در ضمن دستورهای هم برای نوشتن مناشیر و فرامین و ترسل  
می‌دهد؛ سپس از نیت جمع کردن منشآت خویش و آنکه بعضی  
از آنها را در دست نداشت سخن می‌گوید و اقرار گونه‌ای (نه صریح)  
می‌کند که مضامین بیشتر را مستحضر بود آنها را از نو نوشت.

۱. این را در حاشیه نوشته است؛ در متن: که در مقام مذکت.

تقسیمات از این قرار است: ۱، امثله و مناشر حضرت جلّت را  
مقدم داشت؛ ۲، مخاطبات و مجاوبات درگاه را اعلاه‌الله تالی آن  
کرد؛ ۳، مفاوضات و مطالعات خداوند اعظم خواجه جهان خلدالله  
دولته را در مرتبهٔ ثالث نبشت و الثالث خیر<sup>۱</sup>؛ ۴، قصص و مکتوباتی  
را که از جهت خود به حضرت خلفا و سلاطین و جناب مخدومان و  
دوستان و خداوندان نبشته بود بر عقبِ قسم سیم آورد.

بر حسب وعده عهادالجهاد من السلطان الأعظم الی الصّاحب  
المعظم را پس از دیناچه درج کرده است که خلاصهٔ آن در تعلیقات  
همین کتاب نقل شد (ص ۳۵۹)؛ تقریر وزارت تاج‌الدین علی  
(پسر) کریم‌الشرق در ورق ۳۶ آ، سپس تقریر مناصب اصفهان  
بر قاضی رکن‌الدین مسعود و تفویض قضای درگاه در جملهٔ ممالک  
به نظام‌الاسلام صاعد در ۴۵ ب<sup>-</sup>؛ و چند مثال دیگر، از آن جمله  
مثال به وقت آنکه از تفلیس عنان جهان‌گشای صوب کرمان جهت  
استخلاص آن معطوف گشت خداوند سلطان معظم غیاث‌الدین نام‌زد  
سریر سلطنت شد این مثال را به حکم فرمان سواد کرده آمد تا از  
حضرت اعلی بیاض کنند ۶۳ ب<sup>-</sup>؛ و بعضی از مثالها تکرار هم شده  
است. در ورق ۱۳۳ ب<sup>-</sup> قسم‌ثانی شروع می‌شود و اوّلین نامه تحت

۱. این نیز یکی از تفاوت‌های ما بین نورالدین منشی و شهاب‌الدین محمد  
منشی است که در این منشآت این مداخل در حق شرف‌الملك هست و مراسلات  
او مندرج است و همیشه خداوند جهان نامیده می‌شود، و حال آنکه در سیره  
و نفقه از وی بدگویی بسیار شده است و از دشمنی او با مؤلف در هر دو کتاب  
سخن رفته و مخصوصاً گفته شده است که وی هرگز خداوند جهان خوانده نشد،  
و سلطان او را جز شرف‌الملك خطاب نکرد.

این عنوان است که : این خدمت به حضرت سلطان جلال‌الدین خلدالله سلطانه به وقت آنکه در بلاد هند او را با ملائین کفار تاتار اتفاق ملاقات افتاد و بریشان ظفر یافت تحریر افتاد ؛ سپس نامه‌ای دیگر که هم بدان حضرت به وقت طلوع آیاتِ اعلی از دیار هند و سند و توجّه بر صوب عراق امداد افتاد . این دوتای اخیر پیداست که از جانب سلطان غیاث‌الدین انشا شده بوده‌است . این مجلد تا ورق ۱۴۳ ب می‌رود و کتاب ناتمام است و بین این مجلد و نیمه ثانی چیزی مشترك نیست و مکرّر نشده‌است و بهم متصل هم نمی‌شود . در نسخه قونیه سه ورق اول متعلق به قسم دوم کتابست و از قراین برمی‌آید که در حدود ۶۲۱ نوشته شده‌است و از جوابهایی است که از جانب سلطان غیاث‌الدین انشا شده‌است ؛ از عبارات آن اینست : ما امروز در حدود دارالملک همدان که مرکز دائره ممالک جهان است با پنجاه هزار سوار متمکّن نشسته ، خاطر از جمله جوانب فارغ و ضمیر بهیچیز موزّع نه ، از اطراف جهان رسولان می‌رسند و به تحرّی مرضی ما توسّل می‌جویند ، روزی مال ازان و آذربایجان به خزانه عامره عمرهاالله می‌گزارند و روزی باج و خراج شام و مغرب به خزانه خاصّ تسلیم می‌کنند ، دفعتی تحف و هدایا و خمس و صفایای روم و روس می‌رسانند و گاهی خلّع و تشریفات و تحف و صلوات حضرت خلافت مجدّهاالله می‌پوشانند ، اتابک اعظم ازبک طریق اخلاص ما می‌سپرد و در آنکه با او اساس قرابتی را تمهید کنند سعیها می‌نماید ، و ملک عمادالدین پسر ملک



نصره‌الدین هزارسپ با زیادت ده هزار سوار و پیاده در نواحی لرستان منتظر فرمان نشسته است، و وصلتی که ایشان را بدان مشرف گردانیده بودیم به اتمام رسیده الخ. و این نامه متصل می‌شود به ابتدای قسم سوم در مطالعات و مفاوضات خداوند اعظم خواجه جهان، که از اولین نامه این قسم نیز در تعلیقات همین کتاب منتخبی نقل شد (ص ۳۱۵). نواریخی در بعضی از نامه‌ها هست مثل ۶۱۸ (ق ۲۹ آ و ۴۸ آ). در عنوان نامه‌ای شخصی در ورق ۴۶ ب می‌گوید: خداوند عالم سلطان غیاث‌الدین مال معامله دبه کرکن رخ را که مولد کمتر بنده دولت قاهره است اسقاط فرمود، به وقت التماس امضای مثال از حضرت خلافت این قصه فرستاده شده (إِنَّ الْعَبْدَ الْمَدْعُوَّ بِالْتُورِ الْمُنْشَى ...). و در ورق ۴۸ آ: کمتر بنده به قبیله زهد و امانت و تقوی منسوبست، اوقات روز و شب را در تحت مذلت استفادت احکام شرعی مستغرق گردانیده بود، ناگاه سیل طوفان هجوم کفار در رسید پرتو شرر آن ملاعین با دیار عراق افتاد، مجال مقام نماند، بر جوانب خوارزم و خراسان نمی‌توانست گذشت روی بر صوب کرمان آورد، مفارن آنکه بدارالملک بردسیر رسید خبر حادثه نیسابور شنید، دیوان انشا در آن وقت مهمل بود فرمان به نفاذ پیوست که کمتر بنده در مباشرت آن خدمت شروع کند. از این بیان روشن می‌شود که در سال ۶۱۸ به کرمان رفته و متصدی دیوان انشاء غیاث‌الدین شده است و پدر خود او هم وزیر آن سلطان بوده است. سپس می‌گوید: مباشرت تمامت کتابت از توقیعی و دیوانی، مکتوبات دیوان اعلی خداوند جهان، مفاوضات حضرت وزارت و طفراکشی

مدّت چهار سال در این سفرهای شاقّ بی‌هیچ شریک و نایب به اقامت رسانید. پس این نامه دلیل می‌شود که تا سال ۶۲۲ به کتابت دیوان انشا مشغول بوده و ظاهراً در همان سال است که این حکایت را به قلم آورده است. و این بکلی متفاوت با سرگذشت شهاب‌الدین خرنذی در همین سالهاست که سابقاً دیدیم (ص ۲۹۷ و مابعد). ولی معلوم نمی‌شود که مخاطب این نامه نورالدین کیست و از چه کس می‌خواهد که فرمان در حقّ او صادر کند و وی را از مزاحمت مدعیان خلاص کند.

نکته دیگری در باب احوال نویسنده از این مجموعه معلوم می‌شود، و آن کثرت شرابخواری اوست، که با آنچه در کتب دیگران آمده است وفق می‌دهد: در نامه‌ای که مخاطب آن معلوم نیست و در ورق ۶۲ شروع می‌شود شکایت از کار فعلی خود کرده و توقع کرده است که کاری بهتر برای او بیندیشد؛ و در نامه‌ای که بعد از آن می‌آید و به شخصی دیگر نوشته شده است می‌گوید ( ۶۴ ب - و مابعد ): قدری شراب که فرستاده بود رسانیدند، موقعی بغایت خوب یافت، و کدام انعام آن حضرت را نه این مزیت حاصل باشد؛ اما چون خادم ( طلب شراب ) کرده بود و از درد و صاف و مزوج و صرف آن نشان نیافته و، ناگاه برچنان گنج روان ظفر یافت و مثل آن خواسته‌ای ناخواسته بدست آورد اشتها صادق‌تر از اوقات معهود شده بود و رغبت زیادت از ایام معتاد گشته، افراطی بیشتر می‌رفت بل اِدمانی کلی اتفاق می‌افتاد، و از اطراف معارف رسل جمع شده بود و مشاهیر قصّاد گردآمده مهمّات ایشان مهمل می‌ماند و مصالحی

که از آن جمله به خادم تعلق داشت مختل گشت، جواب هر یک می‌بایست نبشت و کار هر جانب ساخته گردانید و آن جماعت را مجال انتظار نمانده بود، تعجیل می‌نمودند و تشنیع می‌زدند، خداوندان و پادشاهان می‌فرمودند که روزی چند دست باز کشد میل طبیعت رخصت اعراض نمی‌داد، خداوند عالم به ذات مبارک خود با کوبه‌ای از بندگان خاص<sup>۱</sup> عنان جهان‌گشائی بر درخیمه بازکشید و فرمود تا از آنچه باقی بود مشك مشك<sup>۱</sup> می‌آوردند و برخاک تیره می‌ریخت، و يقول الكافر یالیتنی کنت ترابا، آخر غلوای زحمت آن چند روز نیز فرونشست و سورت تصدیع تشنیع آن قوم که کشت (؟ شکست؟) . . . توقع می‌دارد که اگر خداوند پیش از مراجعت با حضرت جلّت معتمدی خواهد فرستاد یا از آن جانب آشنائی عزم این طرف کرد يك دو خروار دیگر فرستد چنانکه به يك منزلی رسد، خبر دهند تا بدرقه‌ای فرستاده آید و به شب نقل کرده شود.

در نامه‌ای می‌گوید: یالیت به جای نباهت ذکر این منصب<sup>۲</sup> خمول گوشه زاویه نظامیه خوارزم باقی بودی (۱۱۷ آ). از برادران خویش ابوبکر و عمر، و خویشان و متعلقان که ساکن دبه کرکن رخ‌اند مکرر یاد کرده‌است. در ورق ۱۳۱ آ گوید: در شهر سنه ۶۱۶ که اطراف کرمان مستقر سریر سلطنت بود و کمتر بنده ملازمت عبودیت حضرت جلّت می‌نمود دوستی از خراسان مفاوضه‌ای منظوی برصحت هلاکت اهالی نیشابور بر دست ملاعین کفار . . .؛ ولی وقعه نیشابور در ۶۱۸ بود، و به هر حال مراد از این سلطان همان

۱. خبک شراب را به زبان عربی زکرة بضم زای می‌گویند .

غیاث‌الدین است .

در اواخر این مجموعه نامه‌ایست که در ضمن آن اشاره می‌کند به نیت جمع‌آوری منشآت خویش در يك مجلد و وقت فراغت خویش را صرف این کار کردن ، ولی با این تفاوت که اینجا از تقسیم آن بر سه قسم سخن می‌گوید و قسم چهارم را که نامه‌های خود اوست نام نمی‌برد : از سالها باز متفرقات مسوّداتی نظم و نثر تازی و پارسی در جهان می‌گردانید و از هر شیوه تعلیقات محفوظات و مسموعات حکمیّات و شرعیّات را در آن سلك می‌کشید چون محاورات و مباحثات به طول زمان در زیر غبار نسیان ناپدید شده بود جمع آن واجب بود و نقل با جائی که در معرض ضیاع نیفتد لازم می‌نمود . . . این گوشه فراغت را صلاحیت آن دید ، و روزی چند دل بر اقامت خرسند گردانید ، به شرابی خرمائی و احیاناً انگوری تعللی می‌کند و ترجیح‌الوقتی بجای می‌آورد و در جمع آن روزگاری می‌گذراند ، نزدیک آمد که ازان فارغ گردد و روی با بندگی درگاه آرد . در اثنای این حالات خواست که حضرت فلان را خدمتی کند که آثار آن بر روی روزگار مخلد ماند ، آغاز انشای ترسلی کرد و تألیفی را مبنی بر سه قسم : قسم اول مراتب خطاب و القاب کافّه طوایف بنی آدم در اقطار عالم به نسبت با وضع و شریف ؛ دوّم امثله‌ای که از آن دیوان به اصدار آن افتقار تواند بود ؛ سوّم مخاطبات و مفاوضات و مکتوباتی که از لفظ مبارک او به اصحاب اطراف و ملوک عهد و سلاطین روزگار و ارکان دولت و وزرای حضرت نویسند ؛ اساس نهاد . تمامت را بیرنگ سواد زده‌است و بیشتر را نقش بیاض پرداخته

گردانیده ( ق ۱۶۸ تا ۱۶۹ ) .

ولی این کتاب ترسّل که در اینجا توصیف آن می‌کند غیر از مجموعهٔ وسائل الرّسائل است که در دست ماست .  
در نامهٔ دیگری باز از املاک خود و دو برادرش نام می‌برد ( ۱۷۱ ب و ۱۷۲ آ ) و می‌گوید موضعی موسوم به عبدُ لآباد را از شرف‌الدّین پسر علاء‌الدّین خریده است و سال گذشته برادرش فخرالدّین ابوبکر را فرستاده است تا آن موضع را به دست تصرف گیرد و در آن مزارع آغاز زراعت و عمارت کند ، و در این وقت هم برادرش عمر را باز می‌گرداند و مثال اسقاط خراج کرکن رخ و امضای حضرت خلافت را می‌فرستد تا بموقع اجرا گذاشته شود . این نامه ظاهراً خطاب به حاکم یا وزیر یا مستوفی ناحیه‌ایست مثل نیشابور و در حدود سال ۶۱۸ یا ۶۱۹ باید نوشته باشد .

این جلد در ورق ۱۸۱ تمام می‌شود و کاتب آن ابوسعید مسعود ابن ابی النّجیب محمود است و تاریخ آن جمادی الآخرة سنهٔ ۶۶۶ .  
در این منشآت چنانکه معلوم شد اسامی رجالی برده می‌شود که در دستگاه خوارزمشاهیان بوده و با آن مربوط بوده‌اند مثل اتابک ازبک و نصره‌الدّین هزار اسپ و التتمش و آی تغمش و منکلی و عمیدالدّین اسعد ابزری و نصره‌الدّین ملک اینانج و الغ قتلغ خان اینانج سلغر و تاج‌الدّین علی پسر کریم الشّرق ، و غیر ایشان .

در باب جدّ مؤلف ابوالمعالی کریم الشّرق ، خبری در تاریخ سلاجقهٔ کرمان محمّدبن ابراهیم مندرج است ، می‌گوید ( ص ۶۳ ) :  
در سال ۵۶۱ خراجی ( برابر ۵۶۸ هلالی ) بنای مصالحت میان

پادشاهان منهدم شد، بهرامشاه از اولاد قاورد از خراسان مددخواست امیر ارغش زاوه‌ای و چاولی قوده‌کش و کریم‌الشرق را فرستادند، (ص ۷۴) : سابق‌الدین علی سهل از اهل ترشیز در خراسان به خدمت درگاه کریم‌الشرق موسوم بود، و او را در عهد ملک طغرل چندنوبت به نامه به کرمان فرستاده؛ در عهد ملک بهرامشاه (۴ سطر پیش دیده شود) در دوّم نوبت که از ملک مؤید لشکرخواست در خدمت کریم‌الشرق به‌بم آمد و در خدمت پادشاه و بزرگان دولت هر روز ورقی از اوراقِ حُسن اخلاق بازمی‌کرد...

به سبب این سابقه فرزند او تاج‌الدین علی نیز به وزارت غیاث‌الدین پیرشاه تعیین شده بود (همان ترجمه سیره ص ۳۸ و ۴۸ و غیره، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۰۲)، و باز بدین مناسبت نورالدین منشی چون راه بازگشت به خراسان را به واسطه هجوم و ایلغار تاتار مسدود دید به کرمان رفت و به او کار دادند.

جوینی در باب نورالدین منشی می‌گوید: پیوسته به شرب مشغول بود، کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی به خدمت او شدند، هنوز از خواب مستی برنخاسته بود، این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده پرستی با هم

مانند بلندی است و پستی با هم

حال تو بچشم خوب‌رویان ماند

کانجاست همیشه نور و مستی باهم

و نورالدین منشی راست در حق<sup>۲</sup> سلطان قصیده‌ای که مطلع آن اینست :

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

بفر خسرو أعظم ألع سلطان جلال‌الدین

و مرحوم قزوینی در حاشیه همان صفحه ( ج ۲ ص ۱۵۳ ) از

نسخه ج نقل کرده است که : نورالدین منشی چون بر این رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب<sup>۳</sup> این رباعی بگفت :

چون نیست بلندیت ز پستی خالی

خواهد شدن از تو دور هستی خالی

خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی

يك دم ز پیریشانی و مستی خالی

حکایت مست بودن منشی و به زیارت او آمدن شاعر ( بدون

ذکر نام او ) و سرودن رباعی در تاریخ گزیده هم هست ( چاپ عکسی

ص ۴۹۵ ) . اما آنچه مستوفی در گزیده گفته است نورالدین مفتی

( = منشی ، و اگر مفتی باشد نیز درستست ، چه واقعاً وی از اهل فقه و

فتوی بوده است ) در حق<sup>۲</sup> سلطان محمد خوارزمشاه گفت :

شهنشاه جهان بخشا تو ی آنک توان کز رفعت خواهد فلک قرض

نسبت غلطی است ، چه این قطعه چهاربیتی چنانکه صاحب جهانگشای

می‌گوید ( ۲ : ۸۱ ) از فرید جامی ( منشی ) ملك فخرالملک

نظام‌الدین ( است ، و شاید نورالدین در زمان آن واقعه تازه بالغی

بیش نبوده است .

همچنین آنچه صاحب گزیده می‌گوید که سلطان جلال‌الدین

از اصفهان . . . به کردستان رفت و در شراب افتاد ، نورالدین منشی گفت :

شاهها ز می گران چه بر خواهد خاست ؟

وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست ؟

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کز این میان چه بر خواهد خاست

( ایضاً ۵۰۲ تا ۵۰۳ ) ظاهراً درست نیست ؛ گوئی این مورخین جز نام نورالدین منشی نام هیچ يك از منشیان سلطان را نشنیده بودند و همه چیز را باو نسبت می دادند . بسیار بعید است که این منشی که خود همیشه مستغرق شراب خواری بوده است و دیگران او را ملامت می کرده اند در حق سلطان این شعر را گفته باشد . این رباعی در جهانگشای جوینی ( ۲ : ۱۸۷ ) و در کتاب الفخری ( چاپ آهلنوار دت ص ۵۵ ) آمده است بدون ذکر نام گوینده ، و ابن الطیّطیّقی صاحب الفخری گوید « قال شاعره یخطبه » ؛ و اگر باید این را به کسی معروف از اطرافیان سلطان نسبت داد شاید همان شهاب الدین مناسبتر باشد که همین اعتراض را به نثر در نفثة المصدور کرده است .

دیگر آنچه دولتشاه در تذکرة الشعراء ( چاپ براون ۱۳۷ ) و بنقل ازان صاحب تذکرة مرآة الخیال ( ص ۵۲ تا ۵۳ ) و صاحب مجمع الفصحاء ( چاپ جدید طهران ج ۳ : ۱۴۴۷ تا ۱۴۴۸ ) در این خصوص ( از گزیده و تذکره ) نقل کرده اند و پر از خبط و اشتباه است ارزش تکرار کردن را ندارد . صاحب مجمع الفصحاء شاید



قدیمترین کسی نیز باشد که نورالدین منشی را با شهاب‌الدین محمد زیدری خلط کرده و تألیف نفثة‌المصدور را به نورالدین نسبت داده است و شعری را هم که زیدری خود در نفثة از گفته خویش آورده است بقلط به نورالدین نسبت می‌دهد، یا شاید بتوان گفت لقب شهاب‌الدین را بقلط نورالدین می‌آورد. بعد از وی محمد تقی حکیم در گنج دانش (۳۲۲) و مرحوم محمد قزوینی در رساله مفردی که راجع به نفثة‌المصدور تحریر کرد و به اهتمام مرحوم عباس اقبال طبع شد و در مقدمه نفثة‌المصدور چاپ دکتر یزدگردی مجدداً طبع شده است و خود عباس اقبال و آقای دکتر مهدی بیانی در فهرست نمونه‌های خطوط خوش کتابخانه شاهنشاهی (ص ۲۹۶ شماره ۲۳) و مستربویل در ترجمه جهانگشای جوبینی (۴۲۵) همگی همین خلط و اشتباه را تکرار کرده‌اند. بنده نیز اگر اسناد و مدارکی که در این مقاله ذکر شده‌است بدستم نیامده بود از آن گروه متابعت می‌کردم.

و اما فتح نامه خلط که جوبینی انشای آن را به نورالدین منشی نسبت می‌دهد (و نیز وصاف‌الحضرة ص ۵۸۶، لابد به متابعت از جهانگشا) چنانکه سابقاً عرض شد معلوم نیست از وی باشد، و به هر حال در وسایل‌الرسائل موجود نیست. کلمه‌ای چند نیز در خصوص ده کرکن رخ لازم است گفته شود: ناحیه رخ به قول یاقوت کوره‌ای یعنی بخشی از بخشهای نساپور بوده‌است مشتمل بر یکصد و شش قریه، و قصبه یا حاکم‌نشین آن موسوم به بیشک بوده‌است (معجم‌البلدان ۲: ۷۷۵)، و ابومنصور عبدالرحیم بن محمد بیشکی که جوهری کتاب صحاح را از برای او تألیف کرد اهل همین قصبه بوده‌است (مقدمه صحاح، تألیف احمد عبدالغفور عطّار، ص ۱۰۹):

رُخ را عامّه ریخ می گفته اند، و کرکن یا کدکن (کدکن) به قول دولتشاه مولد شیخ عطار و از نواحی زاوه بوده است (تذکره الشعراء ص ۱۸۷ و ۱۹۲). در فرهنگ جغرافیائی ایران رخ نیشابور مذکور نیست اما دهی به نام رُخ در دهستان عربخانه، بخش شوسف شهرستان بیرجند، بفاصله ۹۱ کیلومتر در شمال غربی شوسف موجود است (ج ۹ ص ۱۸۷) و بدین حساب نزدیک زیدر از همان دهستان می شود که در صدوپنچ کیلومتری شمال غربی شوسف واقع است. و اما کدکن نیشابور امروزه جزء تربت حیدریّه است و به طول ۵۸/۵۰ و عرض ۳۵/۳۵ در فرهنگ آبادیهای ایران مذکور است. در جهانکشی جویی (ج ۱: ۲۱۹) کوکروخ آمده است که در نسخه رُخ کرکن رخ نوشته بوده است. در باب این کدکن جزء بلوک رخ ذیلاً یادداشت دوست عزیزم دکتر شفیع کدکنی را که خود اهل آنجاست نقل می کنم:

کدکن مرکز بخش کدکن و مرکز جلگه رخ دهکده بزرگست بیلاقی در دامنه کوهی از رشته کوههای میان نیشابور و کاشمر. آثار و ابنیه کهن سالی در این قریه وجود داشته و هنوز بقایای بعضی از آنها برجاست. از آن جمله مزار نظام الدین کبّروی صوفی است و نیز مزاری معروف به مزار شیخ ابراهیم یا پیر زرّ و ند که عموماً آن را مزار پدر شیخ عطار می دانند و گویا درین شکی نباشد که عطار در کدکن متولد شده است. مقاله ای در باب قبر نظام الدین کبّروی به قلم آقای عبدالحمید مولوی در سال سوم یادگار شماره ۸ چاپ شده است.

## ذکر جمیل سعدی

« ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته » - این را خود شیخ در دیباجه گلستان گفته است که در ۶۵۶ تمام کرده است و راست هم گفته ، اما کی و از کی شهرت او در بسیط زمین گسترده شد ؟ بنده معتقدم که از چند سالی پس از اتمام گلستان در ۶۵۶ و پس از تنظیم طیبات در ۶۵۸ بود که شیخ شیراز بتدریج مشهور آفاق شد . اشاره تعرض آمیز همام تبریزی به او در مقطع غزلی به این لفظ که « ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی » و سؤال و جواب و استفتای شعرا در ضمن دو سه رباعی در این که از مجد همگر و امامی و سعدی کدام برتر است همگی بعد از حدود ۶۶۰ هجری بوده است .

قصه‌ای که در گلستان آمده است که سالی که سلطان محمد خوارزمشاه با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرده بود ، در جامع کاشغر يك نفر طالب علم از شیخ می پرسد که از سخنان سعدی چه به یاد داری و می گوید که غالب سخنان او در آن دیار مشهور است شك نیست که قصه‌ای بیش نیست ، چه در آن تاریخ مصلح الدین ابو محمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف بیش از ده سال نداشته است و شاید هنوز شعر و نثری نسروده و ننوشته بوده ، زیرا که

مرک محمد خوارزمشاه در ۶۱۷ بوده است . ولی بنده دلیل و سندی دارم بر این که شیخ سعدی بیست سی سالی قبل از آن که درگذرد چنان شهرتی حاصل کرده بوده است که بعضی از نویسندگان حتی در خارج ایران به ابیات او تمثّل می کرده اند و غزلهای او را استقبال می کرده اند .

ذکر يك شاعر یا عالم یا حکیم در شعر و نثر معاصرین او به چند وجه می تواند آمد : گاهی شاگردی از استاد خود یا محدّثی از محدّث دیگر نقل روایت می کند یا به قول او استناد می کند ؛ گاهی مؤلفی در احوال حکما و شعرا و اطبّا و محدّثین و غیرهم کتابی جمع می کند ؛ گاهی شخصی در فنّ لغت یا عروض یا بدیع و از این قبیل موضوعها کتابی می نویسد ؛ گاهی بین دو شاعر یا دو عالم مناظره ای روی می دهد ، یا مؤلفی شرح یا ردّ بر کتاب دیگری می نویسد ، یا مردی به خواهش دوستی و در جواب کسی کتاب و رساله ای انشا می کند ؛ گاهی شاعری در حقّ شاعری دیگر یا در حقّ عالم و فقیه و حکیمی مرثیه ای می سازد . در تمام این پنج مورد بنا بر اینست که ذکر معاصرین را در شعر و انشا و تألیف خود بیاورند . از عرفا و شعرا و حکما و علمای مقدّم بر شیخ شیراز و مؤخّر از او بسیار کسان بوده اند که به یکی از این وجوه در اشعار و منشآت معاصرین خود یاد شده اند . مرثیه رودکی در حقّ شهید و مرادی ، و مدیحه منوچهری در حقّ ملك الشعرا عنصری ، و مرثیه سنائی در حقّ معزی ،

یا نقل اشعار گویندگانی در ترجمان البلاغه و حدائق السحر والمعجم فی معاییر اشعار العجم و راحة الصدور و چهارمقاله عروضی و فرهنگ لغات پارسی منسوب به اسدی که با مؤلفین این کتب معاصر بوده اند، یا اعتراض عنصری بر غضائری و جواب غضائری به او، و ردّ گفتن جمال الدین عبدالرزاق بر شعر خاقانی، و ردّ گفتن فتوحی مروزی بر انوری، یا این که مؤلفین لباب الالباب و امثال این کتب بعضی از معاصرین خود را نام برده و گفته های ایشان را نقل کرده اند، همگی از این پنج مقوله است. همچنین از مقوله یکی از این پنج وجه است این که ابن سینا و ابوریحان بیرونی با هم سؤال و جواب داشته اند و ابوریحان جواب اعتراض آمیز به جوابهای شیخ داده است و در کتاب الآثار الباقیه و کتاب قانون مسعودی خود بر شیخ ایراد گرفته است، و شیخ گذشته از جوابی که به سؤالات بیرونی و ابوسعید ابی الخیر و دیگران داده است بر کتب بعضی از معاصرین خود ردودی نوشته است و گاهی هم اقوال ایشان را به منزله سند نقل کرده است، و از همین قبیل است اعتراضی که ابن حزم اندلسی بر ابوسعید ابی الخیر در کتاب الفصل فی اهل الاهواء والتحل کرده است، و ذکری که از قطران شاعر در سفرنامه ناصر خسرو آمده است، و اشاره ای که در تمهیدات و نامه های عین القضاة همدانی به امام محمد غزالی و امام احمد غزالی مدّتی پس از مرگ آن دو نفر شده است، و مقدمه ای که یکی از شاگردان سنائی بر حدیقه او نوشته و نامه هایی که سنائی به خیام نگاشته، و دیباجه ای که یکی از مریدان خواجه حافظ بر مجموعه اشعار او نوشته است، و قس علی هذا.

موضوع این بحث بنده هیچ يك از این وجوه نیست. مراد اینست که بینیم از شعرای بزرگ ما کدام يك در حیات خود و چند سال قبل از فوت خود چنان شهرتی حاصل کرده بوده اند که دیگران به شیوه گفتار آنها اقتدا می کرده اند و از آنها تقلید می کرده اند و به ایات آنها در ضمن منشآت خود (خواه با ذکر اسم و خواه بدون ذکر اسم) تمثّل و استشهاد می کرده اند، و آنها را از این حیث با شیخ سعدی بسنجیم. البته بحث درباره اشعار و کتابهایی خواهد بود که به دست ما رسیده و مورد مطالعه قرار گرفته است، چونکه بسیاری از اشعار و کتابهای ما از میان رفته است و بسیاری هم هست که یا نسخه آنها در ایران نیست و چاپ نشده است یا هست و چاپ هم شده ولی مورد توجه نشده است.

فردوسی طوسی در کتبی که در عصر خود او نوشته اند مذکور نیست و اولین کسی که از او تقلید کرده است اسدی طوسی است که در ۴۵۸ گرشاسب نامه را ساخته، و گذشته از مقلدین دیگر امیر معزی هم در يك قصیده خود صریح بر او ایراد گرفته است، و در بسیاری از قصاید دیگر خود پهلوانان و داستانهای شاهنامه را غالباً در مقام قیاس با ممدوحین خویش و هنرهای ایشان یاد کرده است.

از ناصر خسرو در آثار قلم کسانی که با او معاصر بوده اند ذکری نیست.

از حکیم عمر خیّام اولین باری که ذکری رفته است سی و پنج سالی پس از وفات او بوده است و آن هم نه به عنوان شاعر.

مولانا جلال الدین بلخی، اگر کتب پسرش بهاء الدین ولد

نبود می‌شد گفت که تا پنجاه شصت سالی پس از فوتش حتی در خود قونیه در هیچ کتابی نام برده نشده‌است و اگر بعضی موضوعها و قصه‌ها و تعبیرات خاص<sup>۱</sup> بین او و شیخ سعدی مشترك<sup>۲</sup> فیه است کشف این که آیا یکی از آن دو از دیگری متأثر شده‌است یا هر دو در نتیجه مطالعات و تفکرات شخصی مستقلاً<sup>۳</sup> به آن مطلب رسیده‌اند و توارد در کار بوده‌است بسیار مشکل است، چون هیچ يك از دیگری صریحاً ذکر نمی‌کرده‌است. بنده مدّتی گمان می‌کردم که شاید غزل معروف سعدی به مطلع «از جان برون نیامده جانانت آرزوست».

تعریضی است به آن غزل منسوب به مولانا به همین وزن و ردیف ولی به صیغۀ متکلم: بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست - اما به این مصراع «از جان برون نیامده جانانت آرزوست» در کتاب معارف شیخ برهان‌الدین محقق ترمذی تمثّل شده‌است، و این عارف بزرگ در سال ۶۳۸ وفات یافته‌است و شیخ شیراز در آن زمان جوانی در حدود سی ساله بوده‌است، و مشکل بتوان گفت که محقق ترمذی مصراعی از غزل سعدی را در کتاب خود که شاید مدّتی قبل از وفات تألیف کرده باشد آورده‌است. پس باید گفت اگر غزل مذکور واقعاً از شیخ شیراز باشد حتماً مصراع اول مطلع از دیگری بوده و او آن را تضمین کرده‌است.

بلی حکیم سنائی هنوز زنده بوده‌است که اشعارش مورد تمثّل شده بوده‌است چه در تفسیر رشیدالدین میبیدی (که جناب آقای حکمت به تصحیح و طبع و نشر آن همت گماشته‌اند و الحق از این راه خدمتی بزرگ به فرهنگ و زبان و ادبیات ایران می‌کنند)

چند صد بیتی از اشعار حکیم غزنوی مندرج است و گویا هیچ جا هم اسم او به صراحت برده نشده است، و چون میبیدی در ۵۲۵ هجری به نوشتن این تفسیر شروع کرده است و حکیم سنائی در ۵۳۵ یا ۵۴۵ وفات یافته می‌توان گفت که در حیات او صیت سخنش در بسط زمین رفته بوده است. و از دیوان خواجه حافظ قدیم‌ترین نسخه‌ای که در دست داریم (آن هم از بعضی غزلها) از ۸۱۱ هجری یعنی بیست سالی پس از وفات اوست، و ذکر او در کتب هیچ يك از رجال قرن هشتم دیده نشده است، فقط يك نفر شاعر جوانتر از او و معاصر او غزل معروف او را «عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت»، تضمین کرده است، و یکی دو تا از غزلهای او در مدّت حیاتش در بعضی کتب درج شده.

برگردیم به بحث از اشتهار جهانگیر شیخ شیراز. در ترکیه دو نسخه از منشآت يك نفر طبیبِ قونیوی دیده‌ام<sup>۱</sup> یکی در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول و دیگری در کتابخانه وزارت معارف ترکیه در انقره، که هر دو قدیم است و نسخه دومی به احتمال قوی تمامش یا قسمت عمده‌اش به خط مؤلف است. نام این کتاب روضة الکتاب و حدیقة الالباب است و نام مؤلف آن ابوبکر ابن الزکی المتطبّب الملقّب بالصّدر. این ابوبکر طبیب قونیوی از قراری که خود می‌گوید در زمان صبی و عنفوان شباب و ربّعان عمر برخی از ایّام زندگانی خویش به تحصیل کتب عربیّت صرف کرده بوده است و در

۱. از این دو نسخه برای وزارت فرهنگ عکسی گرفته‌ام و در طهران



بعضی اوقات به حسب سوانح امور به حضرت مخدومان و دوستان بر شیوه کتاب مراسلاتی که بیشتر از نوع اخوانیات بوده است ارسال می کرده و مسوده بعضی از آنها اتفاقاً باقی بوده و دوستان همیشه از او خواهش می کرده اند که از این مسوده ها مجموعه ای بسازد . پس از مدتی امتناع ورزیدن عاقبت به این کار تن در داده است و این روضه الکتاب و حدیقه الألباب را فراهم آورده . و می گوید « بیشتر اشعاری که در طی این مکاتبات مندرج است از قریحه خویش درسلک عبارت کشیدم بلکه جایهای نادر اشعار بیگانه در مواضع استشهاد این مراسلات آوردم » .

ختم تألیف کتاب و تاریخ کتابت نسخه انقره سال ۶۷۷ هجری است یعنی ۱۴ یا ۱۷ سال قبل از فوت شیخ سعدی . تردید از این جهتست که فوت شیخ به قولی در ۶۹۱ و به قولی در ۶۹۴ بوده است ( قول صاحب الحوادث الجامعة که معتبرتر از قول دیگران است ) . تاریخ تحریر یکایک مکاتیب معلوم نیست و حتی نمی توان دانست که آیا این مراسلات را بر حسب ترتیب تاریخ انشا مرتب کرده است یا کیفاً اتفاق ، اما مسلمست که مجموعه حاوی مکاتیبی است که لااقل در مدت بیست سی سالی قبل از این تاریخ انشا شده است . از جمله اشعار دیگران که ابوبکر طبیب به استشهاد آورده است ابیات و قطعاتی از فردوسی و سنائی و خاقانی و ظهیر فاریابی و کمال اسمعیل است اما آنچه مهم است اینکه نامه ای ( در ورق ۲۹ نسخه ایاصوفیه ) به این دو بیت شروع می شود :

توانم این که نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم کوز خود برنج دراست

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست  
 که از مشقت آن جزبه مرگی نتوان دست  
 و محتاج به گفتن نیست که این قطعه از گلستان سعدی است .  
 همچنین در ضمن نامه‌ای دیگر این ابیات می‌آید که باز از  
 شیخ شیراز است ( ورق ۱۱۵ نسخه ایاصوفیه ) :

این خط شریف از آن بنانست      وین نقل حدیث از آن دهانست  
 وین بوی عبیر آشنائی      از ساحت یار مهربانست  
 مهر از سر نامه برگرفتم      گفتمی که سر گلابدانست  
 قاصد مگر آهوی ختن بود      کش نافه مشک بر میانست  
 و چه در مورد این دو قطعه شیخ سعدی و چه در مورد قطعات اشعار  
 دیگران نام گوینده را نبرده است گوئی که از غایت وضوح از نام  
 بردن مستغنی بوده است . در نسخه انقره قسمتی از اشعار ابوبکر  
 طبیب نیز در ۲۶ ورق اخیر کتاب مندرج است که یکی از آنها مهم  
 است چه استقبال یکی از غزلهای شیخ شیراز است و در مقدمه آن  
 می‌گوید : دوستی از کاتب درخواست ناشعری ملمع تازی و پارسی  
 بر طریقه سعدی شیرازی بگوید آنجا که گفت «بپایان آمد این دفتر  
 حکایت همچنان باقی» - مبنی بر اشارت وی این شعر در قلم آمد .

چنانکه عرض کردم حدس می‌توان زد که آن دو نامه و این  
 غزل را ده بیست سالی قبل از تألیف و جمع‌آوری کتاب مذکور نوشته  
 و سروده باشد ، پس به اقل تخمین چهارده یا هفده سال و به اکثر  
 تخمین سی و چند سال قبل از رحلت شیخ ( یعنی دوسه سالی پس از  
 انتشار طبیات ) طبیعی در قونیه در نامه‌های خود اشعار سعدی را من باب

تمثّل می‌گنجانیده، و آن قدر این ابیات معروف خوانندگان او بوده که بیم اتهام به سرقت نمی‌رفته و او خود را محتاج به ذکر نام شاعر نمی‌دانسته، و از اینجا می‌توان استنباط کرد که لاقّل گلستان و طیبیات سعدی در میان اهل ذوق خارج ایران هم بزودی رواج و شهرتی بسزا یافته بوده و از این حیث شیخ شیراز از میان کلیه بزرگان شعرای قدیم ایران مخصوص و ممتاز است.



برای تجلیل و تجدید ذکر چنین بزرگواری بود که در اردیبهشت ماه این سال انبوه عظیمی از سربازان و سروانان و سرگردان و سرهنگان و سرتیپان و سرلشکران و سپهبدان و شعرا و ادبا و وزرا و وکللا و رؤسا و روزنامه‌نگاران و کارآگاهان از طهران و اصفهان روانه شیراز شدند - اسمش این بود که اعلیحضرت همایونی برای پرده‌گشائی از چهره مجسمه سعدی و افتتاح مرقد او تشریف می‌برند و این همه از رجال مملکت هم (بخصوص کارآگاهان) برای سعدی زحمت این سفر را تحمل می‌کنند، اما همینکه برنامه مجالس شب‌نشینی و دعوت‌های گوناگون اعلان شد، و اوراق دعوت منتشر گردید، معلوم شد که بهانه‌ای به دست جمعی آمده است تا به نام سعدی به خرج مملکت سفر کنند و مهمان سرجنبانها و ثروتمندهای شیراز باشند و در سایه کارگردانی انجمن آثار ملی با ژاکت و اسمو کینگ و پیش‌سینه آهاری (و زنها با لباسهای دکلمته ناف و عصص نما) در مجالس ضیافت با شوفرها و حمامیها و کارآگاهان همطراز و همصحبت شوند، و اهل شیراز را جهت تهیه

لباسهای رسمی روزانه و شبانه دچار قرض نمایند. البته چون جماعتی هم باید باشند که اهل نظام به آنها تکبر و تفرعن بفرشند و پاسبانان و کارآگاهان به ایشان توهین نمایند و آنان را در نظر خودشان آنچنان حقیر و کوچک کنند که دیگر هرگز آرزوی حضور در چنین مجالس نیز در دلشان نگذرد لازم بود که اهل شعر و ادب و فضل و علم را نیز به عنوان اینکه جشن مربوط به استاد سخن سعدی است گرداگرد آن گلهای سرسبد اجتماع ولی دورادور اجازه حضور بدهند، و جوقی از کارآگاههای فرومایه را در میان آنها بگردش در آورند - این بود خلاصه برنامه يك هفته پذیرائی و جشن و سرور شیراز در ماه اردیبهشت این سال، و برای آنها که دیدندش آتش دهن سوزی نبود و برای آنها که ندیدند مایه حسرتی نباید باشد. اگر جشن و کنگره‌ای هم که به نام ابن سینا بناست بگیریم و منعقد کنیم به همین بی‌نظمی و بی‌بندوباری باشد و همین طور پر از سرباز بیلمز و کارآگاه بی‌مغز باشد چه آبروریزی بزرگی برای ما در نظر خارجیان خواهد بود.

بنده چند یادبود خوب از این مسافرت دارم: دو سه تن رفیق از آن صنف که حافظ کیمیای سعادتش می‌خواند نصیبم شده بود؛ چند تن از مردم صاحب‌دل و پاک‌طینت شیراز را شناختم؛ از گل و سبزه و آبادی و نظافت شیراز لذت فراوان بردم؛ از مجسمه سعدی (هر چند برپایه بسیار کوتاهی نصب کرده‌اند) و از آرامگاه سعدی (اگرچه در دشت وسیع و در دامنه کوههای اطراف آن چون «مناره بلند بردامن کوه الوند پست نماید») بسیار خوشم آمد؛ و اهتمام آقایان نمازی را در ساختن مدرسه و مریضخانه و لوله آب از برای شیراز و جوانمردی ایشان رادر تهیه وسایل رفاه و راحت و صحت و

تربیت یافتن هموطنانشان از جان و دل تحسین کردم. فرزندان حقیقی حافظ و سعدی و وارثان حکمت و معرفت آن بزرگانی که از شیراز برخاسته‌اند و آنجا به خاک سپرده شده‌اند این قبیل مردمانند که اموال خود را در راه آباد کردن خاک نیاکان و بهتر کردن وضع زندگی ابنای نوع خود صرف می‌کنند و اجری توقع ندارند نه آنها که کاری نمی‌کنند و نامشان بغلط مشهور می‌گردد و مجسمه‌شان بی‌استحقاق در مرأی و منظر روندگان و آیندگان نصب می‌شود.

## ملاّ قطب شیرازی

قطب‌الدین محمود شیرازی که ششصد و شصت سال پیش ازین در تبریز فوت شد از علمای بسیار بزرگ ایران و از نوابغ و اعجوبه‌های روزگار بود. در آن زمان که لقبهای علمی معنی داشت و کسی را بی جهت حجّة الاسلام و آیه الله و علامه نمی خواندند ملاّقطب را «علامه شیرازی» یا «الشارح العلامه» می نامیدند، و پیش از او فقط خواجه نصیرالدین را به لفظ «علامه طوسی» و فخرالدین رازی را به لقب «علامه رازی» خوانده بودند، و منتبّی شاعر عرب نیز در مدح ابوالفضل ابن العمید وزیر آل بویه لفظ «علامة العلماء» را بکار برده بود. در علم طبّ حتّی<sup>۱</sup> از چهارده سالگی چنان مبرّز بود که او را به جای پدرش به شغل کحالی و طبابت در بیمارستان گماشته بودند؛ در معرفت فقه و احکام شرعی به مرتبه‌ای بود که او را مدّتی به منصب قضا نصب کردند؛ و در فنون حکمت از ریاضی و منطق و موسیقی و علم الهی و غیره به فارسی و عربی چندین تألیف بزرگ و عمده دارد که در همه ممالک اسلامی چندین قرن متن درسی این علوم بود. در نزد هشت تن از ایلخانان ایران که از قوم مغل بودند معرّز و محترم بود، و شهرت او حتّی<sup>۱</sup> از دستگاه سلاطین و حوزة فضلا نیز تجاوز کرده، به طلاب علوم و عامّة خلائق رسید و «انبان

ملاقطب « از تشبیهات زبانه‌زد فارسی شد که هر گاه بخواهیم مثلاً بگوئیم که فلان کتاب بر هر چه بخواهی مشتمل است می‌گوئیم مثل انبان ملاقطب است. این مرد بزرگ با این صفته‌ها که عرض کردم در ادبیات و تفسیر قرآن نیز استاد بوده و در هر دو رشته تألیفات دارد. شعر نیز می‌گفته، هم به فارسی و هم به عربی، صوفی مشرب و عارف مسلک نیز بوده و خرقه درویشانه می‌پوشیده است؛ جوانمرد و کریم هم بوده که کلیه درآمد خود را بین محتاجان تقسیم می‌کرده؛ و با این همه بسیار شوخ و حاضر جواب نیز بوده است.

پدرش ضیاءالدین مسعود بن مصلح کازرونی طبیبی معروف بود که در شیراز اقامت داشت و در بیمارستان مظفری آن شهر به تدریس طب و علاج مرضی مشغول بود، و از مشایخ صوفیه نیز بود. ولادت محمود در ماه صفر ۶۳۴ بود. از طفولیت پیش پدر تحصیل طب و جراحی و کحالی کرده بود، وقتی که به ده سالگی رسیده بود پدرش که از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی عارف و صوفی مشهور بوده بود به او تبرکاً خرقه تصوف پوشانده بود. چهارده ساله بود که پدرش ضیاءالدین مسعود در گذشت، و شغل طبابت و کحالی بیمارستان مظفری که ازان ضیاءالدین بود به این جوان چهارده ساله واگذار شد. قطب‌الدین محمود مدت ده سال به این کار مشغول بود، و در شرح حال مختصری که از خود نوشته است می‌گوید گرفتاریم به حدی بود که فرصت تحصیل و مطالعه زیادی نداشتم، و فقط در موقعی که برای معالجه بیماری دچار اشکال می‌شدم به کتابهای طبی مراجعه می‌کردم.

اما آن اندازه علمی که کسب کرده بود طبع دانش آموز اورا اضعاف نمی کرد و به این جهت در بیست و چهار سالگی دست از کار کشید و یکدل و یکجهت به تحصیل علم مشغول شد. به رسم آن زمان به حضور استادان خبیر و ماهر در هر فتنی می رفت و در مجلس درس ایشان می نشست و استفاده می کرد. کلیات قانون ابن سینا را که بزرگترین کتاب آن عهد در فن طب بود پیش چند نفر تحصیل کرد، و شروح و حواشی متعددی را نیز که علمای طب و حکمت در ادوار مختلف بر این کتاب نوشته بودند به دست آورده مطالعه کرد، اما چنانکه خود او می گوید بسیاری از عبارات کتاب مزبور مشکل و مغلق بود، و معنی آنها بر استادان او نیز روشن نبود و از شروحن هم که بر آن کتاب نوشته بودند مقصود حاصل نمی شد، ناچار راه سفر پیش گرفت و در هر ولایت و ناحیه ای که استادی متبحر سراغ می کرد رحل اقامت می انداخت و به شاگردی می پرداخت و قانون ابن سینا و کتابهای فلسفه و حکمت را پیش آنها می خواند، و در محضر مشایخ تصوف و عرفان نیز حاضر می شد و از ایشان اصول تصوف را فرا می گرفت. در شرح حال خود می گوید که در شیراز نزد عموی خود کمال الدین ابوالخیر ابن مصلح کازرونی و شرف الدین زکی بوشکانی و شمس الدین محمد کیشی که هر سه در تدریس کتاب قانون استاد بودند درس خواندم، سپس به خدمت استاد بزرگ نصیر الدین طوسی رسیدم، و بعضی از اشکالات مرا او حل کرد. ولی احاطه به قواعد حکمت برای فهمیدن این کتاب بسیار مشکل کافی نیست، کسی لازمست که خود در فن طب صاحب تمرین و ممارست باشد. به



این جهت بازرو به سفر آوردم و خراسان و عراق عجم و عراق عرب و زمین روم را گشتم و با حکما و اطباء این نواحی و اقطار مباحثه‌ها کردم و به جائی رسیدم که دیگر کسی نبود که به اندازه من از مطالب کتاب قانون و معانی عبارات آن مطلع باشد، مع هذا مجهولات آن بر من بیش از معلومات آن بود.

در مدت همین مسافرتها بود که به خدمت دو نفر از مشایخ مشهور تصوف رسید، یکی نجیب‌الدین علی ابن بزغش شیرازی که از مریدان شهاب‌الدین سهروردی بود و دیگر محیی‌الدین احمد بن علی که از مریدان نجم‌الدین کبیری بود، و به قول خود او، در سی سالگی به این محیی‌الدین احمد سر سپرد و به دست او خرقه پوشید، و کسانی که شرح احوال قطب‌الدین را ضبط کرده‌اند می‌گویند که تا آخر عمر این خرقه درویشی را ترك نکرد و حتی به حضور سلاطین مغل نیز با همان لباس می‌رفت.

رسیدن قطب‌الدین محمود به حضور خواجه نصیر‌الدین طوسی در حدود ششصد و شصت هجری بود. و پیش او علاوه بر کلیات قانون ابن سینا، کتاب اشارات را نیز خواند و از او علم هیأت هم فراگرفت. خواجه نصیر‌الدین هوش و عقل و معرفت او راپسندید، و او را افضل شاگردان خود تشخیص داد، و می‌گویند که وی را قطب فلك وجود می‌نامید، و او را به حضور هولاکو معرفی کرد، اما بعد از مدتی به تدریج رای او درباره قطب‌الدین تغییر کرد، و مستبعد نیست که نسبت به او حسد برده باشد و مانع ترقی او شده باشد. نقل می‌کنند که اباقا پسر هولاکو به قطب‌الدین گفته بود «تو از کلیته شاگردان

این مرد ( یعنی نصیرالدین ) فاضلتر و برتری و او مُشرف به موت است ، سعی کن که تمام دانش او را فرا بگیری ، و قطب‌الدین جواب داده بود که « چنین کرده‌ام و بیش ازین به او حاجتی ندارم . » قطب‌الدین در مصاحبت خواجه نصیرالدین سفری به خراسان کرد ، ولی دیگر با او به مراغه برنگشت ، بلکه از او جدا شده در خراسان ماند . شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان مدرسه‌ای در جوین بنا کرده بود و نجم‌الدین کاتبی قزوینی را به تدریس در آن گماشته بود . قطب‌الدین مدتی در این مدرسه ملازمت کاتبی قزوینی را کرد و علاوه بر آنکه پیش او درس می‌خواند خلیفه او نیز بود و دروسش را برای سایر شاگردان اعاده می‌کرد . سپس به قزوین رفت و نزد شیخ علاء‌الدین طاووسی دو سه سالی درس فقه خواند . شیخ ضیاء‌الدین طوسی که با او در قزوین ملاقات کرده بود می‌گوید : حالات و سرگذشت او را از خود او پرسیدم ، و گفت که « من به طب مشغول بودم و معالجه مردم را ترک کرده رو به سفر آوردم و علم کلام و سایر معقولات را فرا گرفتم و چندین سال دانشم همواره بیشتر شد ، اما همیشه بیشتر طالب می‌شدم و نفسم قانع نمی‌شد ، ولی از علوم منقول و مخصوصاً فقه اطلاعی نداشتم ، و به این جهت نزد شیخ علاء‌الدین درس فقه می‌خوانم . »

از قزوین به بغداد سفر کرد و در نظامیه اقامت گزید ، و به خدمت صاحب دیوان شمس‌الدین جوینی رسید و نزد او بسیار محترم و معزز بود . دو تألیف از تألیفات قطب‌الدین به زبان عربی تقدیم بهاء‌الدین محمد پسر همین صاحب دیوان شده است که یکی نهایت‌الادراک و

دیگری شرح روضة الناظر باشد . پس از مدتی بغداد را نیز ترک کرد و چنانکه گفتیم به روم ، یعنی سرزمینی که امروز آسیای صغیر می نامیم و جزئی ازان ترکیه است ، رفت ، و در شهر قونیه که پایتخت سلاجقه روم بود اقامت گزید . قونیه در آن زمان مسکن جمعی از عرفا و صوفیه نامدار و بزرگ بود ، که از جمله آنها صدرالدین محمد بن اسحاق قونیوی و مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف به رومی بودند ؛ قطب الدین شیرازی در محضر صدرالدین قونیوی درس حدیث می خواند ، و کتاب درسی او جامع الأصول ابن الاثیر بود که آن را به خط خود نوشته بود . و این صدرالدین قونیوی هم امام شریعت و هم شیخ طریقت بود و هم اوست که بر کتاب فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی شرح نوشته است و شیخ فخر الدین عراقی شاعر عارف مشهور ما پیش او آن کتاب را درس خوانده است .

عبدالقادر مصری صاحب الجواهر المضية که صد سالی پس از وفات مولوی رومی در گذشته است خبر می دهد که قطب الدین شیرازی در موقعی که در قونیه بود به خدمت مولوی نیز رسید . ولی مولوی چنین احساس کرد که قطب الدین برای امتحان او آمده است نه از برای کسب فیض ، و به این جهت مدت مدیدی ساکت ماند ، و عاقبت برای او این حکایت را گفت که : صدر جهان عالم بخارا هر روز از مدرسه اش خارج می شد و به باغ خود می رفت و از کنار مسجدی می گذشت . پهلوی این مسجد فقیری بر سر راه نشسته بود و هر روز از صدر جهان چیزی می خواست ولی این دانشمند هرگز به او چیزی نمی داد . چون چندین سال بدین طریق گذشت این گدا به

کسان خودگفت من اینجا دراز می‌کشم و شما جامه‌ای بر من بیفکنید و چنین وانمود کنید که من مرده‌ام، و همینکه صدر جهان می‌گذرد از او برای حمل نعش من چیزی بخواهید. آنها چنین کردند، و صدر جهان چند درهمی به ایشان داد. مرد فقیر فوراً از جا برخاست و جامه را از خود انداخت، و صدر جهان چون دید که او زنده‌است به او گفت اگر نمرده بودی به تو چیزی نمی‌دادم.

معنی این حکایتی که مولوی به قطب‌الدین گفت این بود که تا نمیری به تو چیزی نخواهم گفت، و اگر می‌خواهی از من چیزی بیاموزی باید از کبر و غرور خود خالی شوی. قطب‌الدین برخاست و دیگر به حضور مولوی نرفت. صدرالدین قونیوی در سال ۶۷۳ درگذشت و در سال قبل از آن خواجه نصیرالدین طوسی و جلال‌الدین رومی نیز وفات یافته بودند، و پس از وفات صدرالدین قطب‌الدین بِسْمَتِ قَاضِي سِيَوَاسٍ وَمَلَطُطِيَه از قونیه بیرون رفت. سِمَتِ قِضَا را صاحب دیوان شمس‌الدین جوینی به او داده بوده‌است، و در مدت اقامت در سیواس درس فقه نیز می‌گفته و در اصول فقه تصنیف کرده، و شرح کتاب ابن‌الحاجب و کتاب اختیارات مظفریّه و شرح تلخیص مفتاح سکاکی همه را آنجا به تحریر آورده‌است.

چند سالی بعد از آن به تبریز معاودت کرد و احمد تکودار پسر هولاکو که سلطان ایلخانی ایران بود او را به سفارت به دربار ملک سیف‌الدین قلاوون صالحی پادشاه مصر فرستاد، و قطب‌الدین از این سفر نیز فایده علمی بزرگی برد، و آن اینکه چند شرحی را که اطباء و دانشمندان بزرگ بر کتاب قانون ابن‌سینا نوشته بودند،

و همچنین نسخ اعتراضات و ردود چند تنی را بر قانون و جوابهائی را که بر این انتقادهای تحریر شده بود، در مصر به دست آورد و خواند. مجموع شروح قانون که قراءت کرد بالغ بر ده کتاب شد، و طول مدتی که به درس خواندن این کتاب و سعی در فهمیدن آن بعد از سفر کردن از شیراز مشغول بوده است، به بیست و سه چهار سال رسید. همینکه یقین کرد که در این کتاب دیگر برای او اشکالی نمانده است در سال ۶۸۲ شروع به تألیف شرحی بر کلیات قانون نمود، و تا دو سه ماهی قبل از فوت خود به تکمیل انشای آن مشغول بود. نسخ این شرح که امروزه بدستست در پنج مجلد بزرگ است و بسیار مفصل است. عنوان آن التحفة السعیدیة است و نسبت السعیدیة به آن مناسبتست که کتاب را تقدیم سعدالدین محمد ساوجی کرده است که به اتفاق رشیدالدین فضل الله تا سال ۷۱۱ یعنی يك سال پس از فوت قطب الدین متکفل وزارت غازان بود. همت عالی يك عالم صوفی را بینید که بیست و چهار سال از عمر خود را صرف فهمیدن يك کتاب طیبی می کند، و بیست و هشت سال دیگر در نوشتن شرحی بر آن کتاب بسر می برد تا خدمتی به علم کرده باشد و بعد از او سایر محصلین در زحمت و اشکال نباشند.

تألیفات دیگر قطب الدین شیرازی بیست و سه چهار کتابست که غالب آنها امروز در دستست ولی فقط دو تائی آنها بچاپ رسیده است. چهار کتاب او به زبان فارسی است و مابقی به عربی. کتب فارسی او عبارتست از: (۱) درة التاج در فلسفه و حکمت که آن را برای امیر دُباح بن فیله شاه بن رستم شاه پادشاه گیلان و دیلمستان

تألیف نموده و مقداری ازان به اهتمام آقای سید محمد مشکات بیرجندی و به خرج وزارت معارف ایران به طبع رسیده است و امیدواریم که مابقی هم روزی منتشر شود؛ (۲) ترجمه فارسی از تحریر کتاب اقلیدس خواجه نصیرالدین طوسی در هندسه که آن را به اسم معین الدین سلیمان پروانه وزیر سلطان سلجوقی روم تألیف کرد و نسخه آن در استانبول موجود است؛ (۳) الاختیارات المظفریّه یا اختیارات مظفری در نجوم و هیأت که آن را از کتاب نهیة الادراک خود استخراج کرده و دران آراء شخص خود را در باب علم افلاک اظهار نموده و بسیاری از اقوال سابقین را رد کرده است، و چندین نسخه این کتاب در لندن گراد و استانبول موجود است؛ (۴) کتابی در علم اخلاق که از برای ملک عز الدین پادشاه شیراز تصنیف کرده بود و گویا نسخه آن از میان رفته باشد. و اما از کتابهای عربی او آنچه در هیأت و نجوم و ریاضیات است. (۵) نهیة الادراک که نسخه های آن فراوانست؛ (۶) التحفة الشاهیة بهمچنین؛ (۷) حلّ مشکلات المجسطی در هیأت ظاهراً از بین رفته. آنچه در فلسفه و حکمت انشا کرده است یکی (۸) شرح حکمة الاشراق است که چاپ شده است، و اصل حکمة الاشراق از تصنیفات شهاب الدین سهروردی مقبول است؛ (۹) حاشیه بر حکمة العین است که از تصنیفات استاد او نجم الدین کاتبی قزوینی است؛ (۱۰) شرح بر کتاب روضة الناظر در بیان تفاوت مابین وجود خارجی و مافی نفس الامر که اصل آن از خواجه نصیرالدین طوسی است از برای بهاء الدین محمد جوینی نوشته؛ (۱۱) کتاب فَعَلْتْ فَلَاتَلْمُ در بیان خطای کسانی که بر او در بعضی مسائل

عقلی و نقلی ایراد گرفته بودند و آن را برای اصیل‌الدین حسن پسر خواجه نصیرالدین طوسی نوشته؛ (۱۲) شرح بر نجات، و (۱۳) شرح و حاشیه بر اشارات، که هر دو از تصنیفات ابن‌سیناست. آنچه در طب تألیف کرده‌است علاوه بر شرح کلیات قانون که مذکور شد؛ (۱۴) یک شرح تمام قانون ابن‌سینا نیز به اسم او مذکور و موجود است؛ (۱۵) رساله‌ای نیز در مرض برص تألیف کرده‌است. آنچه در تفسیر قرآن و حلّ مشکلات آن نوشته (۱۶) یکی الانتصاف است که حاشیه‌ایست بر کشف زمخشری و آن در تفسیر است؛ (۱۷) دیگر فتح‌المنان است در تفسیر قرآن که در سی مجلد تصنیف شد، و گویا تمام آن موجود باشد؛ (۱۸) از کتاب مشکلات التفسیر یا مشکلات القرآن او نیز نسخی باقی مانده. در علوم بلاغت یعنی معانی و بیان و بدیع (۱۹) کتاب مفتاح‌المفتاح را نوشته که شرحیست بر مفتاح‌العلوم سکّاکی. (۲۰) و در فنّ نحو کتاب مشکل الإعراب را تحریر کرده که موجود است. (۲۱) و در اصول‌فقه شرح بر مختصر الأُصول ابن‌حاجب را تصنیف کرده‌است. سایر کتب و رسائل او فعلاً بماند.

از این تألیفات او دو تا ضرب‌المثل شده‌است، یکی درّة التاج است که به عنوان انبان ملاقطب معروف شده‌است، و دیگری شرح کشف است که هر وقت می‌خواهیم بگوئیم فلان کس بسیار مفصل حرف زد می‌گوئیم یک شرح کشف صحبت کرد.

رابطه قطب‌الدین شیرازی با رشیدالدین فضل‌الله وزیر خوب نبوده‌است. خواجه رشیدالدین ملقب به رشیدالدوله با سعدالدین

محمد ساوی که سابقاً مذکور شد به اشتراك وزارت می کردند، و اجداد رشیدالدین از قرار معلوم از قوم یهود بوده اند و قطب الدین همیشه به این عنوان به او نیش می زده است و شوخیهای زننده می کرده است. مثلاً وقتی که رشیدالدین فضل الله تفسیر بر قرآن نوشت قطب الدین همواره بران نقص و عیب می گرفت و اغلاط آن را آشکارا می گفت، و حتی يك روز گفت: آهای، يك تورات بیاورید تا من هم بران شرح بنویسم. و همینکه رشیدالدین مسجدی در ربیع رشیدی در بیرون تبریز بنا کرد، و ملاقطب و اصیل الدین حسن پسر خواجه نصیرالدین و جماعتی از اعیان و معاریف را در سال ۷۵۶ برای افتتاح مسجد دعوت کرده بود، از قراری که یکی از حضار آن مجلس حکایت می کند بعد از آنکه محراب را به ایشان نشان داد و زبانها به تمجید و تحسین گشوده شد قطب الدین گفت هیچ عیبی دران نیست غیر از اینکه قبله اش به سمت مغرب منحرف است، و مقصودش این بود که رو به بیت المقدس است. و این قبیل نکته ها را درباره او در حینی می گفت که رشیدالدین در اوج عظمت بود و نزد غازان کمال تقرب را داشت و هر بلا که می خواست می توانست بر سر قطب الدین بیاورد. و رشیدالدین چنین شهرت داد که می خواهم قطب الدین را بکشم، و اگر هم می کشت شاید کسی نمی توانست کاری بکند، اما مراد او در واقع این بود که حقوق و مقرری سالیانه او را قطع می کنم، و اگر چه بکلی قطع نکرد مقدارش را خیلی کم کرد. مقرری قطب الدین در دوره سلطنت غازان سالی سی هزار درهم بود. رشیدالدین به غازان گفت این آدم مردیست فقیه و درویش، این همه



پول می خواهد چکند ! سالی دوازده هزار درهم به او بدهید بس است؛ و غازان هم که طبعاً خسیس و ممسک بود این پیشنهاد را تصویب کرد و ابتدا تمام مواجب او را بکلی قطع کرد ، ولی بعد از مدتی مقرری سالی دوازده هزار درهم را فرمود به او بدهند .

قطب‌الدین مردی دست و دل باز و خراج بوده است و از درآمد خود يك دینار برای خود پس انداز نمی کرده است . علاوه برمخارج خانوادگی که داشته است به عدّه زیادی از طلاب علم و صوفیه دستگیری و کمک می کرده است . یکی از معاصرین او حکایت می کند که مدت هجده سال ملازم و مصاحب او بودم و سیرت و اخلاق او را چنانکه باید و شاید دیدم و شناختم ، با مشایخ صالح و صوفیه محقق اتصال حقیقی داشت و نفس روحانی او در مصاحبت ایشان قرین آسایش و سعادت واقعی می شد . در سخاوت افراط می کرد ، و در حضر و سفر از آنچه به او می رسید هیچ نگاه نمی داشت ، و اکثر عطای او به فقیران و طلاب علم و بازماندگان خاندانهای اصیل و صاحبان حاجت بود . مثلاً روزی دوست دینار طلا پیش او آورده بودند ، و شنید که صفی‌الدین عبدالؤمن ارموی موسیقی دان و نوازنده مشهور از بغداد آمده است تا وجوهی بدست بیاورد و قروضی را که برگردن او بار شده است بپردازد ، قطب‌الدین گفت که این مرد از خاندانی اصیل است و سالیان دراز در دستگاه خلافت عباسی خدمت کرده است ، آنگاه آن دوست دینار را برای صفی‌الدین ارموی فرستاد و از او عذرخواهی کرد که بالفعل به بیش ازین دسترس نداشتم . همین شخص می گوید که در موقع مرضی که منتهی به وفات

او شد می‌گفت « فایده‌ای که در دوام حیات من هست همین است که چیزی به فقیران و نیازمندان برسانم ». و این بیماری او پنجاه و یک روز طول کشید و بیشتر مخارجی که در این مدت متحمل می‌شد بذل و بخششی بود که به طلاب علم و فقرا می‌کرد، و تا لحظه آخر دست از عطا و احسان و خیر برنداشت، به این سبب مبلغی مقروض شد، که بعد از مرگش پرداخته شد. باز همین مرد می‌گوید که در مسافرت‌هایی که می‌کرد همیشه جماعتی از تلامذهاش با او همسفر می‌شدند، و در موقعی که به روم سفر کرد نزدیک به چهل نفر از طلاب علم که غالب آنها از ارباب فضل و دانش بودند با او همراه شدند، و او گذشته از آنکه استاد و معلم ایشان بود خدمتشان را نیز می‌کرد و جوه از برای معاش ایشان فراهم می‌آورد. بعضی از این مردم کافر نعمت بودند و از او بد می‌گفتند و بجای اینکه از او منت داشته باشند بر سرش منت می‌گذاشتند که « او طفیلی ما شده است؛ زیرا که مردم به او از برای خاطر ماست که خدمت می‌کنند و پول می‌دهند، و مائیم که گفتار او را محترم می‌سازیم و فضیلتش را آشکار می‌کنیم و او را در نظر مردمان می‌آرئیم»، و این قبیل اقوال که از دهان این جماعت بیرون می‌آمد به گوش او می‌رسید، اما او غضبناک نمی‌شد و رفتار خود را نسبت به ایشان تغییر نمی‌داد و می‌گفت « من اخلاق خود را به این طریق ریاضت می‌دهم که از لغزشی که از برادرانم نسبت به خود بینم گذشت کنم ».

دستگیری و مساعدتی که قطب‌الدین نسبت به اهل حاجت می‌کرد منحصر به همین که مال و عایدات خود را صرف ایشان کند

نیز نبود. خواجه شمس‌الدین نامی از معاصرین او می‌گوید « هیچ کس به اندازه او در میانجی شدن پیش ارباب اقتدار از برای رفع حاجت مردم تحمل رنج و زحمت نمی‌کرد، و هر وقت که نزد امیری یا وزیری یا قاضی‌ای می‌نشست بیست ورق کاغذ از جیب بیرون می‌آورد که عرض حال و تقاضای این و آن بر آنها نوشته بود. آنها را يك به يك عرضه می‌کرد و خواهش بر آوردن حاجات اهل استحقاق را می‌نمود، و غالب تقاضاهای او بر آورده می‌شد، و فقط عدّه کمی رد می‌شد، و بسا که بروجنات بزرگان و امیران از کثرت شفاعتهای او آثار ملال ظاهر می‌شد و قطب‌الدین ملتفت می‌شد اما به روی خود نمی‌آورد و دست از مرادّه با ایشان بر نمی‌داشت، و می‌گفت: « ما و آنها را خدا برای چه آفریده است جز اینکه حاجات مردم را بر آورده کنیم؟ اگر این کار را نکنیم فایده جاه و عنوانی که داریم چیست؟ اگر این صاحبان قدرت و مکنّت را به حال خود بگذاریم هرگز حاجت هیچ مسکین و عاجز و محرومی را رفع نمی‌کنند. پس ما آنها را به اجبار و لطایف‌الحیل به کار خیر وامی‌داریم تا آنها به اجر و ثواب برسند و ما نیز با ایشان اجر بیابیم، و مردم عاجز بی‌پناه نیز به مراد خود برسند ».

عشق قطب‌الدین به کتاب به حدّی بوده است که در اوایل دوره تحصیل خود که دستش تنگ بود و قدرت خریدن کتاب نداشت هرگاه کتاب خوبی نزد کسی می‌دید و ازان خوشش می‌آمد یا آن را می‌خواست ابائی ازین نداشت که آن را به اصرار از او بگیرد یا بدون اطلاع او کتاب را تصاحب کند، و به این صفت در میان طلبه

مشهور شده بود. مثلاً در موقعی که در قزوین پیش شیخ علاءالدین طاووسی درس می‌خواند استاد او نسخه‌ای از کتاب وجیز غزالی در فروع یعنی علم فقه داشت که در هاشم صفحات آن حاشیه‌های خوب و مفید نوشته بودند، و او از روی آن به شاگردان خود درس می‌داد. قطب‌الدین عاشق این کتاب شده بود، و روزی که می‌خواست از قزوین سفر کند حیل‌های بکار برد و آن را بجیب زد. بعد از آنکه او رفته بود استادش يك روز رفت که آن کتاب خود را بیاورد دید نیست. مدتی دنبال آن گشت و پیدا نشد. به او گفتند لابد قطب‌الدین آن را دزدیده‌است. استاد باور نکرد و گفت «او مرد چنین کارها نیست». اما مهذب‌الدین شیرازی که یکی از تلامذه قطب‌الدین بود حکایت کرده‌است که در شهر سیواس قطب‌الدین از روی همین نسخه به ما درس فقه می‌داد و خود او می‌گفت که «در ابتدای دوره تحصیل در قزوین که بودم و از خریدن کتب عاجز بودم این نسخه را از استادم علاءالدین طاووسی دزدیدم».

در مقابل، وقتی هم که صاحب استطاعتی شده بود به دیگران کتاب می‌بخشید. از آن جمله خبر به او رسید که پادشاه خوارزم در پایتخت خود بیمارستانی بنا کرده‌است. عدّه زیادی کتب طبّی که قیمت مجموع آنها تقریباً چهار هزار درهم می‌شد جمع کرده از برای آن بیمارستان فرستاد.

ملاقطب مردی بسیار خوش محضر و خوش معاشرت و شوخ و ظریف و بذله‌گوی و حاضر جواب بود. و با همه نوع مردم نشست و برخاست و رفت و آمد می‌کرد، و حتی در حلقه شعبده بازها و

معرکهٔ مسخره‌ها و دلقکها نیز می‌نشست و با آنها هم بهمان شیوه‌ای برخورد می‌کرد که با بزرگان و صدور رفتار می‌کرد. از نکات ظریف و خوشمزه‌ای که از او نقل کرده‌اند چندتائی در کتب مضبوطست، اما بعضی از آنها قدری از ادب دور است و ذکر آنها مناسب نیست. دو ظریفه از ظرایفی را که صاحب زهر الزبیح حکایت کرده‌است برای شما نقل می‌کنم:

۱- مولانا سعید ملتانی از شاگردان قطب‌الدین علامه بود و رنگی بسیار سیاه داشت. اتفاقاً شبی مرگب به لباس او ریخته بود. چون به خدمت قطب‌الدین آمد علامه گفت «ظاهرأ عرق تن مولانا سعید به رخت او نفوذ کرده است».

۲- گویند که قطب‌الدین به محلهٔ یهود رفت و به ایشان گفت شما مرا می‌شناسید که من از علمای مسلمانانم. یهود گفتند بلی. قطب‌الدین گفت آمده‌ام که مرا احترام نمائید و چهل روز ضیافت کنید به مذهب شما در آیم. یهود گفتند برای اعتبار دین خود منت داریم. پس آنچه از اطعمه می‌خواست برای او مهیا نمودند. چون چهل روز تمام شده روز دیگر از ایشان مهلت طلبید. پس طعام ده روز دیگر به او دادند. چون پنجاه روز تمام شد به او گفتند به مذهب ما داخل شو. او گفت «ای مردم بی عقل، من مدت پنجاه سال طعام مسلمانان را خورده‌ام و هنوز اسلام من محقق نشده‌است، شما می‌خواهید که با طعام این اندک زمان به دین شما داخل شوم!» حکایتی نیز از ملاقات او با سعدی شیرازی در کتاب سلم‌السموات عربی نقل شده‌است که افسانه‌واهی بنظر می‌رسد.

و در ضمن این حکایات عبارتی آمده است به این مضمون که شیخ سعدی خواهرزاده قطب‌الدین بوده است، که این نیز باطل باید باشد. اساس این ادعا ظاهراً این بوده است که دیده‌اند اسم سعدی بنابر روایتی مشرف‌الدین بن المصلح است، و اسم علامه شیرازی محمود بن مسعود بن المصلح، و تصور کرده‌اند که آن مسعود کازرونی پسر مصلح‌الدین برادر آن مشرف‌الدین بن مصلح‌الدین است، و به این اعتبار گفته بوده‌اند که قطب‌الدین برادرزاده سعدی است، و درجائی به عربی نوشته بوده‌اند «وکان ابن اخیه». دیگری (و شاید همین مؤلف سلم‌السّموات) آمده است و «ابن اخیه» را «ابن اخته» خوانده و قضیه را معکوس نیز کرده و گفته است که سعدی خواهرزاده قطب‌الدین بوده است. بهر حال غالب مطالب سلم‌السّموات خالی از اعتبار است. همچنین است مسطورات قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین که بر حسب عادت شیعه تراشی خود خواسته است علامه شیرازی را که شافعی مذهب و سنی بوده است شیعی قلمداد کند، و اخبار عجیب واهی درباره او نقل کرده است.

از جمله عادات و خصوصیات اخلاقی قطب‌الدین که معاصرین او در ضمن بیان احوالش آورده‌اند یکی هم اینست که هرگاه می‌خواست کتابی تألیف کند به نماز و روزه و شب‌زنده‌داری مشغول می‌شد، و تمام هم خود را چنان مصروف موضوع تألیف خود و تحریر عبارات خود می‌کرد که احتیاجی به حکم و اصلاح آنچه نوشته بود پیدا نمی‌کرد، و همان مسوده‌اش در حکم پاکنویس بود. در کتابخانه خصوصی یکی از اغنیای انگلیس شش صفحه کتابت به خط خود علامه

شیرازی در آخر نسخه خطی يك كتاب عربی موجود است که عبارتست از اجازه‌ای که علامه به نجم‌الدین ابن الشَّحَّام موصلی داده است و او را مأذون کرده است که کلیه تصنیفات و تألیفات و مسموعات و مرویاتِ علامه را از او روایت کند، و اگرچه در این اجازه فهرست تصنیفات خود را نداده است کلیه کتبی را که در نزد اساتید و دانشمندان درس خوانده، و به اصطلاح طلبه «سمع و قراءت آنها او را حاصل شده است»، ذکر کرده و اسامی معلمین خود را برده و شرحی نیز در باب پوشیدن خرقة درویشی و تلقین ذکر و طرق انتساب مریدین به مشایخ آورده است که بسیار مفید و نافع است. این اجازه را در شهر تبریز در ماه ربیع الآخر سنه ۷۰۸ نوشته است.

باز در احوال او نوشته‌اند که در شطرنج بازی بسیار ماهر بوده و به آن عشق مفرط داشته و حتی در موقع اعتکاف و عزلت نیز از آن بازی روگردان نبوده است، و در شعبده بازی یعنی چشم‌بندی و تردستی نیز کار کرده بوده و گاهی در مجالس اعمال عجیب و خارق‌العاده از او دیده می‌شده است.

سابقاً عرض کرده‌ام که شرح کلیات قانون را اندکی قبل از وفات پیاپان رسانید. از قراری که یکی از معاصرین او می‌گوید نسخه آن را دو ماه و نیم پیش از مرگ برای سعدالدین محمد ساوجی تکمیل کرد و فرستاد، و بیست و چند روز بعد از آن مریض شد. سعدالدین وزیر مبلغ شش هزار دینار طلای رایج که معادل سی و شش هزار درهم نقره بود، حواله جایزه از برای قطب‌الدین صادر کرد. این مرض علامه پنجاه و يك روز طول کشید و به فوت

او منتهی گردید، و جایزه وزیر به او نرسید. در همین موقع هم اولجاتیو مستی به خربنده که برادر غازان و جانشین او بود فرمان صادر کرده بود که به حساب سعدالدین برسند و اموال دولت را از او مطالبه کنند. وجهی که برعهده این وزیر اثبات کردند به ده هزارهزار دینار طلای رایج بالغ گردید. سلطان موگلان بر او گماشت تا مانع از فرار او بشوند و این مبلغ را از او بگیرند. در چنین حالی به وزیر خبر دادند که قطب‌الدین در گذشته است، با آن جایزه‌ای که برای او حواله فرموده‌اید چه باید کرد. وزیر گفت «من آنچه را که بخشیده‌ام پس نمی‌گیرم، خصوصاً در مورد چنان کسی و برای چنین کتابی». پس امر کرد کلیه طلبکاران او را حاضر کردند، و هرچه قرض از قدیم برعهده قطب‌الدین مانده بود و هرچه دین در طول مدت مرض برگردن او بار شده بود، همه را پرداخت، و باقی آن وجه را میان اولاد و بستگان و متعلقان او تقسیم کرد. يك سال بعد، یعنی در ماه شوال ۷۱۱ این وزیر به این بلند همتی و گشاده‌دستی و نیک اعتقادی را در نزدیکی بغداد به امر اولجاتیو به قتل رسانیدند.

و اما قطب‌الدین همینکه یقین کرده بود که از آن بیماری برنخواهد خاست خواجه زین‌الدین طیبی را خواسته بود و به او وصیت کرده بود که چون من مالی ندارم از انعام تو توقع دارم که کار کفن و دفن و ختم‌گذاری و عزاداری مرا از کیسه خود متحمل شوی. و زین‌الدین گفته بود به دیده منت دارم. روز شانزدهم یا شب هفدهم رمضان ۷۱۵ هجری قمری (مطابق ششم فوریه ۱۳۱۱ میلادی برابر با ۱۷ بهمن ماه ۶۹۵ شمسی یعنی قریب به ششصد و شصت سال



پیش) علامه فوت شد، و این خواجه زین‌الدین تمام مخارج جنازه برداری و فاتحه‌خوانی را که بالغ به هفت هزار و دوست درهم شد پرداخت، و از جمله کارهایی که کرد اینکه هفت هزار ذراع پارچه پنبه‌ای سفید خرید و امر کرد ازان برای هفتصد نفر از یتیمان و بیوگانی که قطب‌الدین در مدت حیات خود به آنها دستگیری می‌کرد عمامه و پیرهن بسازند و به آنها بدهند که بر سر بگذارند و بیوشند و پیشاپیش جنازه او به قبرستان بروند. و این جماعت با انبوه عظیمی از مردم تبریز گریان و نالان و ندبه‌کنان جنازه علامه را تشییع کردند، و نعش او در قبرستان چرنداب تبریز به خاک سپرده شد. مجلس ختم و فاتحه‌خوانی هفت روز تمام طول کشید و هرروزه خواجه زین‌الدین طیبی شخصاً در مجلس عزا می‌نشست و به کلیه مردمی که می‌آمدند اطعام می‌کرد و به ایتام و ارامل و فقرا پول می‌داد.

در ختام این ترجمه حال علامه شیرازی مناسبست که يك قطعه از اشعار فارسی او را نیز برای شما نقل کنم. شعر يك حکیم دانشمند است، اما خالی از لطف و ذوق نیست:

یارب این بنده بیچاره بی‌فایده عمر

همچنان از کرمت بر نگرفتست امید

ور به زندان عقوبت بریم روز شمار

دارم امید که نومید نمانم جاوید

هر درختی ثمری دارد و هر کس هنری

من بیچاره بیمایه تہی دست چو بید

لیک از مشرق الطاف الہی چه عجب

که چو شب روز شود بر همه تابد خورشید



این مقاله را اساساً بقصد این نوشته بودم که بر خوانندگان غیر متخصص و آنها که با تتبع و تحقیق میانه‌ای ندارند، ولی به آشناسدن با احوال بزرگان علم و حکمت و ادب علاقه‌ای دارند، عرضه شود. اکنون که مناسب دیده شد که در یادنامه محقق ارجمندی مثل مرحوم پروفیسور مینورسکی گنج‌انیده شود لازم آمد که بران اطلاعاتی درباره بعضی از نسخه‌های مصنفات و تألیفات قطب‌الدین شیرازی و راجع به کتبی که در آنها از ترجمه حال و کارهای علمی او بحث کرده‌اند افزوده شود.

اثبات جوهر المفاقر رساله‌ایست از ملاقطب که در فهرست نسخ خطی دیوان هند لندن تألیف اته (ص ۱۰۷۱ شماره ۵۸۳) نسخه‌ای ازان مذکور است، ولی بنده آن را ندیده‌ام.

اختیارات مظفری قطب‌الدین علامه شیرازی شاید مهمترین کتاب او در علم هیأت باشد، و بهر حال در زمان قدیم بفارسی بهتر ازان کتابی در این فن ننوشته‌اند. در مقدمه آن گوید: به حکم آنکه شریفترین نوعی از انواع علم ریاضی که جزوی است از اجزاء حکمت نظری علم‌یست که نفس انسانی را از اقتناء آن شرف اطلاع بر هیأت آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کمیات ابعاد واجرام و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزاء این عالم‌اند علی‌الاطلاق حاصل شود، طرفی صالح از عمر درگفت و گوی و جست و جوی آن

صرف کرده شد، و چون آن علم بروجهی که استاد صنعت صاحب مجسطی تقریر کرده است از اشکالات عظیم خالی نبود مبرّزان و متأخران که حرمان طّالِبِ خیر ضدّ مقتضای طبایع ایشان بوده است در حلّ آن مشکلات و کشف آن معضلات جهد المقلّ بذل کرده اند و با انواع حیل لطیف و قوانین بدیع تمسّک نموده، بعضی جهات حرکات را از وضع مجسطی بگردانیده و بعضی بر همان قرار گذاشته و توهم افلاک زاید کرده، و علی الجمله بحقیقت از عهدۀ آن مشکلات تفصّی نکرده و از آن مضایق بیرون نیامده، بعضی به اعتراف ایشان و بعضی به اطلاع ما برفساد آن قوانین. و چون ساعد توفیق به زیور سعادت تأیید ربّانی زینتی گرفت و چهرهٔ اُمّانی به عقود مواهب فضایل یزدانی حلّیتی یافت و حجاب انتظار و نقاب استتار از پیش چهرهٔ مراد محرّر این سواد برداشته شد تا حلّ آن مشکلات کما ینبغی بر و آسان گشت، چه به وسیلت استفادت از کتب استادان صنعت و چه به واسطهٔ استنباط و استعمال فکر و رویت، خواست که از جهت احراز فضیلت و مساهمت دیگر طّالِبِ علم شاهد مقصود هر هفت کردهٔ فضایل را... بمنصّهٔ ظهور باز نماید... پس بحکم این تشبیب کتاب نهیة الإدراک فی درایة الأفلاک بساخت و به سبب آنکه آن کتاب مشتمل بود بر نهایات افکار متقدّمان و غایات انظار متأخران و نقد و ترسیف (؟ تزییف) هر یکی، بر مبتدی تمییز آنچه مذهب مختار است از غیر آن دشواری نمود بنابراین مقدمه تردد خاطر می بود که آنچه مذهب مختار است و خلاصهٔ آن اسرار در مختصری ثبت باید کرد...

بعدازین نام مظفرالدین ، افتخار جهان ، اکرم و اشرف ایران ، یولوق ارسلان بن حسام‌الدین البیورک را می‌برد و کتاب را به مناسبت لقب او « اختیارات مظفری » نام می‌نهد . کتاب بر چهار مقاله منقسم است و هر مقاله بر چند باب یا فصل . بهترین بررسی نسبت به مندرجات آن و تشریح موارد امتیاز و اهمیت آن در فهرست نسخه‌های فارسی مؤسسه السنه شرقی وزارت امور خارجه سن پترزبورغ تألیف بارن ویکتور روزن ( ۱۸۸۶ ) دیده می‌شود که هفده صفحه را به بحث در باب آن اختصاص داده است و فقرات بسیار از آن کتاب نقل کرده است که علامه شیرازی در آنها صریحاً گفته است « این از مبدعات ماست » یا « از لطایف تخیلاتی است که ما بدان مخصوصیم » یا « ظاهراً در این تصویر و تقریر مسبوق نیستیم » . خلاصه آنکه کتاب مشحون از ابتکارات قطب‌الدین در علم هیأت و معرفت افلاک است و از لحاظ تاریخ علم در ایران و از برای معرفت حاصل کردن به پایه نبوغ این عالم متفکر عظیم بسیار لازم است کتاب اختیارات مظفری او بدقت هر چه تمامتر مقابله و تصحیح و طبع شود . با وجود این امتیازی که کتاب دارد بسیار حیف است که آن را زودتر در دسترس اهل فن نگذارند . دانشمندانی که نام ایشان را در طی کتاب خود برده است از این قرارند : ابوریحان بیرونی ، ابوالعباس ایرانشهری ، ابو عبید جوزجانی ، فخرالدین رازی ، ابن‌الأعلم ، ابن‌الهیثم ابوعلی ، خرقی صاحب تبصره و منتهی الإدراک ، خازنی ، کوشیار ، حکیم لوکری معاصر عمر خیام ، محمد بن اسحق سرخسی ، صوفی ، یحیی بن منصور . نسخه به دست صالح بن احمد بن

الحسین الجیلی کوچسفانی در دارالعباده یزد کتابت شده و روز سه شنبه بیست و یکم ربیع الآخر سنه ۸۳۰ بیابان رسیده است .

از کتاب التحفة السعدیة قطب الدین نسخه ای دیده ام ناقص در کتابخانه نور عثمانیه به شماره ۳۴۶۷ که چنین شروع می شود : انّ اولی ما افتتح به خطابٌ و أخرى ما ابتدی به کتاب حمدالله المنعم . و اینجاست که می گوید مرا در چهارده سالگی پس از فوت پدرم به طبابت و کحالی در بیمارستان شیراز گماشتند و من پیش پدرم درس خوانده بودم و پس از وی نزد عمّ خود کمال الدین ابوالخیر ابن المصلح کازرونی کلیات قانون را درس خواندم و بعد از وی نزد شمس الدین محمد بن احمد کیشی و سپس پیش شرف الدین زکی بوشکانی تعلّم کردم و از شروح قانون که به دستم افتاده بود یکی شرح علامه فخر الدین محمد بن عمر الرازی بود ، دیگر شرح قطب الدین ابراهیم مصری و سوم شرح افضل الدین محمد بن ناماور بن عبدالملک خونجی و چهارم شرح رفیع الدین عبدالعزیز بن عبدالواحد الجیلی و پنجم شرح نجم الدین احمد بن ابی بکر بن محمد نخجوانی . و می گوید بعد از آن به خدمت شهر علم یعنی نصیر الدین طوسی رسیدم و در سال ۶۸۱ مرا به مصر گسیل داشتند و آنجا به سه شرح دیگر بر قانون و به چندین کتاب طیبی دیگر دسترس یافتم از آن جمله بود کتابی که عبداللطیف بن یوسف بن محمد بغدادی نوشته بود در ردّ بر ابن جمیع که تنقیح قانون را تألیف کرده بود ، و با خواندن این کتب همه مواضع مشکل و مغلق قانون بر من حلّ شد و در سال ۶۸۲ شروع به تألیف این شرح کردم . نسخه ای که در نور عثمانیه است ۴۵۱ ورق است به قطع وزیری بزرگ ( ۲۱/۵ × ۳۱/۵

ساتیمتر) و در هر صفحه سی سطر به خط<sup>۲</sup> نسخ قرن هشتم یا نهم و تا ابتدای الجملة الأولى من التعليم الثالث من الفن الثاني فی التبض آمده است.

از کتاب التحفة الشاهیة (یا الشاهیة) در هیأت دو نسخه‌ای بنده دیده‌ام یکی در موزه بریتانیایی بنشان OR. 11972 و دیگری در کتابخانه ترخان والده (در استانبول) به شماره ۲۲۵، و کتاب شروع می‌شود به: خیر المبادی مازین بالحمد لواهب القوة، و به نام مجیرالدین امیرشاه ابن الصدر تاج‌الدین معتز بن طاهر نوشته و بر چهار باب مرتب شده است. نسخه نور عثمانیه به خط<sup>۳</sup> تعلیق خیلی خوب کتابت شده و رسمها را هم خوب کشیده‌اند. ختم تألیف در سیواس در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۸۴ بوده و این نسخه در ۷۲۳ کتابت و مقابله شده است و دارای ۱۴۹ ورق است به قطع وزیری متوسط.

از ترجمه فارسی کتاب اقلیدس صوری که نیز به مفخر ایران مجیرالدین امیرشاه ابن تاج‌الدین معتز بن طاهر تقدیم شده و موضوع آن اصول هندسه و حساب است نسخه‌ای بسیار خوب در ینگی جامع (در استانبول) به شماره ۷۹۶ دیدم و ازان به جهت دانشگاه طهران عکسی سفارش دادم. کتاب درپا تزده مقالت است بادومقالت که به آخر آن الحاق کرده‌اند... ختم تحریر نسخه در ماه شعبان سال ۷۵۱ هجری بوده است هفتصد را تراشیده و بدل به ششصد کرده‌اند و در حاشیه هشتاد افزوده‌اند، ۶۸۱ شده است. کاتب نسخه حسن بن علی بن محمود بن احمد اصفهانی بوده است. ۱۴۸ ورق است به قطع کوچک (۱۲×۵/۱۶). گمان می‌کنم کراوزه Max Krause اشتبهاً این شماره را برای

فعلتَ فَلَا تَلْمُ آورده است . رجوع شود به این کتاب اخیر در همین  
مقال .

از کتاب درّة التاج لغرة الدُّباج غیر از چاپ طهران و دونسخه  
خطّی که در کتابخانه مرحوم سید نصرالله تقوی دیده بودم ( یکی از  
آن دو به خطّ مؤلف بود ظاهراً ) دو نسخه هم در استانبول دیدم یکی  
در کتابخانه محمد پاشاکوپرولو به شماره ۸۶۷ به قطع وزیری متوسط  
( ۲۵×۱۸ ) که مؤلف واداشته بوده است برای یکی از امرای بزرگی  
بنویسند ولی لقب عمده و اسم آن امیر از شمسهای که بر پشت لوح  
کتاب است محو شده است و خطّ مؤلف بر آن هست بدین عبارت  
که : طالعه المؤلف وهو قریبٌ من السّداد ، حرره احوج خلق الله  
ایه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالحسنی . دارای  
۳۳۵ ورق است هر صفحه در ۳۷ سطر به خطّ تعلیق خوب و ریز ، و در  
آخر آن آمده است که بفرخی و پیروزی تمام شد کتاب درّة التاج  
لغرة الدباج در روز چهار شنبه نهم ماه ذی الحجّه سال برهفصد و پنج  
از هجرت . عکس این نسخه به سفارش بنده برای دانشگاه طهران  
گرفته شد .

نسخه‌ای دیگر در کتابخانه داماد ابراهیم پاشا به شماره ۸۱۶  
محفوظ است که آن هم نسخه‌ای شاهانه و به قطع سلطانی است ولی  
اسم بزرگی را که نسخه به جهت او نوشته شده است اینجا هم محو  
کرده اند . دارای ۲۷۴ ورق است هر صفحه دارای ۳۹ سطر به خطّ  
نسخ ریز و عناوین به سرخی یا به خطّ درشت تر ثلث و تعلیق . فراغت

کتاب از تحریر آن روز دوشنبه ۱۴ شهر رمضان سال ۷۰۶ هجری بوده است .

نسخه‌ای از خاتمه درّۃ التّاج در اصول و فروع دین (قاعده اول از قطب دوم از خاتمه کتاب در بیان اعتقاد سلیم که شعبه‌ای از صراط مستقیم است ، و آن چهار باب است ، و نیز قاعده دوم در بیان ارکان مسلمانی ) در کتابخانه لالا اسماعیل (در استانبول) به شماره ۸۳ محفوظ است در ۱۷۶ ورق به قطع کوچک و خط نسخ خوب قریب به نستعلیق بسیار واضح و روشن متعلق به حدود ۸۶۰ هجری .

از کتاب شرح تلخیص المفتاح سکاکی سه نسخه در استانبول دیده‌ام یکی در کتبخانه قره چلبی زاده به شماره ۳۱۸ که در آن گوید: هو المرشد بیدیع حکمته الی معانی الفرقان . . . فلما كانت السعادة الأخریة منوطة بالأطلاع علی حقائق الكتاب واسرار السنّة النبویة ، و كان علم البلاغة بأقسامها هی المرقاة ، . . . و ممّا صنّف فیہ کتاب تلخیص المفتاح المنسوب الی الإمام رأس الأءدباء جلال المکة والذین القزوینی ادام الله افضاله ، وهو لا یخلو عن تعقید فی بعض المواضع ، ولم ینک کتاب الا یضاح للمصنّف دام فضله وافیاً بحلّ عقده ، فالج علی أن أشرحه شرحاً یفتق الأکمام عن أزاره . . . فلما تمّ تمامه خدمت به خزانه کتب الشهریار الأعظم سلطان الجیل والدیلم جمشید الزمان اسکندر الأوان سیف الدین رستم . . . ، وهو نسیم ذروة المفاخر والمکارم و أشرّب فی قلبه محبّة العلم والعلماء ثمّ تلقاه الملك الموروث . . . و إن شئت نبذة من طهارة نسبه فانظر الی تواریخ آبائه الکرام ، فإیّهم كانوا ملوکاً و أنبیاء الی آدم علی هذا الترتیب : رستم بن دباح بن



فیلشاه بن رستم بن دجاج بن خیلو بن شرفالدوله بن سلطان شاه بن دجاج بن اوکن بن جیحون بن فناخسرو بن ابی نصر بن فناخسرو بن ابی شجاع بن اوکن بن فناخسرو بن اوکن بن دجاج . . . جشنس بن شهریران (ظ: براز) بن فیروز بن بلاش، الخ. این نسخه دارای ۳۰۱ ورق است به قطع کوچک و به خط نسخ خوب نزدیک به تعلیق.

دو نسخه دیگر در کتبخانه شهیدعلی پاشا به شماره‌های ۲۲۴۶ و ۲۲۴۷، اولی در ۳۱۰ ورق به قطع وزیری بزرگ و به خط درشت و خوانا، از آخر یک ورق ناقص دارد و دو ورق اول هم به جای اوراق اصلی که ناقص شده بوده است افزوده شده؛ دومی در ۳۲۰ ورق به قطع وزیری متوسط و به خط تعلیق مورخ محرم ۷۵۴ است.

از شرح قطب‌الدین بر حکمة الاشراف شهاب‌الدین سهروردی چند نسخه معتبر قدیم در ترکیه دیده‌ام: یکی در کتبخانه حسین چلبی (در بورسه) به شماره ۶۵۰ که در زمان حیات مؤلف و از روی خط خود او کتابت شده است. قال مولانا . . . قطب‌الدین ادام‌الله ظللال جلاله « الاشراف سبیلک اللهم و الاشواق دلیلک . . . » در ۲۲۵ ورق است به قطع وزیری متوسط و خط نسخ خوب، متن اشراق به خط محقق یا ریحان و درشت. هذا آخر المقالة الخامسة و بتمامها تم الكتاب فهذا ما سمحت به قریحتی علی حکم العجلة فی اوقات مختلصة من مزاوله الأشغال الدنیویة من غیر معاودة تنقیح ولا مراجعة تهذیب . . . و فرغ المصنّف الشّارح ادام‌الله ایامه من تألیفه فی شهر الله الاصحّ رجب من شهر سنة اربع وتسعين وستمائة والکاتب من تعلیقه ناقلاً من نسخة الأصل بخط المصنّف دام ظلّه

فی ربیع الآخر سنة ثمان وتسعين وستمائة حسن بن علی بن محمود بن احمد بن سوره الاصفهانی . بلغت مقابلةً و صححت بقدر الوسع . . .  
 نسخه دیگر در کتابخانه یوسف آغا (در قونیه) به شماره ۶۶۲۴ که بعد از فوت قطب الدین به هفت سال به دست یکی از شاگردان او شرف الدین الخوارزمی نوشته شده است . ( نام این شخص در جزء فهرست رجالی که بر ایضاحات رشیدی تعلیق و تقریظ نوشته اند مذکور است ) این نسخه در ۲۹۲ صفحه است به قطع کوچک رقعی (۱۹×۱۵) در هر صفحه ۳۳ سطر به خط تعلیق بسیار ریز به قرمزی و سیاهی ، و در غره رمضان سال ۷۱۷ تمام شده (ص ۲۷۹) و صورت اجازه ای را هم که قطب الدین به تاج الدین محمود الشریف الکرمانی داده بوده است که کتابی را ( معلوم نیست مراد چه کتابی بوده ، چون به این شرح حکمة الاشراف نمی تواند مربوط باشد ) از او روایت کند نقل کرده است ( ص ۲۸۱ ) و تاریخ آن اجازه ۶۹۶ بوده است . و بعد از این چهار صفحه دیگر به همین خط دیده می شود اما عنوان این اجازه را تراشیده اند تا چنان تصور شود که عین خط قطب الدین است و برای همین نسخه شرح حکمة الاشراف نوشته بوده است .

نسخه دیگری که ظاهراً در زمان حیات خود قطب الدین به خط تعلیق مقرمط قرن هشتم در ۱۵۷ ورق به قطع ۱۶ صفحه ای پهن و غالباً بی نقطه نوشته شده است و در قسمت اعظم کتاب متن به قرمزی و شرح به سیاهی است نیز در کتابخانه دیگری دیده و یادداشتی درباره آن کرده ام ولی از ذکر نام کتابخانه و شماره کتاب غفلت شده است .

باز نسخه دیگری در کتابخانه راشد افندی (در قیصریه) به شماره ۸۵۹ در ۳۱۳ ورق به قطع وزیری کوچک به خط نستعلیق مورّخ شب یکشنبه ۲۹ رمضان (مطابق با ۲۶ برج جدی) سال ۸۸۱ محفوظ است که در مراغه نوشته شده و کاتب آن ادریس بن حسام الدین البدلیسی بوده است. غالب کتاب بی نقطه است.

از شرحی که قطب شیرازی بر رساله موسوم به روضة الناظر تألیف خواجه نصیر الدین طوسی نوشته است نسخه ای در دیوان هند (در لندن) دیده ام که ابتدای آن چنین است:

الحمد لله الذی لایواظب علی مناهج الرّشاد إلا بهدایته ولا یجانب مدارج الضلال إلا بوقایته . . . وبعد فانّ داعیه التقرّب الی اخوان النظر مُدّ برهه من الزّمان کانت تدعونی الی ابراز ما تحقّق عندی من المراد بقول العلماء « هذا فی نفس الأمر کذا » أو « لیس فی نفس الأمر کذا ». و ذلك لمّا عایت من خبط المتنادین فیهِ من طلبه التحقيق بل المتوغّلین علی الدّقایق وصادفتهم لایفرقون بین المراد بالوجود الخارجی و بین ما فی نفس الأمر . . . وقد أثبت فی هذه الرّسالة فصوص فوائده و نصوص عوائده . . . خدمة بها علی جناب المولی المعظم . . . بهاء الحقّ و الدّین محمّد بن . . . شمس الحقّ و الدّولة و الدّین محمّد ادا م الله تعالی و ارف ظلالهما علی کافة الخلائق لاسیما علی طلبه الحقائق و سمیتها بروضة الناظر لکونها نزهة للنظار . . . (این چنانکه معلوم است مقدمه خواجه است و شرح به « قال » و « اقول » کرده است). رساله مختصر است، پنج ورق و نیم (۹۲ رو تا ۹۷ رو) از نسخه ایندیا افسس به شماره ۵۸۳ (فهرست اته نمره ۱۹۲۲) را

گرفته است. از این روزه در کتابخانه مجلس شورای ملی نسخه‌ای هست که به شمس‌الدین کیشی نسبت داده شده (فهرست ج ۲، ص ۳۶۵ شماره ۶۱۱/۴) و نیز نسخه دیگری هست بدون نام مؤلف (همان جلد، ص ۳۹۰ شماره ۶۳۰/۸).

از شرح کلیات قانون سه نسخه در کتابخانه حسین چلبی (در بورسه) دیده‌ام: یکی شماره ۸۲۷ است که یکی دو ورق از ابتدای آن افتاده و آنچه موجود است چنین شروع می‌شود: «الاصطلاح وانا اسمی ذلك الشیء او الأشیاء موضوع العلم لأن موضوعات جمیع مباحث ذلك العلم راجعة الیه بأن تكون نفسه... و قول الفاضل الشارح انه جمل موضوع الطب فی الفصل الاوّل شیئاً واحداً وهوبدن الانسان و ههنا أشياء كثيرة و بينهما تنافر... فاسد». ابن شرح معلوم نیست از قطب‌الدین باشد و شاید از شرح آملی باشد. خط تعلیق قرن هشتم است در ۲۹۶ ورق به‌قطع وزیری متوسط به صورت سفینه‌ای و بیاضی، فرغت ید الکاتب من تحریر هذه الحواشی عز الملك ابن عبدالصمد بن محمد بن محمد فحان فی المدرسة المضافة الی صاحب الزمان اواخر جمادی الآخرة لسنة ثمان وستین و سبعمائة بمدينة حلة. بعد از خاتمه‌یک ورق راجع به‌منبع نیل دارد با خریطه آن شبیه به آنچه در شرح آملی آمده است.

شماره ۸۲۶ در همان کتابخانه مجلد دوم است از شرح کلیات قانون و تصریح دارد که از محمود بن مسعود شیرازی است. از تعلیم ثانی شروع می‌شود، الجملة الأولى فی الأشياء الّتی تحدث عن سبب... ۱۳۴ ورق است به‌قطع وزیری متوسط به‌خط تعلیق شبیه به نسخه ۸۲۸

که بعد ازین وصف خواهد شد متعلق به اوایل قرن هشتم .  
 شماره ۸۲۸ قطعه‌ایست از ابتدا و انتها ناقص قریب به یکصد ورق به قطع وزیری متوسط به خط تعلیقی متعلق به اوایل قرن هشتم و شبیه به نسخه‌ای از شرح آملی بر قانون که گویا در کتابخانه چستر بیٹی دیده‌ام ، ولی اینکه این شرح از کیست و حتی اینکه جزوات و اوراق آن مرتب است یا نه ، معلوم نیست . در ورق ۲ رو آمده است « المبحث الثالث فی الأعضاء الباردة ، قال رحمه الله وأبرد ما فی البدن البلغم . . . ، و اولین عبارت موجود اینست : اللذین هما باردان فزاد علی اللحم بالرباط كما قال « وهو اقل حرارة من اللحم المفرد لما یخالطه من العصب والرباط ثم الطحال » . و آخرین عنوان موجود : الفصل السادس فی العلامات الدالة علی الامتلاء ، المبحث الأول . . . ( و سپس ) المبحث الثانی تقسیم الاعراض بحسب ما یدلّ علیه . . . این ممکنست از شرح قطب شیرازی باشد .

دو شماره ۸۲۴ و ۸۲۵ در همان کتابخانه هم از شروح قانون است ولی چون برای تجلید به استانبول برده بودند من ندیدمشان .  
 از شرح او بر مختصر منتهی الوصول والأمل فی علمی الأصول والجدل تصنیف ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر المالکی معروف به ابن الحاجب که به نام شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان نوشته است نسخه‌ای در کتبخانه ترخان والده به شماره ۸۸ دیده‌ام که به قال اقول شرح کرده و تمام متن را به قرمزی نوشته تا از شرح ممتاز باشد . مختصر از ابن حاجب است و از کتاب منتهی الوصول اختصار شده است که آن خود مختصر کتاب الاحکام فی اصول

الأحكام سيف آمدی بوده است . به خط<sup>۱</sup> نسخ بسیار خوب نوشته شده ولی خالی از غلط نیست ، کتابت احمد بن علی بن محمد است در ۸۷۲ ، دارای ۴۰۶ ورق است به قطع وزیری بزرگ .

گذشته از شرحی که بر تلخیص المفتاح جلال قزوینی نوشته است شرحی نیز بر اصل مفتاح سکاکی از وی در دستست که نسخه‌ای از آن در لندن است و نسخه<sup>۲</sup> دیگری بنده جزء کتب حفید افندی به شماره ۳۷۶ در کتبخانه سلیمانیه ( استانبول ) دیده‌ام . نسخه‌ایست بسیار خوب ، متن در آن به قرمزی و شرح به سیاهی نوشته شده ، فقط قسم ثالث که راجع به معانی و بیان است شرح شده است . در آن می‌گوید اما بعد فان أحوج خلق الله اليه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی يقول ائی قد ألقى الي علی سبیل الانذار من حضرة الملك الجبار بلسان الالهام . . . وها أنا اشرع في المقصود وهو شرح المفتاح المسمى به مفتاح المفتاح . کتاب را به دستور ابن الهمام التبریزی و برای او نوشته است . ۲۵۶ ورق است به قطع وزیری متوسط خط<sup>۳</sup> تعلیق کم نقطه . بیشتر کتاب به خط<sup>۴</sup> محمد بن اسرافیل ابن الحاجی البرغلوی بوده و پس از مرگ او پسرش ادریس امره آن را دنبال و تمام کرده و در ۷۶۲ به اتمام رسانیده است .

این نسخه و نسخه<sup>۵</sup> شرح تلخیص المفتاح را بنده در زمان واحد پیش خود نداشته‌ام تا آنها را با هم مقایسه کنم و هر چه اینجا می‌نویسم از روی یادداشت‌هایی است که در موقع دیدن نسخ از آنها برداشته بوده‌ام .

نسخه<sup>۶</sup> فعلت فلانتم<sup>۷</sup> در ایاصوفیه است به شماره ۲۶۶۸ و من

ازان برای دانشگاه طهران عکسی گرفته‌ام . دارای ۶۷ ورق است به قطع وزیری متوسط به خط تعلیق « وقد نقل من نسخة مؤلفه أطال الله بقاءه وزاد في مدارج الكمال علاه » . چنین شروع می‌شود :

أما بعد حمد الله خالق الأفلاك ومدیرها . . . فإن أحوج خلق الله محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی يقول . . . وقد وقع الي كتاب لنا بعة من نوابغ الملوان سماء تبیان مقاصد التذكرة استلب فيه كتاب التحفة الشاهية مجاهرة . . . قسم التحفة الي قسمين صحيح وسقيم عنده واختار لنفسه الصحيح وأضاف الي صاحبها السقيم بأن يقول « قال » ويكتب فصلاً من التذكرة ، ثم ينظر في ذلك الفصل من التحفة فان صحَّ عنده يقول « اقول » ويكتب ذلك الفصل بعينه من التحفة دأب النساخ لا العلماء . . . و إن لم يصحَّ عنده يقول « قال صاحب التحفة كذا » ويورد ایرادات باردة . . .

ثم ان اباعبيد الجوزجانی تلميذ الشيخ صنف كتاباً سماه تركيب الأفلاك زعم فيه أنه حل اشكال معدل المسير بما فضح به نفسه عند المحققين من علماء هذا الفن بل عند المبتدئين .

اسم یکی از شاگردان خود را می‌برد که کمال‌الدین حسن بن علی الفارسی باشد و می‌گوید آن نویسنده کتاب تبیان مقاصد التذكرة مطلبی را نمی‌فهمید و این شاگرد من آن را برای او بیان کرد ، باز می‌گوید در سال ۷۵۰ آن نویسنده به تبریز رسید و پس از تألیف آن رساله عربی رساله دیگری بفارسی نوشت که آن را تتمه التذكرة نامید . اسم این نویسنده را عموماً نمی‌برد و همیشه از او به‌الشارح السالِح یاد می‌کند . ولاشتمال هذا الإملاء علی کلمات فیها بعض

الجفاء سمّيته فعَلتَ فَلَآتَلَمْ لَأَنَّهُ نَفْسَةٌ مُصَدَّرٌ رِخْصَ اللَّهِ فِيهَا لِكُلِّ مَظْلُومٍ، وخدمتُ به خزانه كتب مولانا اصيل الدين حسن بن محمد بن محمد بن الحسن الطوسي . اما اسم مؤلف تبیان مقاصد التذکرة از اولین عبارت کتاب او که نقل کرده است معلوم می شود وهو محمد بن علی ابن الحسین المنجم الحمادی . نسخه رسمهای نجومی و هندسی فراوان دارد و کتابت آن ظاهراً در سال ۷۵۴ در تبریز پایان رسیده است . به مقاله کراوزه در باب نسخ خطی راجع به علوم ریاضی که در استانبول است ص ۵۰۷ تا ۵۰۸ نیز رجوع شود .

از نهاية الإدراك قطب الدین که از برای شمس الدین محمد جوینی یا از برای پسر او بهاء الدین محمد تألیف کرده است نسخه بالنسبه خوب و صحیحی جزء کتب سلیمیه بشماره ۳۸۱ در کتبخانه ملک ( در استانبول ) دارای ۱۱۵ ورق هست به قطع وزیری متوسط و بخط نسخ بالنسبه ریز ، و آن را سعد الدین الصوفی النخجوانی نوشته و در روز پنجشنبه غرة محرم سال ۷۳۵ پایان رسانیده است ؛ و نسخه دیگری در کتبخانه ترخان والده ( در استانبول ) محفوظ است به خط تعلیق و نسخ متوسط با رسمهای بالنسبه خوب متعلق به حدود ۸۸۵ هجری و ملک سلطان بایزیدخان بن محمدخان فاتح بوده است . قطب الدین در این کتاب گوید : اما بعد حمد الله فاطر السموات فوق الأرضین . . . فإتی قد كنت برهة من الزمان عازماً علی أن أحرز لنفسی ولسائر الإخوان فی علم الهیة رسالة مغنیة عن غیرها مشتملة علی زبدة المبسوطات المؤلفة فی ترکیب الأفلاک بحیث تكون تبصرة للمبتدی و تذکرة للمنتهی . . . إلى أن استسعدت بالاتصال



الی عالی جناب المولی . . . رأیت أن اجمع الكتاب المذكور برسمه . . .  
 سألتی الأخ الفریز اشرف الدین محمد بن عمر البدخسانی أن أشیر  
 فی مظان الاحتیاج اشارة خفیة الی الأرصاد . . . کتاب منقسم است  
 بر چهار مقاله و هر مقاله ای بر چند باب . در اواخر کتاب اسم عده ای  
 از کتب مربوط به هیات را می برد : کالرسالة المعبیة والزبدة  
 واللباب و غایة الأفكار والعمدة لأولی الآلباب و کالمخلص و ترکب  
 الأفلاك والتذکرة والمحصل و منتهی الإدراک والتبصرة . . . پس از  
 این کتاب در ورق ۱۳۵ پشت، مقاله جوائیه او بر اتقاد یکی از صدور  
 شروع می شود : . . . طالعت فی حركة الذحرجة و فی النسبة بین  
 المستوى والمنحنی رسالة شریفة . . . حررها من هو افضل زمانه  
 وهو الجناب المحقق المدققی الجمالی الکمالی علی مسألة فی کتابی  
 الموسوم بنهایة الإدراک . . . و رأیت الواجب الاقتصار علی تلك الفوائد  
 النقیة . . . إلا أنه سألتی الکلام علی فحواویها . . . اجترأت فامتثلت  
 مأموره و أوردت ما سئح لی فی کل موضع . الفاظ او را جمله بجمله  
 نقل می کند و نهایت ملاحظه را در حق او کرده با کمال ادب جواب  
 می دهد . این رساله تا ۱۴۴ رو می رود و آنجا تمام می شود . این هم  
 به خط تعلیق است ولی بسیار زشت نوشته شده است .

دورساله ای از رسائل متفرقة ملاطپ در مجموعه به نشان  
 Pertev 617 در کتبخانه ملت ( در استانبول ) در دو ورق ۱۶۵ رو  
 و ۱۶۶ رو موجود است که هر یک یک صفحه می شود ، و رساله دیگری  
 در همان مجموعه از ورق ۱۶۹ رو تا ۱۷۳ رو مندرج است در جواب  
 عمادالدین کاشی .



از خط<sup>۱</sup> قطب‌الدین شیرازی مبلغ زیادی به ما رسیده است :  
 اولاً مجموعه‌ای در هندوستان محفوظ و در تمآک یعقوب بخش  
 بدآوونی است محتوی هشت تا از رسائل و کتب خواجه نصیرالدین  
 طوسی : کتاب‌المطالع و کتاب‌المفروضات و کتاب‌طلوع و غروب و  
 رساله‌ای در مثلثات و رساله در ظاهرات فلک و رساله ایام و لیالی و  
 رساله جرم نیرین و رساله در مساحت اشکال بسیط و کروی ؛ ازقراری  
 که صاحب تذکرةاللوادر به نقل از مجلّه معارف ( از انتشارات هند)  
 می‌گوید ( ص ۱۶۲ تا ۱۶۴ ) تمام این مجموعه به خط<sup>۲</sup> قطب‌الدین  
 شیرازی است .

ثانیاً در آخر نسخه‌ای از کتاب واضح البرهان فی مشکلات  
 القرآن تلخیص محمود ابی‌الحسن بن حسین النیسابوری و کتاب‌الناسخ  
 و المنسوخ و غیرهما که در کتابخانه چستریتی ( در دبلین ) محفوظ  
 است شش صفحه به خط<sup>۳</sup> قطب‌الدین هست که دران اجازه‌ای به  
 نجم‌الدین عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن نصر ابن الشحام موصلی داده  
 و دران مسموعات خویش را تعداد کرده است و نام یکایک علماء و  
 استادانی را که کتابهای مزبور را برایشان خوانده است برده ، و این  
 اجازه برای دانستن نام استادان او مفید است . مؤلفات خود را نام  
 نبرده ولی بطور مطلق اجازه روایت آنها را به آن موصلی داده است .  
 شرحی نیز در باب لبس خرقه و تلقین ذکر و طرق انتساب مریدین  
 بمشایخ می‌دهد که خالی از فایده نیست و در آخر آن گوید حرره  
 المّجیز المذكور فی بلدة تبریز اوآخر ربیع الآخر من شهر سنة ثمان

وسبعمائة والحمد لله والصلوة على نبيه، نشانی این نسخه در کتابخانه مذکور I. 82 است .

ثالثاً در کتابخانه فیض الله افندی ( در استانبول ) نسخه ای از مجلد دوم کتاب جامع الأصول هست تألیف ابن الأثیر مجدالدین ابوالسعادات المبارک بن محمد بن عبدالکریم الجزری که بر پشت آن قطب الدین به خط خود نوشته است من این کتاب را بر صدرالدین محمد بن اسحق بن یوسف الملطی القونیوی در شهر قونیه در سال ۶۷۳ خواندم و از او آن را شنیدم ، و او کتاب را بر مؤلف خوانده بود و از وی اجازه روایت حاصل کرده بود. عکس این اجازه در مجله Oriens ( سال ششم ۱۹۵۳ ) همراه مقاله ریتر در باب خطوط مؤلفین و رجال بزرگ چاپ شده است . در آخر اجازه می گوید از تصحیح نسخه در اوایل ذی القعدة سنة ۶۷۸ فراغت حاصل کردم .

از جمله سایر کتب قطب الدین که نسخ آنها در کتابخانه های ترکیه یافت می شده است و من ندیده ام مشکلات التفسیر است در ینگی جامع ، الانتصاف در شرح کشاف است در کتبخانه راغب پاشا ، تفسیر او در کتبخانه اسعد افندی ، شرح مختصر ابن حاجب در کتبخانه کوپرولو ، شرح حکمه الاشراف در کتبخانه لاله لی ، شرح نجات در کتابخانه راغب پاشا ، التحفة الشاهانیة و نهاية الادراک در ینگی جامع . قوشجی نیز شرحی بر التحفة الشاهانیة نوشته است که نسخه آن در کتابخانه خدیوی مصر موجود است ( رجوع شود به المقتبس سال دوم ص ۳ ) .

بعضی کتب را گاهی در فهرستهای کتابخانه ها و پاره ای از کتب

مراجع به غلط به ملاحظه نسبت داده‌اند، مثلاً برخی از کتب قطب‌الدین رازی معروف به تحتانی یا مکاتیب قطب محیی . نیز کتاب التّبصرة فی علم الهیة تألیف شمس‌الدین محمود بن احمد البروزی معروف به خرّقی ( وفات او در ۵۳۳ ) که نسخه‌ای از آن در کتابخانه نور عثمانیه ( در استانبول ) دیده‌ام به نشان ۲۸۹۸ و آنجا به نام قطب‌الدین یاد کرده‌اند . در نسخه دیگری که در کتابخانه اولو جامع (در بورسه) بشماره ۲۳۹۸ محفوظست و قدیمتر است به همان خرّقی منسوب است صاحب منتهی‌الادراک . در مقدمه کتاب آمده است که :  
 فَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَالْحُكَمَاءَ كَانُوا قَبْلَ زَمَانِنَا هَذَا مَتَوَفَّرِينَ عَلَى جَمْعِ الْعُلُومِ وَتَأْلِيفِهَا . . . وَآنَ رَا تَقْدِيمَ كَرْدَه‌اَسْتْ بَهْ اَمِيرِ اَجَلِّ شَمْسِ الدِّينِ عَلَاءِ الدَّوْلَةِ فَخْرِ الْمَلِكِ اَبُو الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ نَصِيرِ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ مَظْفَرٍ .  
 موضوع کتاب چنانکه معلوم است وصف زمین و افلاک است و می‌گوید در آن اقتدا به ابوعلی ابن‌الهیثم کرده‌ام ، و کتاب را به دو قسمت کرده‌است ، قسم اول در ۲۲ باب و قسم دوم در ۱۴ باب ، و کسانی را که طالب اطلاع بیشتری از علم هیأت باشند به منتهی‌الادراک حواله داده‌است . نسخه نورعثمانیه نقایصی دارد و ورق اول و چهار ورق اخیر آن نیز به خط تازه‌تر نوشته و بجای اوراق گم شده اصل گذاشته شده‌است . اصل نسخه متعلق به اوایل قرن نهم بوده‌است و فعلاً ۱۲۵ ورق دارد به خط نسخ درشت خوب است . نسخه اولو جامع در ۶۸ ورق به خط نسخ خوبست و کتابت نصیر بن یحیی المنجم‌الرازی و به تاریخ ۷۴۴ .

قطعه شعر فارسی که در آخر ترجمه حال او نقل شد در نسخه

خطی موزه بریتانیا به نشان Or. 4110 به نام او آمده است، ولی همین قطعه در آخر صاحبیه سعدی (نسخه خط خود بنده به نقل از نسخه قدیم چستر بیٹی) و نیز در کلیات سعدی چاپ مرحوم فروغی (مواعظ ص ۱۷۴) به سعدی منسوب است.

\*

مآخذ اطلاعات بنده در باب قطب الدین شیرازی و کتابها و مقالاتی که در دسترس داشت، غیر از آنچه در ضمن مقاله ذکر شد ازین قرار است: روایاتی که از مصاحبان و شاگردان او مستقیماً نقل شده است، مثل ضیاء الدین طوسی و مهذب الدین شیرازی، از تاریخ اربلی و غیر آن در المقتبس منتشر شده است. از تاریخ ابن الوردی و تاریخ ابوالفدا و از تراجم رجال به قلم نجم الدین ابوالخیر سعیدبن هبة الله الدهلی البغدادی و کشف الظنون و کتاتش شیخ طاهر الجزائری نیز در همان مجله مطالبی منقول است. مختصری درباره او در مجمع الآداب ابن الفوطی (در ضمن ترجمه شماره ۳۶۲) در حاشیه مصطفی جواد آمده است. در منتخب المختار در تاریخ علماء بغداد (ص ۱۴۷ و ۲۱۹)، و بغیة الوعاة سیوطی (ص ۳۸۹)، و روضات الجنات (ص ۵۳۲) و طرائق الحقائق (ج ۲ ص ۱۶۵) و الجواهر المضية (ج ۲ ص ۱۲۴) و الدرر الكامنه ابن حجر (ج ۴ ص ۳۳۹) و طبقات الشافعیة سبکی (ج ۶ ص ۲۴۸) و مفتاح السعادة طاشکیری زاده (ج ۱ ص ۱۶۴) و البدر الطالع شوکانی (ج ۲ ص ۲۹۹-۳۰۰) و التعليقات السنیه لکنوی (ص ۵۹) و حبیب السیر (ج ۳ ص ۱ و ۶۷) و ۱۱۲) و شرح حال مولوی آقای فروزانفر (چاپ اول ص ۱۲۹ و مابعد)

اطلاعات مختلف مندرج است که از بعضی از آنها استفاده بعمل آمد. و صاف در تاریخ خود در فصل جلوس سلطان احمد در وقایع سال ۶۸۱ (اواخر جمادی الأولى) ارسال شیخ کمال الدین عبدالرحمن رافعی و بار دیگر روانه کردن قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را به سفارت به دربار سلطان مصر ذکر می کند و نامه عربی را که بردند و جوابی را که سیف الدین قلاوون به آن داد نیز می آورد که بسیار مهم و خواندنیست، نام او افضی القضاة قطب الدین و الاتابک بهاء الدین در جواب قلاوون مذکور است. در جامع التواریخ رشید الدین فضل الله نیز چندبار نام او آمده است؛ و در جلد هشتم صبح الأعشى هم داستان سفارت او منقول است، و در نفحات الأنس جامی گفته شده است که قطب الدین در حدیث شاگرد صدر الدین قونیوی بود. ابن قاضی شبهة در طبقات الشافعیة خود در طبقه بیست و سوم ترجمه حال او را آورده است (بنده از نسخه چستر بییتی نقل کرده ام) و منجم باشی در جامع الدول (که ترجمه آن بنام صحائف الأخبار بترکی منتشر شده است) بمناسبت ذکر محمود بیگ پسر مظفر الدین یولوق ارسلان گوید (نسخه کتابخانه عمومیة بایزید، ورق ۴۲۱) که: قطب الدین مدتی مدید نزد او معزز و مکرم اقامت کرد و برای او از احیاء العلوم انتخابی ساخت و آن را به فارسی ترجمه کرده انتخاب سلیمانی نامید و در دیباجه وی را بدین عبارت وصف کرده است که تبرکاً آن را نقل می کنم: امیر معظم، طرفدار مکرم، غازی اریحی، جهان پهلوان، قهرمان زمان، خدای ترس، رعیت پیرس، مدبّر باستحقاق، ناشر العدل فی الآفاق، قانع الکفرة و المتمرّدين . . . هزبر الملوك

و السلاطین، تهمتن همایون، همایون اعظم، سپهداردیار اوج<sup>۱</sup> سلیمان پاشاه اعلیٰ الله مکانته، . . . و منجم باشی می گوید نسخه پاکنویس شده آن انتخاب سلیمانی که برای آن امیر تهیه شده بود اکنون در ملك من است و کاتب آن در آخرش نوشته است: تمام شد انتخاب سلیمانی وقت عصر از روز شنبه بیست و ششم ماه محرم سنه تسع و سبعمائة بدست درویش خاکی عبدالله بن محمد بن یحیی الشکی . . . (مقاله مرحوم فؤاد کوپرولو در ترکیات مجموعه سی ج ۱ ص ۲۷ و مابعد). نظرافتهای قطب الدین را صفی در لطائف الطوائف (ص ۱۷۹ و مابعد) جمع کرده است که پنج شش تا بیشتر نیست و همانهاست که در مطایبات عبید زاکانی نیز نقل شده است، و یکی دو تا از آنها در اصل به او مربوط نبوده و جزء حکایتهای گردنده است. در نگارستان قاضی احمد غفاری (ص ۲۸۱) ملاقات او با سعدی حکایت شده و در زهر الربیع عربی (چاپ طهران ورق ۱۲۲ رو و پشت، ورق ۱۳۵ پشت تا ۱۳۶ رو) و در چاپ دیگری (ص ۲۵۸) و در ترجمه فارسی آن (چاپ سنگی ص ۱۶۶ و چاپ سربی ۲۱۲) همان حکایات آمده است.

در کتب مستشرقین نیز اطلاعاتی درباره او بدست می آید مثل

Rieu, Persian MSS., p. 434.

Leclerc, Hist. Med. Ar. II, 129.

Wüstenfeld, Gesch. arab. Aertzte, No. 247.

Pertsch, Arab. Handschr. No. 1917.

Uri, Catal. Bibl. Bodl, I, 200.

Catal. Lugd. III, 114; V, 267.

Nicoll – Pusey , p . 248 , 539 .

Cureton - Rieu . p . 189 . 622 .

Loth , No . 769 , III .

Catal. Ar. de Br. Mus. , pp 772, note on p. 189 b.

Suter 387 .

Max Krause , stambuler Hss. islamischer Mathematiker-

Quellen u. Stn. zur Geschichte der Mathem . Astron.

u. Phys. – Abh. B. Stu. - Bd. 3 Heft 4 .

Brockelmann , II, 211 ; Suppl . I , 816 , 824 (82c) , 929

(23) ; Suppl . II, 296 .

طهران ، خرداد ماه ۱۳۴۸

در باب قطب‌الدین شیرازی به فارسی مقاله‌ای مفید از آقای

ابوالقاسم قربانی در «راهنمای کتاب» (سال ۱۱ ص ۴۲۹ و مابعد) چاپ

شده و فهرست کتب مرجع هم به تفصیل در اوّل آن مقاله داده شده

است .



## خواجه رشیدالدین وزیر<sup>۱</sup>

رشیدالدین فضل‌الله پسر ابوالخیر بن عالی یا غالی از اهل همدان بود و در حدود ۶۴۸ بدنیاً آمده بود (سال ولادت او صریحاً در هیچ مأخذی قید نشده، ولی خود او در کتاب بیان الحقایق که وصف آن خواهد آمد، ورق ۲۶۹ رو، گفته است امسال که سال ۷۱۰ هجری است من شصت و دو سال هلالی دارم). اصل این خاندان از نژاد یهود و شغل ایشان طبابت و کارهای دیوانی بوده است، و فضل‌الله از پدر خویش فنّ طبابت را آموخته بود. از مأخذ عربی و فارسی برمی‌آید که پدرش ابوالخیر ملقب به عمادالدوله و عمادالدین، و جدش عالی یا غالی ملقب به موفق‌الدوله بوده است، و این امر می‌رساند که خانواده او ثروت و نفوذی داشته‌اند. نیز در مأخذ عربی گفتگو از اسلام آوردن او می‌شود. ولی معلوم نیست که این «او» به کدام يك از دو نفر راجع است. از اینکه پسر به فضل‌الله موسوم بوده و پدر به عمادالدین ملقب بوده شاید بتوان حدس زد که پدر یعنی ابوالخیر مسلمان شده بوده است. نام جدّ، یعنی غالی، در کتابهای بعدی به عالی و سپس به علی، تصحیف و تبدیل شده، و در نوشته‌های خود

۱. منقول از مقاله اینجانب که در مجله دانشکده ادبیات طهران سال سوم

(۱۳۲۴) منتشر شده بود با اصلاحات و اضافات جدید.

رشیدالدین همیشه عالی آمده‌است. لقب خود فضل‌الله را در کتب عربی غالباً رشیدالدوله، و در کتابهای فارسی معمولاً رشیدالدین می‌نویسند. در تاریخ و صاف که در زمان حیات او تألیف شده‌است لقبش هم رشیدالحق و الدنیا والدین و هم رشیدالدوله والدین، ضبط شده‌است؛ در تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی لقبش رشیدالدوله آمده‌است؛ و در تاریخ نامه هرات هم که چند سالی پس از مرگ او تحریر شده‌است رشیدالدوله خوانده شده است. بنابراین هم رشیدالدین موّجه است و هم رشیدالدوله.

نام او در تاریخ از زمانی مذکور می‌شود که بر ضد صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر غازان توطئه‌هایی می‌کنند و وی مورد غضب سلطان می‌شود و گمان می‌کند که رشیدالدین فضل‌الله (که از عمال زیردست او و از اعضای دیوان بوده‌است) در این توطئه‌ها دستی داشته. بعد از آنکه در رجب سال ۶۹۷ هـ. صدرالدین وزیر را می‌کشند غازان وزارت خویش را به سعدالدین محمد مستوفی ساوجی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی وا می‌گذارد که به اشتراک به امر وزارت و اداره ممالک مشغول باشند. صاحب سمط‌العلی که تاریخ وزارت رشیدالدین و سعدالدین را ۶۹۸ گفته، می‌نویسد که «مدّت آن

۱. آقای دکتر زریاب خوئی دریافته‌اند که رشیدالدوله لقب دوره یهودیتش بوده و بعد از آنکه در سی‌سالگی مسلمان شد آن را بدل به رشیدالدین کرده، و کسانی که نظر به نژاد داشته‌اند او را رشیدالدوله خوانده‌اند (سه نکته درباره رشیدالدین فضل‌الله» مندرج در مجموعه خطابه‌های تحقیقی راجع به رشیدالدین دیده شود).

موافقت و مؤانست کما بیش سیزده سال بر وجهی میان ایشان گذشت که بالای آن نتواند بود. چند سالی هم رشیدالدین به اشتراک تاج‌الدین علیشاه به امر وزارت می‌پرداخت ولی به علت رقابت و مخالفتی که میان این دو تن بود کار اداره مملکت مختل ماند و تاج‌الدین علیشاه در متهم ساختن رشیدالدین فضل‌الله بقدری سعی کرد که عاقبت وی را به تهمت اینکه در مداوا و معالجه سلطان محمد خربنده (نه خدابنده) اهمال یا خطا کرده و موجب مرگ یا مرتکب قتل آن سلطان شده‌است گرفتند و در سنه ۷۱۸ با پسر شانزده ساله‌اش ابراهیم به قتلش رسانیدند، و اموال او را ضبط کردند؛ ولی بعدها پسر دیگرش محمد ملقب به غیاث‌الدین در سال ۷۲۵ به مقام وزارت ابوسعید بهادرخان منصوب گردید. رشیدالدین در موقع وفات هفتاد ساله بوده‌است.

قدر و مقامی که رشیدالدین فضل‌الله امروز از برای ما دارد نه از لحاظ آنست که وی وزیر بزرگی بوده یا تأسیسات اداری معتبری بنا نهاده بوده یا خیر و نفع فراوانی از او به مردم عهد و زمان او رسیده‌است؛ قدر و مقام او به واسطه تألیفات متعدد او و بالخصوص کتاب جامع‌التواریخ اوست که بی‌تردید یکی از اعظم کتب تاریخی به زبان فارسی‌است. عشق و علاقه‌ای که به نشر علوم و معارف داشته‌است او را محرض آمد که دستگاه عظیمی به نام ربع رشیدی در جوار شهر تبریز تأسیس نماید که آنجا محصلین علوم و مدرّسین اقامت کنند و وقت خود را به مباحثه و مذاکره و آموختن و فرا گرفتن بگذرانند؛ تمام وسایل زندگانی در آنجا فراهم بود و احتیاجی

به خارج نداشت؛ چندین ده و قریه آباد پر عایدات را بر آن مؤسسات علمی وقف کرده بود که از درآمد آنها مخارج نگهداری و چرخاندن این دستگاه پرداخته می‌شد؛ به واسطه تشویقی که از اهل علم و اهل قلم می‌کرد دانشمندان و مورّخین و نویسندگان پیرامون او جمع آمده بودند و در تحت راهنمایی او به تألیف و تصنیف می‌پرداختند. ولی بیش از همه شخص او تألیف می‌کرد، و در همه رشته‌ها تألیف می‌کرد. یکی از وظائف تأسیسات علمی ربع رشیدی این بود که هر ساله دوره کاملی از مصنفات او را، که کلیه آنها به هر دو زبان فارسی و عربی نوشته شده بود، استنساخ و مقابله و تصحیح کرده آن را به یکی از بلاد بزرگ عالم به هدیه بفرستد. در یکی از کتب خویش (سلطانی) تفصیلی از طریقه زندگانی و کار و اشغال علمی و کتاب نوشتن خود داده است که بسیار خواندنی است؛ دوره مؤلفات و مصنفات او جامع‌التصانیف رشیدی یا المجموعه الرشیدیّه نامیده می‌شد، و فهرست جمیع مجلّدات و محتویات هر يك از آنها را بتفصیل در ابتدای توضیحات رشیدیّه که مجلد اول این مجموعه است آورده، و در ذیل این فهرست ۸۶ تقریظ به قلم ۸۵ نفر از علما و قضات بلاد اسلام، مخصوصاً بلاد ایران، مندرج است که غالباً آن مجموعه را خوانده یا در مجلسی که خوانده می‌شده است حضور داشته و سماع کرده‌اند.

بعد از آنکه رشیدالدین فضل‌الله متهم به مقتول ساختن سلطان محمدخرّبنده گردید و او را خواستند از میان ببرند به او تهمت دینی هم‌زدند و گفتند که در باطن مسلمان نبوده و همچنان یهودی مانده

بوده است و در تفسیری که بر قرآن تصنیف می کرده است « علوم اوایل » یعنی عقاید اهل تورات را می گنجانیده است<sup>۱</sup>، و بنابراین مرتد و مهدورالدم است و کتابهای او کتب مضأه باطله است. همینکه وی را بقتل رسانیدند و تمام احوالش را ضبط کردند کتابهای او را نیز سوزانیدند. بنابراین عجب نیست که امروزه از نسخه های اصلی تصنیفات او چیزی در ایران نداریم و فقط در کتبخانه های خارج ایران است که اصول تحریر شده در عهد خود او موجود است. اینک فهرست مختصری از بعضی از آنها.

۱) توضیحات رشیدیّه. دو نسخه کامل از روایت عربی آن جزء کتب او چنجی احمد در کتبخانه طوپ قاپوسرای به شماره ۲۳۰۰ و ۲۳۲۲، اولی مورّخ ۷۱۴ و دوّمی مورّخ ۷۱۵ هجری. در ابتدای نسخه ۲۳۰۰ نام کتاب و نام مؤلف را چنین نوشته اند: فانّ هذا الكتاب الموسوم بالتوضیحات من جمله مصنّفات الصاحب الاعظم... رشیدالدین فضل الله ابن المولی الصاحب عمادالدین ابی الخیر ابن المولی الصاحب موفق الدّولة عالی المتطبب الهمدانی المشتهر بالرشید الطیب... يك نسخه کامل از روایت عربی متعلق به قلیج علی یاشا (شماره ۸۳۵ قدیم، ۸۵۵ جدید) در کتبخانه سلیمانیه بدون تاریخ ولی شاید متعلق به حدود هشتصد

---

۱. حتی چنانکه معروفست در همان زمان حیات او نیز عالم مشهور قطب الدّین شیرازی که با خواجه رشیدالدّین مناظرها داشته است به شوخی همیشه می گفته که چون رشیدالدّین تفسیر قرآن می نویسد من قصد دارم که تفسیری بر تورات بنویسم. مع هذا دو تقریضی که در ۷۰۶ و ۷۰۷ خود قطب الدّین بر تصانیف رشیدالدّین نوشته در حکم فتوایست بر اینکه رشیدالدّین جایز است که تفسیر قرآن بنویسد.

هجری . يك نسخه در کتبخانه فاتیح به شماره ۳۷۲۵ که فقط تقریضات ۸۶ گانه است که بر کتاب نوشته اند ، و يك نسخه از مقدمه و تقریضات علما در ابتدای کتاب سلطانی در کتبخانه نور عثمانیه به شماره ۳۴۱۵ محفوظست که آن را در فهرست تحت اسم مختصر تواریخ رشیدیّه قید کرده اند<sup>۱</sup> . این کتاب مشتمل بر نوزده مقاله یا رساله است که غالباً در امور و مباحث دینی است ، و از آن جمله بعضی در تفسیر سوره های کوچک قرآن یا آیه های مورد بحث است .

(۲) مفتاح التّفاسیر ، مقدمه مانند است که بر تفسیر کبیر خود نوشته است ، و محتوی رسایل و مقالاتی باز در مباحث دینی از قبیل خیر و شر<sup>۲</sup> ، جبر و قدر ، تناسخ و حشر ، سعادت و استعداد ، و غیره . نسخه ای از آن در کتبخانه شهید علی پاشا به شماره ۳۵۴ مورّخ ۸۵۸ ؛ و نسخه دیگری در قاهره به شماره خاص<sup>۳</sup> ۸۹ و شماره عام ۹۵۱۵ .

(۳) کتاب سلطانی . نسخه ای از روایت فارسی آن در نور عثمانیه به شماره ۳۴۱۵ ( در فهرست به نام مختصر تواریخ رشیدیّه قید شده ) که قسمتی از آن تاریخ ۷۱۲ دارد . این کتاب هم غیر از آنچه مربوط به خصال پادشاه اسلام و احوال شخص مصنّف است عموماً در مباحث دینی است و جداولی در شعب انساب اولیا و خلفا و جداولی در شجره نساب اقوام و طوایف نیز دارد ، که گویا مربوط به این کتاب نباشد ، بلکه جزء اقسام جامع التّواریخ باشد که بعد ازین می آید .

(۴) کتاب اللّطایف . نسخه ای از آن ندیدم .

۱ . از این مقدمه و تقریضات ۸۶ گانه نسخه ای هم در کتابخانه آکادمی شرقی وین ( فهرست کرافت شماره ۱۴۸ ) و نسخه دیگری نیز در کتابخانه ملی پاریس هست .

۵) بیان الحقایق . نسخه‌ای از روایت عربی آن در جزء کتب قلیچ علی پاشا به شماره ۸۳۴ قدیم ( ۸۵۴ جدید ) در کتبخانه سلیمانیه هست و مشتمل است بر هفده رساله در مباحث مختلفه و جواب سؤالات و تفسیر بعضی آیات و بیان کیفیت بعضی از مباحثات خود با علما . مثلاً در رساله سّوم از مباحثه‌ای که بین او و علامه قطب‌الدین شیرازی روی داده بوده است گزارش می‌دهد ، و در رساله هفتم از اعتراضی که بر مولانا جمال‌الدین ابن‌المطهر الحلمی کرده بوده است ، و در رساله یازدهم از جُدّری و حصبه ( یعنی آبله و سرخجه ) وغیره . تاریخ نسخه ۷۱۱ هجری است .

۶) آثار و اخبار . نسخه‌ای از آن ندیده‌ام اما بعضی رسایل متفرقه هست که شاید متعلق به این کتاب بوده است ، مثل رساله معرفت اشجار و نباتات که جزء مجموعه چهار کتاب مربوط به فلاحت بد اهتمام مرحوم میرزا عبدالغفارخان نجم‌الذوله چاپ شده است .

۷) جامع التواریخ ، که بحث درباره مجلدات و نسخه‌های موجوده عربی و فارسی آن مقاله جداگانه‌ای می‌خواهد<sup>۱</sup> .

۱. پولاد چنگک سیانگک سفیر قوبلای خان در دربار محمود غازان مأخذ شفاهی اطلاعات مندرجه در جامع التواریخ درباره تاریخ قدیم مغول بوده است ، و کتابی موسوم به الزان دبتّر یعنی دفتر زرین مأخذ کتبی آنها . و اما در باب تاریخ چین از قراری که داوود بناکتی، از معاصرین رشیدالدین، در تاریخ خود می‌گوید « خواجه رشیدالدین وزیر از حکمای خطای لبتاچی و یکسون نام راکه ایشان هردو بر علم طب و نجوم و تواریخ واقف بودند و بعضی از آن کتب از خطای با خود آورده احضار فرمود ، و ایشان تقریر کردند که هرچند تاریخ اهل خطای و عدد سالها و ادوار ایشان نامتناهی است

۸) «نسبنامه انبیا و ملوک و سلاطین که قسمتی از جامع التواریخ است ولی مجلد جداگانه‌ای از آن در طوب قاپوسرای جزء کتب احمد ثالث به شماره ۲۹۳۷ مضبوط است. هشت ورق اول مقدمه است و مابقی شجره انساب است، و در قسمت انساب ترك و مغول اسامی را به خط او یغوری نیز نوشته‌اند. در مقدمه می‌گوید: اما بعد چون حکم همایون بر آن جمله نفاذ یافت که این بنده ضعیف نحیف فضل‌الله بن ابی‌الخیر بن عالی‌المشهر بالرشد الطیب در جمع و تألیف تاریخ اترک و ضبط و ترتیب آن شروع نماید، به نام مبارک خلدالله ملکه تاریخی سازد مشتمل بر تواریخ عموم طوایف اهل عالم، هر چند استعداد آن نداشت... کتاب جامع التواریخ را تألیف می‌کرد و شعب و قبایل اقوام اترک بر وجهی که پیش ازین و در این زمان اتفاق جمع و ضبط آن نهاده (ظ: نیفتاده) معین گردانیده... خود را معذور نداشت که سعی و اجتهادی ننماید و شعب انبیا و خصوصاً خاتم النبیین و اولیا و سلاطین و ملوک و امرا و سایر اقوام عرب و عجم روشن و منقح نگرداند... جمله را جمع کرد و بوضع غریب قریب‌الفهم در سلك ترتیب کشید... و آن را جزوی از جوامع التواریخ ساخت. نسخه تاریخ ندارد ولی به خط نستعلیق بسیار خوبیست به

←

لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا در آن مشروح و مفصل است و بنیاد حکایات بر آن نهاده و در این وقت میان اهل خطای شهرتی دارد و بران اعتماد کرده‌اند کتابیست که آن را سه حکیم معتبره اتفاق ساخته‌اند... و اسامی آنها را هم می‌گوید.



شیوه خط عصر بایسنغر . نسخه دیگری از مقداری از این جداول چنانکه سابقاً گفتم در کتاب سلطانی که در نور عثمانیه است مندرج است .  
 ( ۹ ) مکاتیب رشیدالدین فضل الله که آن را پس از مرگش محمد ابرقوهی جمع آوری کرده ، و نسخه ای از آن در کیمبریج است که از روی آن مولوی محمد شفیع لاهوری هم در آن منتشر کرده است . و نسخه دیگری نسبتاً اقرب به کمال ولی جدید در کتبخانه او نیورسیتة استانبول به شماره ف ۸۸۴ محفوظ است .

( ۱۰ ) کتاب طب اهل ختا ( تنکسوق نامه ) که عن قریب به چاپ عکسی با مقدمه ای به قلم اینجانب منتشر خواهد شد .  
 ( ۱۱ ) کتاب ادویه مفردة ختائی خواه آنچه نزد ما مستعمل است و خواه آنها که نیست .

( ۱۲ ) کتاب ادویه مفردة مغولی .

( ۱۳ ) کتاب سیاسات و تدبیر پادشاهی بر حسب آنچه عادت ایشان است ؛ از این سه کتاب اخیر نسخه ای سراغ ندارم و فقط نام آنها در فهرست مجموعه مصنفات رشیدالدین در ابتدای توضیحات رشیدیّه آمده است .

( ۱۴ ) گویا يك كتاب جغرافیای با نقشه نیز داشته است ، چه در مقدمه توضیحات رشیدیّه می گوید: لما أردنا أن نضع صور الاقالیم علی قاعدة الحكماء علی وجه أقرب الی الفهم و آیین ، و أن نضبط المواضع الّتی لم یضبطها أحد کما ینبغی . . . بحیث یقف المطالع المتأمل فیها علی أحوال المسالك والممالك أكثرها و کان من

۱ . بنده اعتقاد دارد که این مکاتیب از قلم رشیدالدین یا حتی به امر

او هم نوشته نشده بوده است و به نام او جعل کرده اند .

الضرورة ان يكون أوراقها أكبر ليحصل الغرض المذكور و أسهل و  
 أيسر فلا جرم جعلنا أوراقها بحيث يكون . . .

برای تفصیل احوال رشیدالدین فضل‌الله رجوع شود به تاریخ  
 و صاف چاپ بمبئی ص ۳۴۶ و بعد؛ سمط‌العلی چاپ طهران ص ۸۴ و  
 ۸۵؛ نسایم الاسحار نسخه عکسی کتابخانه ملی که اینجانب تهیه  
 کرده‌است ورق ۱۰۷ پشت تا ۱۰۹ رو (تألیف کتاب در عهد ابوسعید  
 بهادرخان بوده و نسخه اصل که عکس از آن گرفته شده‌است مورخ  
 ۷۲۵ است)؛ سفرنامه ابن بطوطه چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۶؛ الذرر  
 الكامنة ج ۳ ص ۲۳۲ و ۲۳۳؛ تاریخ ابن کثیر ج ۱۴ ص ۸۷؛ السلوك  
 مقریزی ج ۲ ص ۱۶۲؛ نهاية‌الارب نویری در حوادث سنه ۷۱۷ (که  
 هنوز منتشر نشده‌است)؛ المنهل‌الصادی ج ۲ ص ۵۲۰؛ نزهة‌العیون  
 ص ۲۰۵؛ نثرالجمان فیومی سنه ۷۱۸؛ شذرات‌الذهب ج ۶ ص ۴۴؛  
 معجم الاطبا ص ۳۴۰؛ تاریخ مفصل ایران آقای عباس اقبال ص ۲۶۵  
 و بعد؛ تذکره دولتشاه ص ۳۳۰؛ تاریخ عراق عز‌اوی قسمت تاریخ  
 مغول ص ۴۵۵؛ و در کتابهای اروپائیان به تاریخ مغول هوارث ج ۳  
 ص ۵۸۹ و مقدمه تاریخ مغول چاپ کاترمر و مقدمه بلوشه بر تاریخ  
 مغول چاپ خودش؛ و تاریخ ادبیات ایران تألیف براون و ترجمه  
 فارسی آن به عنوان از سعدی تا جامی، تاریخ ادبیات عرب تألیف  
 بروکلین چاپ قدیم ج ۲ ص ۱۰۸ و ص ۲۰۰، و چاپ جدید ج ۲  
 ص ۲۵۶، و ذیل جلد دوم ص ۲۷۳؛ و مقاله‌ای خاص در باب یهودی  
 الاصل بودن رشیدالدین به قلم Walter Fischel در مجله آلمانی

Monatsschrift für Geschichte und Wissenschaft des  
Judentums . سال ۱۹۳۷ شماره سوم ص ۱۴۵ وبعد ؛ و بسیاری مآخذ  
و منابع دیگر ، بخصوص مجموعه خطابه‌های تحقیقی درباره  
رشیدالدین فضل‌الله چاپ دانشکده ادبیات و علوم انسانی طهران ۱۳۵۰ .

## ادوارد براون و خدمات او به ایران

شاید در ایران کم کسی باشد که نام پروفیسور براون را نشنیده باشد و از خدمات علمی و سیاسی که او در راه شناساندن ایران به مردم اروپا و دفاع از حقوق ملّی ایرانیان نموده است آگاه نباشد. بنابراین مبادرت به شناساندن او به شنوندگان ارجمند کاری زائد بنظر می‌رسد، ولی از آنجا که امروز روز جشن مشروطیت ایران است شاید بی‌مناسبت نباشد که از یکی از دوستان ایران که حقّی به گردن مشروطه‌خواهان ایران دارد و در راه پشتیبانی از تقاضاهای حقّه ایشان و حفظ استقلال کشور ایران مجاهده فراوان نموده است چند کلمه‌ای به عنوان یادآوری گفته شود.

پروفیسور ادوارد گرانویل براون پسر صاحب و رئیس يك کارخانه کشتی‌سازی از اهل نیوکاسل در شمال انگلستان بود. ولادت او در روز ۷ فوریه ۱۸۶۲ میلادی مطابق ۱۸ بهمن‌ماه ۱۲۴۰ هجری شمسی بود. پس از آنکه تحصیلات ابتدائی خود را تمام کرده بود پدرش او را به دبیرستان Eton فرستاد و قصدش این بود که او را در همان رشته مهندسی کشتی‌سازی که کار خود او بود پرورش دهد، ولی ادوارد براون شوقی به آن کار نداشت و هنوز شانزده سالش نشده بود که از آن دبیرستان بیرون آمد. در این هنگام (سال ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸)

میان روسیه و عثمانی جنگ درگرفته بود. روسیه تزاری با آن قدرت و عظمت و آن خیالات جهانگیری همت به پایمال کردن ترکیه گماشته بود. تصور این حال، و مشاهده اینکه ترکهای دلیر چگونه در برابر دشمن به مراتب قوی تر از خود برای حفظ سرزمین خویش ایستادگی و پایداری می نمودند، و رفتار ناشایست حزب سیاسی ضد ترکیه در انگلستان آن روزی، در خاطر آن جوان شانزده ساله ایجاد چنان علاقه و عشقی نسبت به ترکیه نمود که حاضر بود جان خود را در راه نجات ترکیه فدا کند. برای اینکه بتواند روزی داخل خدمت سپاهیگری شده به سربازان ترك ملحق گردد و به همراهی ایشان با روسها پیکار کند شروع به آموختن زبان ترکی نمود.

پدرش چون دید که او میلی به مهندسی ندارد او را به تحصیل طب واداشت و به دانشگاه کیمبریج فرستاد (۱۸۷۹ میلادی). براون بعد از يك سال و اندی که در تحصیل زبان ترکی بسر برده بود فهمیده بود که ترقی در زبان ترکی و بهتر یادگرفتن آن منوط به آموختن زبان عربی و فارسی است، بنابراین در سال نخستین اقامت خود در کیمبریج به فراگرفتن زبان عربی پرداخت و در سال بعد پیش يك نفر هندوی مقیم کیمبریج که فارسی و عربی را خوب می دانست مشغول تحصیل فارسی شد و به خواندن گلستان شروع کرد. از همان وقت ادبیات ایران او را مجذوب ساخت و ادبیات ترکی و زبان ترکی را در نظر او بی جلوه کرد.

در تابستان سال ۱۸۸۲ دو ماه در استانبول بسر برد، ولی

آرزوی او آن بود که خاک پاک شیراز را که شاعری مثل حافظ ازان بیرون آمده‌است زیارت کند، و شهرهای دیگر ایران را ببیند. پس از بازگشتن بد کیمبریج دو سال دیگر را نیز به تحصیل زبانهای شرقی گذرانید. در این موقع بود که با یک نفر پیرمرد ایرانی بسیار با سواد که در کیمبریج اقامت داشت آشنا شد. نام اصلی این مرد میرزا محمد باقر بوآناتی، و از اهل فارس بود. مردی بود جهان دیده، چندین بار دین عوض کرده، از شیعه‌گی به درویشی پیوسته، بعد مسیحی شده و اسم خود را جان گذاشته، سپس لامذهب گشته، بعد بدین کلیمی‌گرویده و خود را ابراهیم نامیده، و عاقبت از خود ایجاد دینی نموده که ترکیبی از عیسویت و اسلام بود، و چون در شعر معطر تخلص می‌کرد لقب « ابراهیم جان معطر » را بر اسم خود افزوده بود. این آدم عجیب و غیر طبیعی تمام وقت و استعداد و پول خود را صرف نوشتن رسالات انگلیسی در تبلیغ و ترویج این مذهب خود می‌کرد، و همینکه براون از او خواهش نمود که به او درس فارسی بدهد و حق الزحمه بستاند به او جواب داد که من اعتنائی به پول تو ندارم، اگر می‌خواهی از من درس بگیری به دستوری که من می‌خواهم باید درس بخوانی و به جای کلام مولوی و دیوان حافظ شعرهای خود مرا با من مذاکره کنی. نمونه‌ای از شعرهای خود او هم قصیده‌ایست طولانی که به‌چاپ رسانیده و شمیسه لندنیه نامیده بود. این قصیده مخلوط عجیبی است از افکار پریشان و سوداهای عجیب و غریب، پر از اشارات به شیر علفخوار، و دیو زرد، و خرس، و یا جوج و مأجوج، و مجاهدین صلیبی، و پیغمبران

بنی اسرائیل ، و حکمای قدیم عرب ، و اولیا و اصفیا و اقطاب ، و جنگجویان باستان ، و سیاسیاتِ دورهٔ معاصر ، و افسانه‌های عبریان ، و سطحیاتِ عرفا و متصوّفه ، و طعن و لعن ، و پیشگوئیا ، و داستانهای پهلوانانِ شاهنامه ، و الهیاتِ مذهبِ عیسوی ، و اقتباسات از قرآن و خلاصه از هر قبیلِ مطلبی که يك نفر ایرانیِ جهان‌دیدهٔ کتاب خواندهٔ تربیت شده از زمانِ بچگی شنیده و خوانده و یاد گرفته است و تمامِ اینها را به زبانِ مُغلق و مشکل و نامأنوسی که باسوادترینِ مردمِ ایران هم نمی‌تواند درست بفهمد به نظم کشیده بود ، و این آش شله قلمکار را برای براون می‌خواند و به زبان انگلیسی ترجمه و تفسیر و تشریح می‌کرد . تفسیر منظومی نیز بر قرآن نوشته بود به شعر ، و به همان زبان ساختگیِ عجیب خود ، که آنرا نیز به براون درس می‌داد ، و نسخه‌ای از آن را به خط خود نوشته به او سپرد که حالا در جزء کتابهای براون در کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج محفوظ است .

براون از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷ در لندن در بیمارستانها به تکمیل فنّ طبابت مشغول بود ، ولی تمام ساعات فراغ خود را به خواندن کتابهای فارسی که خودش داشت ، یا به مطالعهٔ کتب فارسی در بریتیش میوزیوم ، یا به معاشرت و گفتگوی با دوستان ایرانی خود ، می‌گذرانید . از ادبیات ایران نوعی که بیش از همه به ذوق او موافق می‌آمد دواوین شعرای صوفی مشرب و عارف مسلک ایران ، و از همه بیشتر مثنوی و حافظ بود ، و خود او می‌گوید کلمات بلند حافظ مثل این شعر که :

«تراز کنگره عرش می‌زنند صفیر

ندانمت که در این خاکدان چه افتاده‌ست»

در صمیم قلب من کارگر می‌شد و در درون جانم جا می‌گرفت. هر چه با زبان فارسی و مردم ایران آشنا تر می‌شد علاقه او به دیدار ایران زیادتر می‌شد، تا عاقبت در سال ۱۸۸۷ وقتی که بیست و پنج ساله بود این آرزوی او برآورده شد، به ایران سفر کرد و یک سال تمام در آنجا بسر برد، به هر گوشه و کناری رفت، و با هر نوع مردمی آمیخت، و آنچه نصیب هیچ اروپائی نشده‌است نصیب او شد، یعنی با طرز تفکر و تعقل ایرانیان و اندیشه‌های مذهبی و صفات باطنی ایشان بطوری آشنا شد که گوئی خود او روحاً بدل به یک ایرانی کامل عیار شده بود.

بسا اروپائیها دیده شده‌اند که سالهای سال در ایران بسر برده‌اند و هنوز فارسی را درست یاد نگرفته‌اند، ولی از قرار معلوم براون بیست و پنج ساله وقتی به ایران که تا آن روز آن را ندیده بود وارد گردید فارسی را چنان خوب می‌دانست که مایه تعجب کلیه ایرانیها شده بود. با کمال روانی و تندی در مسائل الهی و فلسفی با مردم مباحثه می‌کرد، و شعر و مثل و حدیث بود که مثل آب روان در سخنان او جاری می‌شد. وقتی کسی به او گفت اگر بخواهید، شب را خانه ما بمانید، چونکه پیغمبر ما گفته است اکر موا الضیف، او فوراً دنباله حدیث را گفت که ولو کان کافراً، و گوینده خجالت کشید که چرا به چنین مرد مطلقاً چنین گوشه و کنایه‌ای زده‌است.

حافظه خارق‌العاده‌ای داشت و تمام مذاکراتی که با اشخاص



مختلف در عرض یکساله اقامت ایران خود کرده بود لفظ به لفظ بیادش مانده بود ، و از آنها هر چه را که به نظرش شیرین و دلپسند ، و گیرنده و سودمند ، آمده بود در سفر نامه‌ای که انشا کرد گنج‌نایده بود ، و تا آخر عمر حکایتهای دلکشی را که شنیده یا خوانده بود و یا برای خودش پیش آمده بود در مجالس و محافل شب‌نشینی برای تزهت خاطر دوستان نقل می‌کرد ، و هیچ یک از حکایتهای و قصه‌هایش از حکایات پیش یا افتاده نبود ، و چنان مهارتی در نقل آنها داشت و چنان شیرین سخن می‌گفت که هرگز احدی را از شنیدن گفتار او ملال دست نمی‌داد ، سهل است ، هیچ کس از همنشینی با او سیر نمی‌شد ، و همینکه وقت رفتن و جدا شدن می‌رسید دلتنگ می‌شد که این نعمت به این مطلوبی چرا باید به این زودی از دست برود .

از قراری که دوست او مرحوم سر دنیسن راس نوشته‌است فرانسه و آلمانی را هرگز به آن خوبی یاد نگرفته بود که فارسی و عربی و ترکی را می‌دانست ، و خود او اقرار می‌کرد که از زبان هندوستانی یعنی اردو هیچ وقت لذت زیادی نبرده‌ام . زبان فارسی را چنان خوب یاد گرفته بود که گوئی زبان مادری خودش است و با تمام دوستان ایرانی خود به زبان فارسی مکاتبه می‌کرد ، و در کتابهای خود شعرهای فارسی را غالباً به شعر انگلیسی ترجمه کرده‌است نه به نثر . عربی و ترکی را نیز به همان خوبی می‌دانست که زبان فارسی را ، و به هر سه زبان هم چیز می‌خواند و هم تکلم می‌کرد و هم چیز می‌نوشت .

همینکه از ایران به انگلستان برگشت در دانشگاه کیمبریج

بد آموزگاری زبان فارسی گماشته شد، و در ۱۸۹۳ نخستین کتاب خود را منتشر نمود. این کتاب که شرح وقایع ایام اقامت او در ایران و معاشرت و آمیزش و گفتگو با طبقات و اصناف مختلف مردم آنست بد نام «یک سال در میان ایرانیان» خوانده شده، و بی شک کتابی بهتر از آن در باب ایران و ایرانیان نوشته نشده است. دانایان بد زبان انگلیسی این سفرنامه او را «یکی از دلکش ترین و دانش آموزترین سفرنامه های دنیا» خوانده اند، و علاوه بر چاپ اصلی، یک بار دیگر نیز پس از مرگ او در ۱۹۲۶ با مقدمه ای به قلم مرحوم سر دنیسن راس به چاپ رسیده است.

پس از سفر ایرانش چند سال به تحقیق و تتبع فرقه های مذهبی ایران پرداخت، و گذشته از کتابها و مقالاتی که در موضوعهای ادبی و تاریخی و سیاسی ایران نوشته است چندین کتاب و مقاله نیز در باب مذاهب اسمعیلیه و حروفیه و شیخیه و بابیه منتشر کرده، و شاید به وسعت و جامعیت کتابها و مقالاتی که او در باب فرقه بابیه و ازلیه و بهائیه نوشته است در هیچ زبانی از زبانهای دنیا کتاب وجود نداشته باشد. بعلاوه نسخه های خطی تحریرات شیخیه و بابیه که او جمع کرده بود شاید از حیث کثرت در دنیا بی نظیر باشد، چه از ۴۶۸ کتاب خطی عربی و فارسی و ترکی متعلق به آن مرحوم که تقدیم دانشگاه کیمبریج شده و در آنجا برای مطالعه ارباب پژوهش محفوظ مانده است شصت و هشت مجلد مربوط به این دو مذهب است.

از ۱۸۹۵ به تحریر کتابی در تاریخ ادبیات ایران مشغول شد

و تا سال ۱۹۰۵ که جلد دوم آن کتاب تمام شد بیشتر همش مصروف تتبع ازمنه مختلف تاریخ ایران از قدیم ترین زمان تا ابتدای هجوم مغول، و پژوهش مسائل ادبی مربوط به زبانهای ماقبل اسلام ایران و شاهنامه فردوسی و غیره گردید، و در همین ضمن هم متن چندین کتاب فارسی را مثل تذکره الشعراء دولتشاه و تذکره الأولیای عطار و لباب الالباب و فیه خودیات توسط دیگران تصحیح و تحشیه نموده از کیسه خود مصارف چاپ آنها را داد.

در ۱۹۰۱ دوست او مستر گیب عالم ترك شناس وفات یافت. گیب يك کتاب بزرگ به زبان انگلیسی در تاریخ ادبیات ترك نوشته بود و فقط يك جلد آن از چاپ درآمده بود که مؤلف درگذشت. براون دامن همت به کمر زده پنج جلد باقیمانده را به چاپ رسانید. مادر گیب مبلغ هنگفتی پول نقد وقف آن کرد که در بانکی گذاشته شود و از ربح سالیانه آن به نظارت انجمنی از شرق شناسان متن و ترجمه بعضی کتابهای ترکی و فارسی و عربی طبع شود، و چند نفر از شرق شناسان را متوالی و امین این موقوفه کرد که هر کتابی را مصلحت می دانند به هر دانشمند و ادیبی که مناسب باشد پیشنهاد کنند که تصحیح نموده بران حواشی و توضیحات بنویسد و به خرج اوقاف مزبور به چاپ برسد. براون تا وقتی که زنده بود رئیس و راهنمای این انجمن اوقاف گیب بود، و علاوه بر اینکه خود او مستقلاً چندین کتاب در جزء انتشارات آن انجمن نشر داد و در چاپ چندین کتاب نیز با استاد علامه آقای میرزا محمدخان قزوینی و دیگران همکاری نمود، در تهیه و تصحیح و چاپ بسیاری از سایر کتابهای چهل و پنج گانه ای هم که امنای اوقاف مزبور تا زمان مرگ او منتشر کردند

دخالت و شرکت داشت، و حتی می‌توان گفت در نشر بسیاری از کتبی که بعد از مرگ او یعنی در عرض پانزده سالهٔ اخیر از چاپ بیرون آمده‌است نیز دست او در کار بود، و اینکه در ایران هر يك از کتابهای چاپ اوقاف گیب را ولو اینکه تصحیح کرده خود براون هم نباشد به مسامحه « چاپ براون » می‌نامند چندان دور از حقیقت نیست. پروفیسور نیکلسن که امروز یکی از اعلیٰ علمای انگلستان به زبان فارسی و عربی، و از عارف‌ترین دانشمندان جهان به تصوف و عرفان اسلامی است، و متن کتاب مثنوی را با ترجمهٔ انگلیسی و شرح و تفسیر مفصّلی در عرض بیست سال تهیه نموده و در سلسلهٔ انتشارات گیب در هشت جلد به چاپ رسانیده‌است یکی از شاگردان و پیروان و دوستان براون بود.

در ۱۹۰۲ به استادی زبان عربی در دانشگاه کیمبریج گماشته شد و در همان سال جلد اول تاریخ ادبی ایران که تهیه کرده بود از چاپ بیرون آمد، و جلد دوم آن در سال ۱۹۰۶ از طبع خارج گردید. در همین سال هم براون متأهل شد، و چنانکه تاریخ بیست سالهٔ آخر عمر او نشان داد این قضیه بهترین حادثه‌ای بود که در زندگی او پیش آمد. شاید هرگز هیچ زنی به آن اندازه با تمام افکار و احوال و تمایلات و اعمال شوهر خود توافق کامل نداشته‌است که زن پروفیسور براون با او داشت. بیست سال تمام با یکدیگر به منتهای سازگاری و خوشی و مهربانی زیستند، و می‌توان گفت در هر يك از کتابها و مقالاتی که ادوارد براون در عرض آن بیست سال نوشت، گذشته از همت بلند، و پشت کار خارق‌العاده، و خستگی

ناپذیری خود او، علاقه‌ای که زنش به پیش رفتن کار او داشت و کوششی که در تهیه وسایل آسودگی و فراغ بال و رفع ملال او می نمود نیز دخالت فراوان داشت.

در این هنگام قضیه‌ای رخ داد که همت او را چند سالی از عالم ادبیات به عالم سیاست متوجه ساخت (۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲)، و آن حکایت انقلاب مشروطیت ایران و کشمکش مردم آن سامان برای حفظ حقوق و دفاع از استقلال کشورشان بود، و در تمام مدتی که این کشمکش در کار بود براون شب و روز به قلم و قدم و مال و قوت خود در پیش بردن منظور میهن پرستان ایران کوشش می کرد، و مساعی او در راه حفظ و پشتیبانی از استقلال ایران در آن موقع که قوای جهانگیرانه همسایگان مدام تیشه بر اساس آن می زدند و رخنه وارد می آوردند بی نهایت مفید فایده شد، و مجاهده او را برخلاف سیاست روس تزاری و سیاست آذمائی حکومت کشور خودش باید در حکم (و از قبیل) خدماتی شمرد که بایرن برای یونان، و گلاستون برای بلغارستان، و ویلفرد بلنت برای مصر و عالم عربی، انجام دادند.

انقلاب مشروطیت که در ایران ظهور کرده بود مورد مخالفت دو دسته شده بود: یکی مخالفین داخلی، یعنی دسته مستبدین ایرانی و هواخواهان سلطنت مطلقه محمد علی شاه قاجار، و دیگری مخالفین خارجی، یعنی دولت تزاری روس که حکومت مشروطه را منافعی منافع و مطامع خود در ایران تشخیص می داد. حکومت آنروزی انگلستان نیز چند وقتی روش سیاستی پیش گرفته بود که

بیشتر مبنی بر سکوت و چشم پوشی از اعمال روسها و حتی تا حدی موافقت با نیت مخالفین مشروطیت ایران بود. و براون تنها علمدار استقلال و آزادی ایران در انگلستان بود. مدام مقالات بود که در باب ایران می نوشت و در روزنامهها و مجلات انگلستان منتشر می کرد و در آنها اعمال مستبدین ایران و اقدامات شنیع روسیه تزاری را که ناشی از نیت جهانگیری اولیای امور آن کشور بود بشدت طعن و لعن می کرد، و حتی از روش حکومت انگلستان و وزرای آن نیز انتقاد و بدگوئی می نمود. همینکه دسته ای از آزادیخواهان و پیشروان مشروطیت ایران از زادبوم خویش متواری شدند و به اروپا پناه بردند وی ایشان را به انگلستان دعوت کرد و به کمک ایشان انجمنی به نام انجمن ایران تأسیس کرد و عده ای از رجال آزاد فکر انگلیس را که در هواداری از استقلال و حکومت مشروطه ایران با او هم عقیده و هم فکر بودند گرد هم جمع کرد و بنای اقدام و فعالیت و کوشش را گذاشت.

در آن زمان بعضی نویسندگان انگلیسی می گفتند، ملت ایران هنوز نه برای حکومت مشروطه ای که به موجب فرمان مشروطیت در چهاردهم مرداد ماه ۱۲۸۵ هجری شمسی اعلان شده بود مستعد و آماده بودند و نه به آن میل داشتند، برخی دیگر از نویسندگان انگلیس می گفتند اصلاً حکومت مشروطه با اساس فکر اسلامی سازگار نیست، و حتی پاره ای از ایشان اظهار می داشتند که ملت های آسیائی ( و از آن جمله ملت ایران ) عرضه این را ندارند که اداره کشور را به دست خود گیرند و از مؤسساتی که نمایندگان

ملت دران جمع شده در امور کشوری رای بزنند آن طور که باید استفاده نمایند .

عقیده براون این بود که تمامی این نظریات و اظهارات باطل است. بطلان مطلب سوّم را که عدم استعداد ملت‌های آسیائی باشد به دلیل ترقی و پیشرفتی که در ژاپن و ترکیه در همان ایام هم مشهود بود ثابت می‌کرد؛ مطلب دوّم را که موافق نبودن حکومت مشروطه با اساس فکر اسلامی باشد به دلیل نصّ صریح قرآن و عمل خلفای نخستین دوره اسلام ردّ می‌نمود؛ و در جواب مطلب اوّل که مستعدّ نبودن و تمایل نداشتن ملت ایران به حکومت مشروطه باشد می‌گفت از سی سال پیش از آنکه انقلاب مشروطه خواهی در ایران مشتعل گردد دو نفر از مردان بزرگ ایران از دو طبقه بسیار متفاوت - یکی مسلمان دانشمند روحانی و فیلسوف بزرگی مثل سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی، و دیگری مرد سیاسی و دیپلمات برجسته و مبرز می‌مانند پرنس ملکم خان - شروع به تبلیغ و ترویج این عقیده در ایران نموده بودند و عملاً در راه تحصیل این منظور جدّ و جهد می‌کردند که يك قسم نظم عادلانه‌ای به کار ایران داده شود و يك مجموعه قوانین وضع گردد که در حقوق و امتیازات برابری کامل در میان کلیّه تبعه ایران حاصل شود؛ و سبک حکومت بترتیبی درآید که تمامی مردم در اداره امور دولتی يك نوع شرکتی داشته باشند یعنی قانونگذاران و اجراکنندگان قانون از طرف ملت انتخاب شده باشند. و از زمانی که شورش مردم در قضیه امتیاز توتون و تنباکو پیش آمد تا وقتی که در ۱۲۸۷ هجری شمسی عاقبت محمّدعلی

شاه مخلوع گشت و مجاهدین و سربازان ملی به مستقر ساختن اساس حکومت مشروطه موفق شدند قسمت اعظم مردم ایران از هر طبقه و صنف در راه تحصیل این مراد جدّ و جهد نمودند و جان خویش را بالای آن گذاشتند. مردم دهاتی، ایلاتی، بقال و علاّف، تاجر و برزگر، واعظ و ملاّ، اعیان و اشراف، همه در این امر شریک و متفق بودند. مجاهدین حریت ایران گاهی جز چوب و چماق حربه‌ای برای جنگ نداشتند ولی با بی‌حریگی در برابر توپ و تفنگ مقاومت می‌کردند و به هر وسیله‌ای که می‌توانستند می‌جنگیدند تا مستبدین را مقهور و اساس حکومت مشروطه را استوار نمودند و فرمان مشروطیت و قانون اساسی را با خون خود مهر کردند. پس چگونه می‌توان گفت این مردم استعداد این وضع حکومت را نداشتند یا به آن متمایل نبودند؟

براون بر ضدّ اقداماتی هم که برای از میان بردن استقلال ایران می‌شد دو عبارت کلی حکیمانه نوشته‌است که ترجمه آنها را عیناً نقل می‌کنیم :

« محو کردن يك نوع مشخص و ممتازی که موجود است ، خواه يك فرد مشخص و خواه يك ملت مشخص باشد، ضرری است که به عالم وجود وارد می‌آید، و بنابراین شرّ محض و گناه بزرگ شمرده می‌شود » .

« شکی نیست که چون مردم دنیا تشخیص داده بودند که ملت روم و یونان قدیم آثار هنری و ادبی بزرگی از خود بجا گذاشته‌اند و تمدن بشر از این حیث مدیون آن دو ملت می‌باشد ، و به این



واسطه محبت و شفقتی نسبت به آن دو ملت داشتند، ایتالیا و یونان جدید مورد توجه و علاقه ایشان شد و این علاقه باعث گشت که به آن دو کشور در زمان معاصر فواید سیاسی عاید گردد. و من معتقدم که ایران نیز در ردیف همان دو ملت قرار دارد، یعنی از قوم ایرانی هم فواید ادبی و هنری فراوان به تمدن بشر رسیده است، و بنابراین محوشدن آن از جرگه دولتهای آزاد دنیا نه تنها زیانست که برخود آن ملت و کشور وارد می آید بلکه زیان عظیمی است که به نژاد بشر می رسد.

باری براون بقدری در راه پشتیبانی مجاهدین آزادی و مشروطه ایران کوشش و جان فشانی نمود که عاقبت حکومت انگلیس مجبور شد روش سیاسی خود را در آن قضیه تغییر دهد و از ساخت و سازی که با حکومت تزاری کرده بود دست بردارد، و نتیجه چنانکه گفتیم این شد که عاقبت آزادی خواهان ایران مظفر شدند و دست مستبدین کوتاه گشت.

این قضیه خود یکی از نکات توجه کردنی را در مورد سبک حکومت انگلستان در نظر ما مجتم می سازد: يك نفر استاد زبان عربی در يك دانشگاه انگلستان با سیاست حکومت خود مخالف می شود، و علناً نطقهای سیاسی ایراد می کند و مقالات سیاسی می نویسد و مدام دوندگی و جد و جهد و فعالیت های گوناگون می کند، و از حکومت خود و از دولت بیگانه ای که بظاهر با حکومت او دوست و همدمت است بدگویی می نماید، و در راه پشتیبانی و احقاق حق ملت ضعیفی که گرفتار تراع داخلی و مداخله دولتهای خارجی

شده است جهاد می‌نماید، و احدی از این اقدامات او جلوگیری نمی‌کند و او را به تهمت « اقدام بر ضد مصالح دولت » و « عمل برخلاف مقتضیات بیطرفی » و امثال این گناهها متهم نمی‌سازد، و آزادی نطق و قلم و قدم را از او سلب نمی‌کند.

براون تاریخ وقایع دوره مشروطه ایران را در چندین کتاب و رساله ضبط کرده است که مهم‌ترین آنها دو کتابست: « انقلاب ایران » و « جراید و اشعار ایران جدید » و این مهم‌ترین دو کتابیست که جامع تمام جزئیات و تفصیل وقایع انقلاب ایران و اقدامات سیاسی و ادبی رجال و شعرای ایرانی متأخر و معاصر می‌باشد. در جراید آنروزی ایران بقدری در باب اقدامات پروفیسور براون مقالات نوشته شد که دیگر کسی نماند که نام آن « جهان پهلوان » انگلیسی نژاد مدافع ایران را نشنید، و از آزادی خواهان ایران چنان عده زیادی سپاسگزار همراهیهای قلمی و قدمی و مالی او بودند که هرگز نام او از صفحه تاریخ مشروطیت ایران محو نخواهد شد. محبت فوق العاده او به ایران و ایرانی از تمامی کتابها و مقالات او آشکار می‌شود. در دیباچه کتاب « انقلاب ایران » خود این عبارت را نوشته است:

« کسانی که معاشرت و ارتباط صمیمی با ایرانیها داشته‌اند و با زبان ایشان آشنائی دارند بسیار خاصیت‌های دوست‌داشتنی و خیلی صفات بلند و پسندیده در ایشان دیده‌اند. من خودم اقرار می‌کنم که از صمیم قلب به ایرانیان علاقه و محبت دارم، و ایمان و اعتقاد اینست که نه تنها در عالم تصور هم اگر کسی بخواهد مصاحب و هم‌نشین

لذت بخشی بخوبی ایرانیهای خوب فرض کند نمی‌تواند، حتی اگر کسی بخواهد دوستی بیابد که در اخلاق و وفاداری در عالم نظیر نداشته باشد آن را هم می‌تواند در میان ایرانیان پیدا کند.»

از ۱۹۱۳ به بعد به تمام کردن «تاریخ ادبی ایران» مشغول شد و در ضمن تحریر جلد سوم و چهارم آن توجه خاصی به تاریخ دوره مغول و فرقه اسمعیلیه و سلسله صفویه نمود و تا ۱۹۲۴ یعنی قریب يك سال و نیم قبل از مرگش غالب وقت او مصروف این کار شد. این کتاب که در چهار جلد قطور نوشته شده و بر روی هم قریب ۲۳۵۰ صفحه است دو مرتبه به چاپ رسیده است، یکی در زمان حیات خود براون، و یکی پس از وفات او، و بهترین و مفصلترین کتابیست که در این موضوع تألیف گشته است. البته اگر بنای کسی بر انتقاد و خرده‌بینی و غلط‌گیری باشد بعضی اشتباهات و نقایص در آنها خواهد یافت، ولی فراموش نباید کرد که قصد او شناساندن افکار ادبی ایرانیان به عامه اروپائیان بوده و در حقیقت همه کتابهای انگلیسی خود را برای کتاب‌خوانهای عادی و معمولی می‌نوشته نه برای علما و محققین، و بسیار مایه تأسف است که در خود زبان فارسی کتابی به این جامعی حتی با همان نقایص و معایب هم در باب تاریخ ادبیات ایران نوشته نشده است.

در سر سال شصتم عمر او جمعی از مردان سیاسی و علمی و ادبی ایران که غالب آنها را براون حتی شخصاً نمی‌شناخت به او تبریکنامه‌ای نوشتند و هدایای چندی برایش فرستادند، و در پایان سال شصتم عمرش دوستانش در اروپا جشنی گرفتند و کتابی محتموی

مقالات متعدّد به قلم گروهی از شرق‌شناسان در مسائل مربوط به ادبیّات مشرق‌زمین تهیّه کردند که به فارسی به نام عجب‌نامه خوانده شده‌است، و لفظ «عجب» نقل لفظی سه حرف EGB می‌باشد که حروف ابتدای سه اسم او یعنی Edward Granville Browne است.

در ایّام اخیر عمر خود مشغول تهیّه فهرست مفصل و مشروحی از نسخه‌های خطّی عربی و فارسی و ترکی کتابخانه خویش شد، و یادداشت‌هایی که در این باب کرده بود بعد از مرگ او به پروفیسور نیکلسن سپرده شد، و او بقیّه را نیز تمام کرده فهرست را در سال ۱۹۳۲ به چاپ رسانید، و خودنسخ چنانکه گفته شد، با سایر کتابهای چاپی نادر و مهمّ او به کتابخانه دانشگاه کیمبریج تقدیم گردید.

در نوامبر ۱۹۲۴ براون ناگهان دچار بیماری قلبی شد و مرض چنان سخت بود که او را بکلی از کار انداخت. مدّت هشت ماه زنش بقدری در پرستاری او خودخوری و خودکشی کرد که او نیز مریض شد، و هنوز براون روی بهبود ندیده بود که زنش مرد، و مرگ او به اندازه‌ای به حال و فکر و مزاج براون خلل رسانید که دیگر کمر راست نکرد، و هفت ماه پس از فوت زنش، در پنجم ژانویه ۱۹۲۶، در شصت و چهار سالگی درگذشت. در روزنامه‌های تمام دنیا خبر مرگ او منتشر شد، و در ایران به دعوت انجمن ادبی مجلس سوکواری محتمشی در طالار وزارت معارف منعقد گردید و جمعی از مشاهیر رجال ایران از او یاد کردند و صورت خطابه‌ها و گفته‌های ایشان را مجلّه تعلیم و تربیت منتشر نمود، و در مجلّه ایران‌شهر که به زبان

فارسی در برلن نشر می‌شد چهار مقاله در چهار شماره به قلم آقای میرزا محمدخان قزوینی چاپ شد که سرایا تمجید و تحسین و قدردانی و سپاسگزاری از اقدامات علمی و ادبی و سیاسی آن مرحوم بود .

چهل سال از عمر براون شب و روز صرف تتبع ادبیات مشرق زمین و شناساندن آن به انگلیسی‌زبانان دنیا شد، و در همین مدت چهل سال به کار تدریس زبان عربی و فارسی و علوم و ادبیات مربوط به این دو زبان در دانشگاه کیمبریج نیز می‌پرداخت، و دانشکده زبانهای زنده خاورزمین که در کیمبریج تأسیس شده‌است در حقیقت نتیجه و محصول کوشش بی‌منت‌های او در تحصیل بودجه برای آن و اداستن اولیای امور به ساختن آن می‌باشد .

متجاوز از شصت کتاب و مقاله به زبان انگلیسی نوشته‌است و همه آنها بدون استثنا ( و حتی آن کتابی هم که در باب تاریخ طب شرقی به نام « طبابت عربی » تألیف کرده ) در باب ایران و مربوط به ایرانیان است، بطوری که می‌توان گفت: اینکه بعد از جنگ عالمگیر سابق تغییر فاحشی در رویه سیاست انگلستان نسبت به ایران حاصل شد و حکومت بریتانیای کبیر بنای سیاست خود را بر موافقت زیادتری با مصالح حقیقی ایران و جانب‌داری بیشتری از قوم ایرانی نهاد، تا حدّ زیادی منوط به کوششهایی است که ادوارد براون در راه شناساندن کشور و ملت ایران به قوم انگلیس و سیاستمداران انگلستان به خرج داده‌است. و در این ایام پرفتن و محن که متعذبان نازی احترام بیطرفی هیچ کشوری را مراعات

نمی‌کنند - و در این حالی که هر دقیقه‌ای امکان آن هست که جنگ به مرز ایران نزدیک آید و آتش پیکار دامنگیر ایران نیز بشود ، جای خوشوقتی است که می‌توان به دوستی بریتانیا مطمئن بود ، و اعتماد داشت که رویهٔ سیاست انگلستان نسبت به ایران مبنی بر مودت ، و رعایت حقوق ، و حفظ حرمت استقلال و آزادی آن کشور خواهد بود .













## مهمان دانشمند ما

استاد ارجمند آقای پروفیسور والتر هنینگ (W. B. Henning) که در شب نوروز ۱۳۲۹ وارد طهران شد از اعظم محققین و استادان صاحب رأی در السنه قدیمه ایران است و استاد زبانهای مهجوره ایرانی و زبانهای وابسته به آنها در مدرسه السنه شرقیه و افریقائی در لندن است. درباره مطالب مربوط به پرتوی (پهلوی اشکانی) و مانوی و پهلوی (پارسی ساسانی) و سغدی و خوارزمی و تخاری تألیفات و تحریرات متعدّد از او منتشر شده است، و کسانی که با او آشنائی شخصی دارند و آثار قلمش را دیده اند خوب می دانند که زبان عربی و ارمنی و فارسی امروزی را نیز بخوبی فرا گرفته است و از کتبی که به این لغتها نوشته شده است به آسانی استفاده می کند. بنده در میان مستشرقین مشهور احدی را نمی شناسم که در جمیع شعب معرفت السنه ای که میدان تحقیقات این استاد است به اندازه او اطلاع حاصل کرده باشد. با این حال مردی بسیار کم ادعا و خجول و کناره گیر است، و اهل اجتماعات و ضیافتها نیست، و از خطابه خواندن و نطق کردن در حضور جمع گریزان و متنفر است، و تا با کسی خوب آشنا نشده باشد چنانکه باید و شاید با او نمی تواند روان و آسان محاوره کند. يك سال پیش در دانشگاه آکسفرده سه

خطابه دربارهٔ زردشت در سه روز متوالی ایراد کرد، که بنده در هر سه حضور یافتم و ازانها بسیار مستفیض گشتم؛ در هر سه موقع اقبالاً يك ربع ساعت در ابتدای خطابه خوانی به علّت شرم حضور گرفتار سرخی و برافروختگی چهره و مختصر تمجیح بود. بهترین زمان عمرش برای او اوقات است که تنها در پشت میز خود مشغول خواندن و یادداشت برداشتن و کتاب یا مقاله نوشتن است، و بعد ازان اوقات است که با سه چهار شاگرد نیز فهم و کاری به حلّ و شرح یکی از متون قدیم مشغول است و یا به آنها یکی از السنه‌ای را که خوب می‌داند درس می‌دهد. در تدریس و استادی بسیار با حوصله و شفیق و مهربانست و ذرّه‌ای غرور و تعصب در او نیست چنانکه هر گاه از یکی از تلامذه‌اش حقیقتی را بشنود که از نظرش ردّ شده باشد با کمال سرور می‌پذیرد و تشکر می‌کند.

از استاد خواهش کردم که دربارهٔ زندگانی خود و مبادی احوال و تحصیلات خود و اینکه چه شد در رشتهٔ السنهٔ قدیمهٔ ایرانی افتاد مختصر اطلاعی به بنده بدهد، و از آنچه از ترجمهٔ حال خود برای بنده گفته است برمی‌آید که در روز ۲۶ ماه اوت ۱۹۵۸ بدنی آمده است و فعلاً ۴۱ سال و چند ماه از عمر او گذشته است. مسقط الرأس او شهر کوچکی بوده است به نام رگنیت (Ragnit) در کنار رود مِمِل (Memel) واقع در ایالت پروس شرقی که بالفعل در دست روسهاست. پدرش در دستگاه حکومت کار می‌کرد و مدیر ممیزی اراضی و حساب مالیات آنها بود، و از مهارت او در محاسبات ریاضی ارثی هم به فرزندش رسیده بود که خواه در مدرسهٔ ابتدائی

و متوسطه و خواه در اونیورسیتیه به علوم ریاضی علاقه خاصی داشت و با شوق مفرط آن را تحصیل می کرد. بیشتر ایام تحصیل خود را در شهر کزلین (Köslin) بسر برد که از بلاد نیمه شرقی پومرانیاست که فعلاً در دست لهستان است. در آموختن السنه استعدادی بروز نمی داد؛ و حتی امروزه هم، با آنکه در تتبع چندین لسان شرقی ید طولی دارد و در حل مشکلات آن السنه کمتر کسی به گرد او می رسد، همینکه پای محاوره و مکالمه به آن زبانها پیش می آید دست و پای خود را گم می کند. اما به اقوام و معارف مشرق زمین از همان دوره شاگردی مدرسه بسیار علاقه نشان می داده و بالخصوص به سرزمین عرب و زبان آن قوم عشقی داشته و از برای آنکه کتابهای علمی را که به عربی نوشته شده است بخواند پیش خود شروع به آموختن عربی کرده بوده است. همینکه در هفده سالگی وارد اونیورسیتیه گوتینگن از بلاد ولایت هاننور گردید علاوه بر علوم ریاضی تحصیل زبان فارسی و عربی و موضوعهای مرتبط به این دو زبان را نیز وجهه همت قرار داد، و به این مناسبت بود که با پروفیسور آندرناس (F. C. Andreas) آشنا گردید. آندرناس عمری در تحصیل و تتبع زبانها و لهجه های ایرانی گذرانده بود، و در ایران شناسی از علمای عالی رتبه مشهور بود، و تأثیر نفس او در خاطر هنینگ جوان چندان بود که تحصیل ریاضیات را بکلی ترك کرد، و یکدل و یکجهت به تکمیل تتبعات مربوط به ایران مشغول شد. هنوز چند قدمی در راه تحصیل فرس جدید (فارسی دوره اسلامی) بر نداشته بود که بر حسب دستور استاد بزرگوار خود به کشف رموز

آن قطعاتی از دفاتر و کتب خطّی مانوی پرداخت که بیست سالی قبل از آن تاریخ در طرفان در میان شنهای بیابان ترکستان چین یافته بودند و به برلن برده بودند. این مخطوطات مانوی به اختلاف به زبان فرس میانه (پهلوی ساسانی) یا پرتوی (پهلوی اشکانی) یا سغدی بود، و اشتغال به کشف رموز این قطعات و خواندن خطوط آنها هنینک جوان را چنان مفتون و مسحور کرد که دیگر ازان دست برنداشت و هنوز هم عمده تحقیق و تتبع او درباره همین قبیل اسناد است.

استاد او پروفیسور آندرئاس در ۱۹۳۰ درگذشت، و در این موقع هنینک به اقتضای علل خارجی ناچار شد که در حلقه تهبه کنندگان المعجم المفهرس احادیث نبوی به منصب معاونت شغلی بگیرد و به لایدن از بلاد هلند که مجمع این علما بود برود. در ماه ژون ۱۹۳۱ برای اخذ رتبه دکتری فلسفه به گوتینگن عودت کرد، و دکتری او که در رشته تحصیلات مربوط به ایران و سانسکریت و عربی بود به قید «مستحق نهایت مدح» ممتاز بود، و رساله او که اندکی بعد در یکی از مجلات مهم و عمده عالم شرق شناسی منتشر گردید بهترین رساله آن سال شناخته شد و جایزه ای به آن تعلق گرفت.

از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ آقای هنینک مأمور نشر نسخ خطّی مانوی از برای آکادمی علم و معرفت پروس در برلن بود، از آن جمله نتایج مطالعات و تحقیقات استادش مرحوم پروفیسور آندرئاس را درباره مخطوطات مانوی که به السنه ایرانی ماقبل اسلام است و در ترکستان چین یافت شده بود تحریر و تدوین

کرد و در سه جزء انتشار داد. بعد ازان به تحقیق و تشریح الفاظ و عباراتی که از زبان خوارزمی (یکی از لهجه‌های ایرانی شرقی) در کتب فقهی عربی و مقدمه‌الادب زمخشری و غیرها آمده‌است موفق گردید. در این موقع میان‌ه‌اش با بعضی از هموطنان و هم‌نژادان نازی خودش بهم خورد و به علت اینکه رویه سیاسی و طرز حکومت ایشان مورد نفرتش بود در ۱۹۳۶ جلای وطن کرده به انگلستان پناهنده شد، و نامزدش که جوان زنی بسیار فاضل و تحصیل کرده و فهیم است نیز به انگلیس مهاجرت کرد، و در لندن ازدواج کردند، و نتیجه این ازدواج تاکنون دختری بیش نبوده است که فعلاً سیزده سال دارد.

جماعت پارسیان هند مبلغی وجه وقف این کرده‌اند که در مدرسه السنه شرقی و افریقائی که جزء دانشگاه لندن است همیشه دانشیاری برای تعلیم و تدریس زبانهای ایرانی قدیم داشته باشند، و در موقعی که آقای هنینگ به لندن آمد این منصب بلامتصدی بود، لذا او را به این سمت انتخاب و نصب کردند. در ۱۹۴۶ چند ماهی به عنوان يك استاد مسافر خارجی مهمان او نیورسیتة کولومبیا بود و در نیویورک بسر می‌برد، و ازین گذشته دیگر باقی این چهارده ساله اخیر را در لندن به همان تدریس السنه قدیمه ایرانی و رشته‌های متقارب آنها گذرانده‌است. دو سالی پیش ازین آقای هنینگ به تابعیت دولت انگلیس درآمد، و يك سال و کسری پیش ازین به رتبه استادی (پروفسوری) ارتقا یافت.

در چند ساله اخیر آقای پروفسور هنینگ، گذشته از مشاغل



تدریس و تحریر مقالات و تحقیق در مخطوطات مانویان ، دو اشتغال عمده داشته‌است : اول خواندن کتیبه‌های پهلوی و پرتوی ، و تحقیق و تتبع در مندرجات آنهاست ، و این سفری که به ایران کرده‌است نیز مربوط به این کار است ، چه بنا به دعوت دولت علیّه ایران می‌خواهد به فارس رفته از کتیبه کعبه زردشت در نزدیکی تخت جمشید عکس برداری و قالب‌گیری کند ، و مدت دو ماه برای انجام دادن این مقصود مهمان وزارت فرهنگ ایران است . دوم تدوین و تألیف فرهنگی برای زبان فارسی است که دران عمده توجّه او به بیان اشتقاق لغات و تحولات گوناگون آنها و اشکال مختلف هر يك از آنها در السنه متقاربه « هند و اروپائی » است ، و از برای تدوین این فرهنگ با دولت علیّه ایران قراردادی بسته‌است که به مدت معینی کتاب را تحویل دهد و تحت نظر خود او در اروپا به زبان فرانسه به طبع برسد ، ولی محتاج به گفتن نیست که این کار بسیار بیشتر از آنچه در بدو امر بنظر می‌رسید وقت خواهد برد ، و از برای آنکه کار هرچه بیشتر به کمال نزدیک باشد باید به استاد محترم وقت داد و بیحوصلگی نباید کرد .

علاوه بر رشته‌های تحقیقات و تتبعات عمده‌ای که مذکور شد در بعض جنبه‌های دیگر زبان ایران نیز علاقه‌مند و مشغول تتبع است ، از آن جمله وقت بسیار زیادی را صرف تحقیق در اوزان شعری ایران در عصور ماقبل اسلام کرده‌است ، و با آنکه کار غالب او رشته فقه‌اللغه یا زبان شناسی بوده‌است در تاریخ ادیان ایرانیان قدیم نیز تبخّر دارد ، و اهمّی که در روشن کردن تاریخ مانویان داشته‌است

چندان بوده است که هر که بعد ازین در این زمینه بخواهد کاری بکند  
رهین زحمات و اکتشافات پروفیسور هنینگ خواهد بود .

عدد مصنفات و تحریرات او که در این بیست ساله منشتر شده  
است به سی و پنج بالغ گردیده است که چهارتای آنها به صورت  
کتاب است و مابقی مقالات مندرجه در مجلات علمی است . بعضی از  
تحریرات او به آلمانی و بعضی دیگر به انگلیسی است . بسیار مایل  
بودم که فهرست کامل و مفصل تحریرات او را در ذیل این مقاله  
ثبت کنم ، اما از بیم تطویل از این نیت گذشتم . چون مشغول به ترجمه  
سه خطابه ای هستم که استاد ارجمند ما در اکسفر د دربارۀ زردشت  
ایراد کرد امیدوارم که فهرست تصانیف او را در ابتدای ترجمه آن سه  
خطابه درج و منتشر کنم .

## ولادیمیر مینورسکی

جناب آقای رئیس دانشگاه، بانوان و آقایان گرامی  
در رثای مرحوم پروفیسور ولادیمیر مینورسکی حقّ این بود  
که دیگری شایسته‌تر از بنده سخن بگوید و قدر خدمات علمی او  
را بشناساند. بنده فقط به این علت که از میان دوستان و آشنایان  
آن مرحوم که اینجا حاضرند مدّت بیشتری با او ارتباط و مکاتبه  
و معارفه داشتم و شاید کس دیگری فعلاً اینجا یافت نمی‌شد که به  
اندازه بنده او را بشناسد و بتواند چند دقیقه‌ای بیاد او سخن بگوید،  
ادای این وظیفه را قبول کردم.

مرحوم پروفیسور مینورسکی را بنده در ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) یعنی  
سی‌وشش سال پیش شناختم. مرحوم علامه قزوینی بنیانی بود از  
بنیانهای ایران در پاریس و طبعاً بمجرّدی که آنجا رسیدم به خدمت  
آن مرحوم رفتم، و در همان هفته اول با مرحوم مینورسکی در منزل  
قزوینی آشنا شدم. بعدها مکرّر در مدّت پنج ماهی که در آن سال  
آنجا بسر بردم در همان منزل میرزا محمدخان قزوینی و در کتابخانه  
ملّی پاریس مرحوم مینورسکی را دیدم و آشنائی ما به رفاقت و  
دوستی منجر شد و تا امسال دوام یافت. در اقطار عالم، فرانسه و  
انگلستان و ایتالیا و آلمان و امریکا و روسیه و ایران و ترکیه، با

او بودم و او را همواره دوست و رفیق یافتم .

از اوّل ملاقات حسّ کردم که با يك معلم و آموزنده سرو کار دارم . مرا به کتابخانه ملکی برد و راه و رسم کار کردن در آنجا را به من آموخت . من از انبوه عظیم کتب در آن کتابخانه دچار رعب و هراس شدم و حسّ کردم که در آن میان گم خواهم شد و راه به جایی نخواهم برد . عبارتی به من گفت که هنوز بیاد دارم : آقا جان ، در میان دو میلیارد آدمی که در روی زمین هست فلان شخص را چطور پیدا می‌کنی ؟ با پنج کلمه : اسم مملکت و شهر و خیابان و کوچه و نمره خانه اش ، در میان این چهار پنج میلیون کتاب هم با پنج کلمه می‌شود هر کتابی را یافت و آن پنج کلمه در فهرستهای کتابخانه ثبت است . فقط باید دانست که چطور آن پنج کلمه را آدم پیدا کند . راه را به من نشان داد و واقعاً دیدم که آسان بود .

با موسیقی اروپائی هم بنده را آن مرحوم آشنا کرد : در ایامی که در پاریس بودم روسهای مقیم آن شهر ایرای پرنس ایگور را دادند و مینورسکی بلیطی برای بنده تهیه کرد و موضوع و قصه اپرا را برای من گفت . و اوّلین ایرائی که دیدم همان پرنس ایگور بود .

بعد ازان در ۱۹۳۵ او را در لندن دیدم و پنج شش ماهی با هم کار می‌کردیم . روزی به او گفتم که آقای تقی زاده از قول سر دنیسن راس حرفی می‌زنند که به نظر من عجیب می‌آید ، از قراری که ایشان می‌گویند دنیسن راس گفته است که علم چیزی نیست جز شناختن کتب مرجع ، و همین قدر که بدانی هر مطلبی را در کدام کتاب بجوئی همه

علوم را داری . مرحوم مینورسکی گفت : بله آقا جان ، ولی به شرط اینکه بتوانی از آن مطلبی که می‌یابی استفاده کنی .

آنچه ازو فراگرفتم تنها اینها نبود، ولی این دوسه نکته برای افتتاح کلام مناسب می‌نمود .

مرحوم مینورسکی در شهری کوچک در کنار رود ولگاموسوم به کُرْچِوا بدنیا آمد که آن شهر بالفعل در قعر دریای مسکو قرار دارد . در مسکو تربیت یافت و در دانشگاه مسکو از ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۰ در حقوق خواند و پس از ختم تحصیل دانشگاهی مشغول آموختن السنه شرقی در انستیتوی لازارف شد و سه سال آنجا درس خواند . در ۱۹۰۳ به خدمت وزارت امور خارجه روسیه درآمد . از ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۸ در ایران خدمت کرد و از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ در سنت پترزبورگ و ترکستان . در ۱۹۱۱ ( ۱۳۳۰ هجری قمری ، سال فجایع فراموش نشدنی که در تبریز روی داد ) همراه نماینده انگلیسی در هیأت حلّ اختلافات سرحدی در حدود شمال غربی ایران نماینده دولت روسیه بود . در ۱۹۱۲ برای خدمت در سفارت روس به استانبول فرستاده شد و در ۱۹۱۳ جزء هیأت بین‌المللی مأمور رفع شکایات سرحدی بین ایران و دولت عثمانی بود . سپس به ایران فرستاده شد تا در سفارت روس در تهران خدمت کند . تا ۱۹۱۹ یعنی دو سال پس از واقعه انقلاب کبیر روسیه در طهران بود . بعد به پاریس رفت و مدتی در سفارت روس در پاریس کار می‌کرد .

از ۱۹۲۳ به تدریس فارسی و سپس به تدریس ترکی در مدرسه

السنه شرقیه پاریس Ecole nationale des Langues orientales

vivantes مشغول شد. در ۱۹۳۰ به لندن رفت و برای تهیه فهرست اشیائی که جهت نمایش در نمایشگاه صنایع ایران در برلین گتن هاوس جمع آوری شده بود شش ماهی کار کرد. از ۱۹۳۲ به معلمی زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در مدرسه السنه شرقیه لندن گماشته شد و با مرحوم سردنيسن راس رئيس آن مدرسه همکاری می کرد و پس از بازنشسته شدن سردنيسن راس در ۱۹۳۷ پروفیسور فارسی آن مدرسه شد. در ۱۹۴۴ متقاعد شد و از آن زمان تا آخر عمر با حقوق بازنشستگی خود در کیمبرج زندگی کرد. در ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ در جامعه فؤاد اول در قاهره درس و کنفرانس داد و در مجمعهای بین المللی متعدد شرکت کرد از آن جمله در کنگره فردوسی و کنگره ابن سینا در ایران. ولادت او پنجم فوریه ۱۸۷۷ بود. ۸۹ سال و يك ماه و بیست روز عمر کرد. روز ۲۵ مارس ۱۹۶۶ درگذشت. در این مدت بیش از ۲۰۰ کتاب و مقاله به روسی و فرانسه و انگلیسی، و حتی فارسی و عربی نوشت. در نوشتن بسیار سریع بود، خیلی کار می کرد و دقیق و زحمت کش بود، در جستجو بسیار سمج و مصر بود، زیاد می خواند و زیاد می نوشت، از هر کس که دستش به او می رسید استمداد و استفاده می کرد، تا آخرین لحظه عمرش از خواندن و یاد گرفتن و نوشتن و سهوهای گذشته را اصلاح کردن دست برداشت، با آنکه در پنج شش سال اخیر ناراحت بود و مخصوصاً چشم او خوب کار نمی کرد.

آخرین نامه او به بنده روز ۱۳ مارس (دوازده روز قبل از مرگش) نوشته شده و نشان می دهد که سیرت جلال الدین مینکبرنی را که بنده منتشر کرده ام مطالعه کرده بود. در باب آن

اظهار نظری در این نامه کرده‌است و مطلبی راجع به يك محلّ جغرافیائی که در آن کتاب آمده‌است برای من نوشته‌است. در صدد بودم جوابی برای او بنویسم و تشکر کنم که شنیدم قلب او ناگهان از حرکت ایستاده‌است و رخت به عالم دیگر برده‌است.

هیچ وقت نشد که به مناسبت نوروز یا به مناسبت روز ولادت بنده برایم نامه‌ای ننویسد و یادآوری نکند. از چاپ جداگانه مقالات خود همیشه، و از بسیاری از کتب خود، يك نسخه برای علاقه‌مندان به موضوع و برای دوستانش می‌فرستاد و بنده را جزء دوستان محسوب می‌داشت.

هر وقت هر کس از او سؤالی در موضوعات علمی می‌کرد بقدر وسع و اطلاع خود به او جواب می‌داد و از این حیث، مثل مرحوم علامه قزوینی، هیچ سائلی را محروم نمی‌گذاشت، اگر چه آن کار مستلزم مدتی کار و تحقیق و تتبع بود.

از ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۷ مقالات او به روسی بوده‌است. سپس تا ۱۹۳۵ بیشتر مقالات خود را به فرانسه نوشته‌است (و بندرت به انگلیسی). مقالاتی که به جهت دایره المعارف اسلام (چاپ اول لایدن) می‌نوشت عموماً به فرانسه بود و هیأت طبع کنندگان آنها را به آلمانی و به انگلیسی ترجمه می‌کردند و مقالات مینورسکی در آن کتاب از حرف K تا حرف Z دیده می‌شود و عموماً مربوط به تاریخ و جغرافیای ایران و قفقاز و ترکیه است. از ۱۹۳۱ تا آخر عمر عموم مقالات خود را به انگلیسی نوشته‌است جز اینکه بندرت گاهی به فرانسه یا به روسی مقاله‌ای تازه نوشته باشد یا یکی از مقالات

پیشین خود را مجدداً تحریر و نشر کرده باشد. در همه تحقیقات و تتبعات خود از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی کسب اطلاع کرده است. این نکته شاید اینجا گفتنی باشد که در ابتدای ورود او به پاریس ایرانیان با او چندان گرم نبودند و از او دوری می‌کردند و این مربوط به روابط سیاسی وطن ما با دول خارجی بود. ولی بعد از آنکه خدمات علمی او به روشن کردن مسائل مربوط به تاریخ و جغرافیا و ادبیات ایران مشهود شد بتدریج با او نزدیک شدند و سابقه سیاسی او را ندیده گرفتند، و مخصوصاً مرحوم قزوینی با او بسیار گرم گرفت و در غالب مقالات هر يك از آن دو (و در مقالات مینورسکی بیشتر) آثار كمك و رهنمائی آن دو به یکدیگر دیده می‌شود. و در یادداشتهای مرحوم قزوینی و حواشی که آن مرحوم بر کتب چاپ شده خود نوشته است نام مینورسکی مکرر آمده است. و مینورسکی عرض تشکرهای جدا جدا برای همراهیهای مختلف همه را جمع کرده است و یکجا به صورت تقدیم یک کتاب به مرحوم قزوینی ابراز نموده است، و آن نتیجه کارش در ترجمه حدود العالم به انگلیسی و نوشتن تعلیقات بران بود.

حال فهرست مختصری از برخی از کتب و مقالات او عرض

می‌کنم:

۱- یادداشتهائی در باب اهل حق<sup>۲</sup> به صورت دو مقاله در پاریس در ۱۹۲۰ منتشر شد و بعد در ۱۹۲۲ به صورت کتابی جداگانه چاپ شد.

۲- در نتیجه کوششی که برای نوشتن فهرست اشیاء عرضه شده



در نمایشگاه بین‌المللی صنایع ایران در لندن در ۱۹۳۱ بعمل آورد کاتالوگی ترتیب داده شد که در مدت نمایش سه بار به چاپ رسید. در آن مدت يك کنگره صنایع ایران در لندن منعقد گردید و مرحوم مینورسکی و لارنس بینیان و ویلکینسن و بازیل‌گری و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و هانیبال از جمله کسانی هستند که بنده بیاد می‌آورم در آن کنگره حضور داشتند، و در نوشتن کاتالوگ و خواندن بعضی از خطوط و تشریح اشیاء بنده هم با کارکنان نمایش کمک می‌کردم. بخاطرم می‌آید که روزی با مینورسکی و هانیبال سه نفری در خیابان جنب موزه بریتانیا می‌رفتیم و صحبت ما به فارسی بود. این را بنده برادب و بزرگی نفس مینورسکی حمل کردم که می‌توانست با هانیبال به روسی گفتگو کند، یا هر سه نفری به انگلیسی حرف بزنیم، ولی فارسی را به خاطر بنده ترجیح داد.

۳ - در ۱۹۳۲ راجع به سلطنت دیالمه،

۴ - در ۱۹۳۴ طرح يك تاریخ نادرشاه، هر دو را به فرانسه نوشت، و انجمن تحقیقات ایرانی در پاریس آنها را چاپ کرد. طرح تاریخ نادرشاه را همان وقت مرحوم رشید یاسمی به فارسی ترجمه کرد و در تهران به خرج کمیسیون معارف در ۱۳۱۳ شمسی منتشر شد. کتابی که لاکهارت در باب تاریخ نادرشاه نوشت و آن هم به فارسی ترجمه شده است مبتنی بر آن طرحی است که مینورسکی ترتیب داده بود.

۵ - حدود العالم کتاب جغرافیای فارسی است که در ۳۷۲

تألیف شده است. متن آن را بارتلد به چاپ عکسی با مقدمه‌ای به

روسی منتشر کرده بود، مینورسکی متن را به انگلیسی ترجمه کرد و بران تعلیقات نوشت و با ترجمه مقدمه‌ای که بارتلد نوشته بود در ۱۹۳۷ جزء سلسله انتشارات اوقاف گیب نشر شد. این تعلیقات مینورسکی را با مقدمه بارتلد، میرحسین شاه به فارسی ترجمه کرده و در افغانستان با عکس متن کتاب حدودالعالم به طبع رسیده است. در ایران هم اقدام به ترجمه فارسی این کتاب کردند و کار نزدیک به اتمام بود، خود مینورسکی اظهار کرد که این تعلیقات محتاج اصلاح و تصحیح و تکمیل است، و دست نگه داشتند. قسمتی از اصلاحاتی را که در ترجمه و تعلیقات بر حدودالعالم بعمل آورده بود در ۱۹۵۵ به صورت مقاله‌ای جداگانه در مجله مدرسه السنه شرقیه لندن به طبع رسانید.

۶ - رساله نصیرالدین طوسی در باب باج و خراج و امور مالیاتی مملکت مغولان، متن فارسی با ترجمه و شرح به انگلیسی در ۱۹۴۰ با همکاری مجتبی مینوی در همان مجله منتشر شد.

۷ - فهرست نسخ خطی ترکی محفوظ در کتابخانه چستریتی در دبلین (ایرلند) در ۱۹۴۰ طبع شد.

۸ - چین و ترکان و هند. از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروزی از رجال قرن پنجم هجری و طبیب دربار ملکشاه سلجوقی، استخراج او به خط خودش، به چاپ عکسی با مقدمه و ترجمه و تعلیقات به انگلیسی در ۱۹۴۲ منتشر گردید.

۹ - تذکره الملوك، رساله‌ای در باب دستگاههای دیوانی و

تأسیسات و بنیانهای اداری دولتی در عهد صفویّه ، به فارسی ، متن کتاب به چاپ عکسی، با مقدمه و ترجمه و تعلیقات به انگلیسی در ۱۹۴۳ چاپ شد. متن و ترجمه فارسی آنچه مینورسکی نوشته است در تهران هم چاپ شده است .

۱۰ - مقاله‌ای در باب اصل و منشأ گوران و ادبیات گورانی که در ۱۹۴۳ در مجلهٔ مدرسهٔ السنه شرقیهٔ لندن منتشر کرد، که برای تاریخ قوم کرد بسیار مفید است و همراه کتابهای «مر کوارت و هَدَنک» باید مورد استفاده شود .

۱۱ - مقاله در باب خاقانی و اندرونیکوس در ۱۹۴۵،

۱۲ - مقاله در باب ویس و رامین در دو قسمت در ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ در مجلهٔ مذکور منتشر شد ، و این هر دو مقاله به فارسی ترجمه هم شده است .

۱۳ - تحقیقاتی در باب تاریخ قفقازیّه به زبان انگلیسی (مطالبی راجع به تاریخ شدّ ادیان گنجه و شدّادیان آنی و صلاح الدین ایوبی) با مستخرجاتی به عربی از جامع الدول منجّم باشی احمد بن لطف الله که مینورسکی به خطّ خود نوشته و چاپ عکسی ازان کرده است، ۱۹۵۳ .

۱۴ - رسالهٔ دوم ابودلّف مسعربن مهلهل، در باب سفرهای او در ایران و وصف بلاد آن در حدود ۳۳۵ هجری ، متن به عربی و ترجمه و تحقیقات به انگلیسی ، در قاهره در ۱۹۵۵ چاپ شد . و آن را آقای ابوالفضل طباطبائی به فارسی ترجمه کرد و در ۱۳۴۲ در تهران به طبع رسید .

۱۵ - ایران در سنوات بین ۱۴۷۸ و ۱۴۹۰ ( ۸۸۳ تا ۸۹۶ ) ، خلاصه عالم آرای امینی تألیف فضل‌الله بن روزبهان به فارسی ، به زبان انگلیسی با مقدمه و تعلیقات ۱۹۵۷ .

۱۶ - تاریخ شروان و دربند ( الباب والابواب ) متن عربی منقول از جامع الدول منجم باشی که به خط خود نوشته و به چاپ عکسی رسانیده . با مقدمه و ترجمه و تعلیقات به انگلیسی ، ۱۹۵۸ .

۱۷ - خطاطان و نقاشان ، ترجمه رساله‌ای فارسی به قلم قاضی احمد بن میرمنشی ( در حدود ۱۰۱۵ هجری ) ، واشنگتن ۱۹۵۹ .

۱۸ - بیست مقاله به انگلیسی ، با بعضی متون فارسی تحت عنوان Iranica ، جزء انتشارات دانشگاه تهران ، چاپ لندن ۱۹۶۴ ، حاوی مقالات قدیم اوست که تجدید تحریر و اصلاح شده است .

در ۱۹۵۲ کتابی حاوی مقالات متفرقه که دوستان و همکاران او نوشته بودند و به مناسبت هفتاد سالگی او ( ۱۹۴۷ ) جمع آوری شده بود جزء انتشارات مدرسه السنه شرقیه لندن چاپ شد . در مقدمه آن مختصری درباره احوال او ، و در آخر آن فهرستی از ۱۵۷ مقاله و کتاب منتشر شده و حاضر چاپ او داده بودند . در این بیست مقاله‌ای که دانشگاه تهران چاپ کرد به عنوان مقدمه بار دیگر آن شرح حال مختصر را با فهرست انتشارات او که تا این تاریخ به ۲۰۷ رسیده بود طبع کرده‌اند . بعضی از مقالات این مجموعه عبارتست از:

اسم دوین در ارمنستان ؛

سلطنت دیالمه ، این دوتا به فرانسه است ؛

معرفی حدود العالم و نقل آنچه در باب آسیای مرکزی دران آمده است ؛

عوامل جغرافیائی در هنر ایران ؛

رساله نصیرالدین طوسی در امر مالیات ( بدون متن فارسی ) ؛

جنگهای رومیان و بوزنطیان در آذربایجان ؛

حماسه ملی ایرانیان و ادبیات عوامانه روسی ( به فرانسه است)؛

خاقانی و اندرونیکوس ؛

ویس و رامین ؛

گردیزی و اقوال او در باب هندوستان ؛

نسخه جغرافیائی که بغلط به جیهانی نسبت داده شده است ( این

نسخه در کابل یافت شده بود و در حقیقت ترجمه اصطخری است)؛

اصلاحات ارضی در عهد آق قویونلو ( اوزون حسن و سلطان

یعقوب و احمد بیگ ) ؛

ایران ، دین و تاریخ آن ؛

مقدمه قدیم شاهنامه ( ترجمه مقاله مرحوم محمد قزوینی و

ترجمه آن مقدمه ) ؛

قصاید پوربهای جامی حاوی کلمات مغولی ؛

فرقه اهل حق ؛

ایران در قرن پانزدهم (به فرانسه) ؛ همه مقالات به انگلیسی

است غیر از چهار مقاله که قید شد . و همه تجدید تحریر مقالات

قدیم اوست .

در پانزده سالهٔ بین ۱۹۳۶ و ۱۹۵۰ میلادی در انگلستان همیشه با او در تماس بودم و با هم کار داشتیم و خوب یکدیگر را شناختم و من از روی علم عرض می‌کنم که مینورسکی اهل شکایت از زندگی و گله از تنگی معاش نبود. مصداق « درویش خرسند » بود که حافظ می‌گوید. همه می‌دانند که در اروپا از برای کتابهای علمی و تحقیقی حق التالیفی نمی‌پردازند، و نویسندگان این قبیل کتب همین قدر که کسی حاضر شود کتاب ایشان را منتشر کند باید ممنون باشند. و شاید به آن مرحوم جز از برای کتابی که دانشگاه تهران از او منتشر کرد حق الزحمه‌ای به جهت هیچ کتابش نرسیده باشد. حقوق معلمی و استادی او کم بود و حقوق دورهٔ بازنشستگی از آن هم کمتر و شك نیست که از هیچ نوع تجمل در زندگی برخوردار نبود و به قناعت سر می‌کرد. مع هذا هرگز از گردش ایام ترش روی نمی‌نشست. و اینکه عمری در سر تحقیق و تتبع صرف می‌کرد صرفاً از راه عشق به دانش و خدمت به علم بود. از آن طبقه مردمان بود که اجر مادی را در قبال يك کار علمی در حکم این می‌دانند که بهای گوهری را به سفالی بدهند. ارزش احترام و اجر معنوی برای او بیش از ارزش پول بود.

در کتاب شناسی درجهٔ اول را داشت. به روسی و فرانسه و انگلیسی و ایتالیائی و آلمانی و لاتینی و یونانی و عربی و فارسی و ترکی و ارمنی و گرجی آشنا بود و کتابها را در همهٔ این زبانها می‌توانست بخواند و از آنها استفاده کند.

در انتقاد شدید بود، چنانکه نسبت به کتاب اشپولر در تاریخ

چهارصد ساله ایران در اوّل اسلام دو مقاله انتقادی به لحن بسیار شدید نوشت و خطاها و سهوهای فراوان در آن یافت .

نسبت به ملت روس و علمای روسی بسیار محبت داشت و هیچ ملاحظه علمی و سیاسی او را حاضر به قبول انتقاداتی نمی کرد که نسبت به يك روسی یا قوم روس ممکن بود وارد بیاورند .

از خوشبختی او بود که زنی نصیبش شده بود بسیار موافق و سازگار که هیچ شکایت نمی کرد و به هر صورت که بود با زندگی شوهرش می ساخت و در تمام کارها با او همراهی می کرد، صفحات تألیفاتش را برایش به ماشین می نوشت و نمونه های مطبعی را با او مقابله و تصحیح می کرد و در نوشتن کتب و ترجمه از روسی با او همکاری می کرد . سه کتاب از چهار کتابی را که بارتلد متضمن تحقیقاتی درباره آسیای مرکزی نوشته بود خانم مینورسکی به همراهی شوهرش از روسی به انگلیسی ترجمه کرده است : جلد اوّل : تاریخ مختصر ترکستان : جلد دوم : اولغ بیگ : جلد سوم : امیر علی شیر نوائی و تاریخی از قوم ترکمان .

با فوت مینورسکی یکی از بزرگترین و عالم ترین و پرکارترین و با نشاط ترین مستشرقین از میان ما رفته است . در میان زندگان ایشان شاید بیش از دو سه تن نتوان شناخت که تا حدی نزدیک به او بتوان محسوب داشت و مسلماً خالی ماندن عرصه مشرق شناسی و ایران شناسی را از مثل اوئی بزودی حس خواهیم کرد .

مرحوم مینورسکی در بعضی از اهدائیه های که پشت کتابهای خود برای بنده نوشته است اشتراك اسم بنده و اسم خودش را در پنج

حرف غالباً موضوع شوخی قرار داده‌است . من جمله در پشت یکی نوشته است « لافرق بیننا إلیافی درجة القرب من « مینو » و هو الجنة ان شاء الله » . مایه تأسف منست که او نزدیکتر بود و رفت به مینو رسید . وان ما رفته‌گیر و می‌اندیش .



## به یاد علامه اقبال

در مجلس مجللی که به مناسبت چهاردهمین سال وفات علامه اقبال در سفارت کبرای پاکستان تشکیل یافت (اول اردیبهشت ۱۳۳۱) آقایان دهخدا، سفیر کبر پاکستان، سفیر کبر هندوستان، سعید نفیسی، مجتبی مینوی، دکتر معین، حبیب یغمائی، خلیفه عبدالحکیم سخترانی کردند (مدت سخترانی پنج دقیقه تعیین شده بود). این متن نطق استاد مجتبی مینوی است.

سال اولی که پاکستان مستقل بوجود آمد یکی از استادان دانشگاه لاهور گفت که حرمت اقبال لاهوری در میان مردم پاکستان از حد تعظیم و تجلیل معمولی گذشته و به مرتبه نیایش مذهبی رسیده است: درباره کتب او شرح و تفسیر می نویسند و در مدارس درس می دهند و روز وفات او را روز تعطیل و جشن رسمی ملی کرده اند.

همان سال در لندن در روز اقبال اجتماعی در مرکز ثقافی اسلامی انعقاد یافت و انبوه عظیمی از مردم پاکستان و اقوام دیگر مجتمع شدند و به نطقها که ایراد شد و به اشعاری که به هندی و فارسی وانگلیسی خوانده شد گوش دادند، و چیزی که به ما شاید از هر نطق و گفتاری بیشتر لذت بخشید آواز يك خانم مسلمان پاکستانی بود که از اشعار اردوی مرحوم اقبال مبلغی را به آهنگ حزین خواند.

این یگانه شاعر است که در عالم این اندازه تأثیر در خاطر ملت خود کرده است که در همان عصر خود او در حق او چنین نیایش و ستایشی ابراز می شود؛ چرا؟  
 عمرها در کعبه و بتخانه می نالد حیات

تا ز بزم عشق يك دانای راز آید برون

امروزه آن دانای راز تا حدی در ایران مشهور و معروف گردیده است، و دو سال است که در سایهٔ اهتمام جناب آقای سفیر کبیر پاکستان مردم طهران بلکه ایران نیز در اقامهٔ مراسم جشن اقبال شرکت می کنند و بدین وسیله روابط فرهنگی و ادبی را که میان ایران و پاکستان است استوارتر می سازند.

پیوستگی نژادی و بستگی لسانی و علاقهٔ دینی و اتصال معرفتی و رابطهٔ سیاسی و تجارتي ما با مردم پاکستان بیش از آنست که (در عرض پنج دقیقه سخنرانی دربارهٔ یکی از گویندگان آن کشور) بتوان توصیف و تشریح کرد. با کمال خجالت اقرار باید کرد که این برادران پاکستاني ما تاکنون به مراتب بیشتر از ما به حفظ و تشیید این روابط خدمت کرده اند - يك « فارسی » می گویند و هزار « فارسی » از دهانشان می ریزد - چنان به علاقه و شیفتگی از گویندگان ما نام می برند که ما را شیفته و دل بسته خود می سازند . فیلسوف بزرگ خلیفه عبدالحکیم کشمیری را زیارت کردم ، در جواب هر سخنی ، و مناسب هر موضوعی ، قطعه و بيتی به فارسی خواند . وظیفهٔ ماست که این محبت را غنیمت بشماریم و در قبال هر يك قدم که دوستان پاکستاني ما به سوی ما برمی دارند صد قدم به جانب

ایشان برویم، از ایشان خواهش کنیم که هر ساله عده‌ای را برای تعلم فارسی به ایران بفرستند که در مدارس ما درس بخوانند، و خود ما هم همه ساله جمعی را برای تحصیل به کشور ایشان بفرستیم، و کتابهای خود را برای ایشان بفرستیم، و از کتب ایشان بیاوریم و به فارسی ترجمه کنیم، و دانشمندان و فضلا و گویندگان و نویسندگان ایشان را دعوت کنیم به ایران بیایند و مهمان ما باشند و در مدارس ما خطابه ایراد کنند و درس بدهند، و نویسندگان و سیاستمداران و ادبا و علمای ما نیز به دیدار و سیاحت آن سرزمین بروند و درس کار از پیروان آن مرد کار بیاموزند.

## ناگه شنوی خبر که آن جام شکست

حسن عالی یوجل که مدت هشت سالی وزیر معارف ترکیه بوده بود و از دوازده سال قبل از خدمات سیاسی و دولتی کناره‌گیری کرده و به نویسندگی مشغول شده بود<sup>۱</sup> روز یکشنبه هفتم اسفند ماه ۱۳۳۹ ساعت یک بعد از ظهر در شهر استانبول در منزل یکی از دوستانش که طبیبی مشهور است به سکتۀ قلبی درگذشت و به رحمت ایزدی پیوست. بعد ازانکه در استانبول از جانب دولت ترکیه در مسجد بایزید مراسم عزاداری دربارهٔ او معمول شده بود تابوت او را روز پنجشنبه یازدهم اسفند ماه ساعت هشت و نیم صبح به انقره آوردند و در سرسرای دانشکدهٔ ادبیات انقره برسگوئی قرار دادند تا مردمی که می‌خواستند به جنازهٔ او عرض حرمت و اکرام نمایند آن را زیارت کنند. سپس در ساعت یازده جنازه را حرکت دادند و در حدود دو هزار نفر از استادان و فرهنگیان دیگر و مردان سیاست و سفرا و وابستگان فرهنگی سفارتخانه‌ها و اهل نظام و اعضای ادارات و دانشجویان و غیرهم تابوت او را که برشانه حمل می‌شد تا میدان

---

۱. خوانندگان مجلهٔ یغما در صفحات آن مجله پیش از اینها شرحی

در بارهٔ او خوانده‌اند.

صحبّه مشایعت نمودند و با هفتاد هشتاد اکیلل و بساک گل و گیاه که از همه جانب نثار جنازه او شده بود با اتومبیلهای متعدّد به سمت قبرستان انقره در محله جبه جی بردند و گروهی انبوه از تشییع کنندگان سواره تا قبرستان با تابوت رفتند و در تمام مدّتی که آئین دفن و تلاوت قرآن مجری می شد به حال عزا و احترام ساکت ماندند. وزیر فعلی فرهنگ ترکیه و چند تن دیگر از فرهنگیان بر سر قبر او سخن راندند، و خدمتهای او را به معارف ترکیه تعداد کردند که از آن جمله بود تأسیس دستگاه ترجمه کتب عالم به زبان ترکی که تاکنون عدد آنها نزدیک به هزار رسیده است، و تأسیس مدارس ابتدائی بی شمار در تمامی قری و قصبات و بلاد ترکیه، و دانشسراها و مدارس عالیه و متوسطه در شهرها، و تأسیس انجمن تاریخ ترک و انجمن زبان ترک که هر دو هنوز نهایت جدّ و جهد را در تدوین تاریخ ترک و تدوین و توسعه زبان ترکی و نشر کتب قدیم تاریخی و ادبی و تشویق علما به تتبع و تحقیق در این دو رشته مبذول می دارند.

با آنکه در این دوازده ساله اخیر از مقام وکالت و وزارت و بطور کلی از صحنه سیاست برکنار بوده بود خدمت او به معارف ترکیه همچنان ادامه داشت و در انجمنهای علمی و ادبی و فرهنگی از اعضای فعال و راهنما بود و مورد کمال احترام و تجلیل و تبجیل بود و شخصاً بسیار محبوب و مکرم بود. مردی بسیار خوش محضر و صاحب معرفت بود و به جرأت می توان گفت که در این عصر از او

مطلع‌تر در امور عالم و مهذب‌تر مرد در ملت ترك شناخته نشده است، و فوت او ضیاع بزرگی برای این ملت و حتی برای ما ایرانیان شمرده می‌شود که دوستی از او پای برج‌تر و داناتر در این سرزمین نداشتیم، و به حق باید که ما نیز عزادار و شریک درد و رنج برادران ترك خود باشیم. بی‌شك برای مردم ترکیه حسن عالی یوجل نمرده‌است زیرا که هیچ دهاتی در يك مدرسه درس نمی‌خواند مگر آنکه مرهون اقدام او باشد و هیچ يك از اهل ادب ترجمه‌های کتابهای بزرگ ادبیات دنیا مثل آثار خامه حافظ و سعدی و مولانا و گوته و شکسپیر و افلاطون را به ترکی جدید نمی‌خواند مگر در سایه یکی از بنیانهای بنا نهاده او. دریغ و تأسف جملگی از اینست که بسیار زود درگذشت و هنوز سالها می‌بایست مجال خدمتگزاری بیابد.

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

مرحوم حسن عالی یوجل سخت شیفته مولانا جلال‌الدین محمد بلخی بود و از غزلهای او که بسیار دوست می‌داشت یکی این بود که چند بیت مناسب مقام ازان نقل می‌شود:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

برای من مگری و مگو «دریغ دریغ»

به دوغ دیو درافتی دریغ آن باشد

جنازه‌ام چو بینی مگو « فراق فراق »  
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد  
مرا به گور سپاری مگو « وداع وداع »  
که گور پرده جمعیت جانان باشد

















سخنرانی آقای مجتبی مینوی در جلسه

## یادبود هدایت

۲۵ فروردین ۱۳۳۱

پس از يك سال بار ديگر گرد هم آمدیم تا از يار غائب خود يادی کنیم. یاد ياران يار را میمون بود. يار غائب عرض کردم زیرا که برای دوستان هدایت او در نگذشته است ، در ذهن ما همیشه حاضراست و با خیالش خوشیم. وانگهی مردی که در مدت کمتر از سی سال بیش از سی کتاب نوشته است که غالب آنها در زبان فارسی ماندنی است برای غیر دوستان هم هنوز برجاست. اما از غیبت او خالی از تأثر هم نیستیم. آخر او مرکز دائره ما بود. بیست سال پیش بود که آن دائره در وجود آمد ، دائره ای که اسمش را ربه گذاشتیم.

این اسم يك نوع دهن کجی بود به آن جماعتی که ایشان را به اسم ادبای سبعة می شناختیم و هر مجله و کتاب و روزنامه ای که به فارسی منتشر می شد از آثار قلم آنها خالی نبود. هم آنها از هفت نفر بیشتر بودند و هم ما از چهار نفر ، اما آنها هزار رو و هزار دل داشتند در حالی که ما یگانه بودیم. هر يك از ما شخصیت خود را داشت و زیر بار رئیس نمی رفتیم اما در حبت هنر هم رأی بودیم و در خیلی

از جنبه‌ها اشتراك و شباهت داشتیم. اجتماع ما غالباً در قهوه‌خانه و رستوران اتفاق می‌افتاد و اگر این را از مقوله تجاهر بد فسق بشمارید گاهی مشروبهای قوی‌تر از آب هم بی‌پرده‌پوشی می‌نوشتیدیم و گفته‌های تند و انتقادهای سخت هم از ما شنیده می‌شد و بسیار اتفاق می‌افتاد که بدین جهات عرضه ملامت و اظهار نفرت دیگران هم می‌شدیم. اما مخالفت آنها با ما بیش ازین اثر نداشت که فرمانبران حکومت از شطرنج‌بازی ما مانع می‌شدند یا به هر سمت که می‌رفتیم یکی را دنبال ما می‌فرستادند که مراقب ما باشد.

هر کس بد گفته‌های ما گوش می‌داد ممکن بود گمان کند که ما سخت متعصبیم. پرفسور زیپکای چکوسلواکی که چند ماهی با ما معاشر بود يك روز گفت «گمان می‌کنم ایرانی طبعاً متعصب است، اگر دین‌دار باشد در دین متعصب است و اگر قید دین را بزنند در ضدیت با دین» - ولی حقیقت مطلب این است که ما با تعصب جنگ می‌کردم و برای تحصیل آزادی کوشش می‌کردیم و مرکز دائره ما صادق هدایت بود.

در افکار و نوشته‌های یکدیگر بحث و انتقاد و نکته‌گیری می‌کردیم و از یکدیگر نمی‌رنجیدیم، سهل است خشنود هم می‌شدیم که از یکدیگر چیزی می‌آموزیم و بر خطای خود واقف می‌شویم با رذالت و تنگ‌چشمی مخالف بودیم و بد روی قلندری و بیشرمی شمشیر می‌کشیدیم. راست می‌گفتیم و از اینکه ما را وقیح تصور کنند ابائی نداشتیم. در قهوه‌خانه و رستوران هم می‌نشستیم اما کاری می‌کردیم، همه‌مان کار می‌کردیم، هدایت در فواید گیاهخواری کتاب نوشته بود.



تأثر پروین دختر ساسانی را نوشته بود، زنده به گور را نوشته و منتشر کرده بود. با بزرگ علوی و شیرازپور پرتو «انیران» را نوشته و نشر داده بودند، اما ربه بعد از آن تشکیل شد.

در این دوره هدایت «سه قطره خون» و «سایه روشن» را که دو مجموعه قصص می باشد نوشت. کتاب «انسان و حیوان» و سفرنامه «اصفهان نصف جهان» اش را نوشت. نسخه ای از رباعیات خیام منتشر کرد. سخنان موزون عامیانه را در مجموعه ای به نام «اوسانه» و عقاید عامیانه را در مجموعه دیگری به نام «نیرنگستان» منتشر کرد. و با مسعود فرزاد کتاب «وغوغ ساهاب» را در سخریه ادبیات معاصر نوشت. ما شاید آن روز گمان می کردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می شناسیم او را تشویق می کنیم اما حقیقت مطلب این بود که او موجب تشویق ما بود و در هر یک از ما لیاقتی می یافت آن را بکار می انداخت. مرکز دائره بود و همه را دور خود می گرداند.

آقا بزرگ علوی «چمدان» خود را نوشت. نوشین تأثر «تپاز» را روی صحنه آورد. در موقع کنگره فردوسی نوشین و مین باشیان بدهمراهی جمع سه پرده نمایش از شاهنامه بیرون کشیدند و روی صحنه آوردند. و از کتبی که بنده در آن ایام نوشتم و منتشر کردم شش تا بود که در آنها فکر هدایت و همه ربه دخالت داشت. نامه تنسر، تاریخ مازیار، نوروزنامه، جلد اول شاهنامه، شاهنشاهی ساسانیان، ویس و رامین.

هدایت اهل اصرار نبود. اما محبت او با دوستان و حرمتی که

در دل دوستان داشت و ازعانی که ما نسبت به برتری فکری او داشتیم چنان بود که با يك دو جمله ساده : « چطور است که این نوروزنامه را چاپ کنی؟ بیا این تاریخ مازیار را تهیه بکن » ما را به تقبل يك کار طولانی وادار کند .

يك روز گفت : « يك نفر نقاش است آندره سوربوگین Sevruquine اسمش است اما خودش را درویش پرورده ایران می نامد . پدرش يك عکاس روسی بوده و مادرش يك ارمنی . خیلی به شاهنامه علاقه دارد . چهارصد مجلس تصویر از شاهنامه ساخته است ، بیا برویم کارش را ببینیم . »

رفتیم و دیدیم و پسندیدیم . يك هفته بعد مرحوم ذکاءالملک فروغی و آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی را به دیدن نقاشی او بردیم . يك ماه بعد به دستور وزارت معارف تالار عمارت بزرگ دانشسرای عالی که تازه بنایش تمام شده بود برای نمایش نقاشیهای او تعیین شد و نامه های دعوت روز افتتاح نمایش را رئیس الوزراء ، ذکاءالملک فروغی امضا کرد و نمایش دو ماه مفتوح بود .

پس از نمایش جماعت ارامنه تهران که تا آن وقت چندان علاقه ای به درویش نقاش و شاهنامه فردوسی نشان نداده بودند مجلس مهمانی باشکوهی برای تجلیل نقاش ترتیب دادند و به وجود او افتخار کردند .

همینکه کتاب فروشی بروخیم خواست شاهنامه فردوسی را از روی چاپ فولرس Vullers منتشر کند و تصحیح آن را بنده به عهده گرفتم با هدایت رفتیم و صد پرده از نقاشیهای درویش را انتخاب

کردیم و عکس آنها را گرفتیم و به برلن فرستادیم . گراوور کردند و در دوره شاهنامه‌ای که منتشر شد گنجانند .

این يك نمونه بود از نوع تشویقی که هدایت در حق هنرمندی که لایق تشویق بود معمول می‌داشت اما فقط دوستان نزدیک هدایت می‌دانستند این فکر هدایت بود که تمام چرخها را به کار انداخت . بعد از آنکه بنده نوروزنامه منسوب به خیام را منتشر کردم هدایت آنچه را درباره خیام نوشته و یادداشت کرده بود بی‌مضایقه به بنده داد که در تحریر مقدمه این کتاب از آنها استفاده کنم ، بعد پیشنهاد کرد که جلدی از قلمکار برای آن بسازیم . از برادر خود آقای محمود هدایت خواهش کرد که طرح قلمکار آن جلد را بسازند . طرح را خود به اصفهان خدمت آقای حسن رضوی فرستاد و به اهتمام ایشان به دست قلمکار هنرمندی پارچه جلد تهیه شده جلدی بدیع و خوب از کار درآمد که از آثار ذوقی هدایت بشمار می‌رود اما دیگران ذوق آن را نداشتند که از این شیوه پیروی کنند .

آقای میرزا علی اکبرخان دهخدا کتاب امثال و حکم را می‌نوشتند و هر يك از دوستان و آشنایان ایشان هر چه می‌یافت و هر قدر می‌توانست به ایشان کمک می‌کرد . بیش از همه کس صادق هدایت به ایشان کمک کرد . مجموعه‌ای داشت از امثال عامیانه در يك کتاب ۲۵۵ صفحه‌ای که در حدود دو هزار مثل دران نوشته بود ، این کتاب را بی‌مضایقه تقدیم آقای دهخدا کرد و نمی‌دانم که هرگز از ایشان پس گرفت یا نه .

پنج ساله ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۴ را بنده در این چند عبارت یادداشت‌وار

خلاصه کردم، دوستان دیگر ما دنباله داستان را برای خانمها و آقایان گفته‌اند، بالخصوص آقای دکتر پرویز ناتل‌خانلری در گفتاری که در دانشکده هنرهای زیبا ایراد کردند از کارها و مسافرتها و تألیفات هدایت در مدت پانزده ساله از ۱۳۱۵ تا ۱۳۳۵ شرح مشبعی بیان کردند که چاپ شده است.

تالی آن گفتار در بسط و اهمیت، رساله دوست فرانسوی ما آقای «ونسان مونتی» را باید شمرد که مبتنی بر کنفرانس خود ایشان در خصوص هدایت است و این رساله به همت آقای حسن قائمیان که یکی دیگر از دوستان هدایت و از همکاران دوره اخیر حیات اوست ترجمه شده و در زیر چاپ است.

مقالات متعدّد دیگری نیز در این مدت در جراید و مجلات خود ما درباره او نوشته شده است و مقاله‌ای نیز آقای روزه لسکو از دوستان فرانسوی هدایت در «نوولیتزر» نوشته‌اند.

بعضی از این مقاله‌ها مسلماً خوب بود. اما گاهی هم شده است که شخصی به‌صرف اینکه يك روز در سر میز فلان قهوه‌خانه با هدایت چند جمله‌ای ردّ و بدل کرده است دعوی دارد که با او دوست بوده است و بهتر از همه می‌تواند او را بشناساند.

هرکسی از ظنّ خودش یار من و ز درون من نجست اسرار من گروهی اصرار دارند که او را به فلان حزب بچسباند، و عده‌ای مدعی‌اند که با فلان مرام و مسلک توافق داشت. آنچه از این میان درست است اینکه آن دوست ما از بیست سال پیش ازین که او را می‌شناختیم با هرگونه رذالت و دورویی و بی‌حیائی و قلدری و

جباری مخالف بود و کسانی را دوست او می‌دانیم که مانند او ازین صفت‌هایمیرا و به انسانیت و معرفت و نجات و آزاده‌خوئی پای‌بند باشند. خلاصه اینکه، دوستان، دائرة ما هنوز برجاست و یاد صادق هدایت مرکز دایره ماست .

## سید محمد فرزانه

يك دهان خواهم به پهنای فلك تا بگویم وصف آن رشك ملك

مرحوم سید محمد فرزانه بیرجندی در عالم علم و ادب درختی کهن سال سایه افکن بود که در سایه اش گروهی آرام گرفته بودند و ازان به راحت و آسایش می رسیدند ، و استحقاق و استعداد آن را داشت که چندین هزار تن دیگر در سایه اش بیاسایند اما اوضاع و احوال چنان خواست که ظلّ رأفت او فقط بر آن عده محدود معروف و محدود بماند و سایه رحمت آن عام تر نگردد .

بنده بر فضایل مرحوم فرزانه به دو واسطه واقف شدم ، یکی به توسط مقالات انتقادی ایشان که در مجلات منتشر گردید و اکثر بلکه عموم آنها را بدقت خوانده ام ، دیگر به توسط آنچه از دوستان خود و از آنها که مستقیماً از مرحوم فرزانه برخوردار گشته بودند می شنیدم و آنچه خود دیدم .

مقالات مرحوم فرزانه غالباً در باب کتابهایی بود که مورد علاقه عموم اهل ادب بود ، مثل کلیله و دمنه و مرزبان نامه ، و دیوان حافظ و مثنوی مولوی و بالاتر از همه قرآن کریم . طبعاً این مقالات خواننده بسیار داشت ، اما موجب کمال تأسف است که نه کلیه آنچه مورد انتقاد آن دانشمند شد شایستگی آن را داشت که وقت گرانبهای

چنان مردی صرف گرفتن اغلاط آن گردد، مانند ترجمه‌ای از قرآن و کتابی در امثال قرآن که مرحوم فرزانه بدان سبب به آنها متوجه گردید که مستحق<sup>۱</sup> توجه او بودند بلکه بدان سبب که آنها را نویسندگان آنها درباره کتاب بزرگی نوشته بودند که از برای مسلمانان گرامی‌ترین و برترین کتابها بشمار می‌آید.

بی‌پروائی مرحوم فرزانه در بیان آنچه در چشم و ذهن او صحیح می‌آمد، و در نوشتن نقد سخت بر آنچه آنرا نادرست و غلط می‌شمرد منتج این نتیجه شد که از اوایل زندگانی در قبالتش مدعیان سرسختی برخاستند و در مورد کارهای اجتماعی و فعالیت‌های علمی و ادبی آن آزاد مرد بزرگ سنگهایی سترگ در سر راهش انداختند تا حدی که دوستان و هواخواهان فرزانه از عهده برنیامدند که آن سنگها را از سر راه پیشرفت او بردارند و فیض انعام او را عام‌تر نمایند.

آنچه از دوستان درباره فرزانه فراگرفته‌ام اینست که وی از آن مردان قیاض کم نظیر عالم بود که در حق<sup>۲</sup> ایشان گفته‌اند: کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست. همینکه کسی از برای استفاده به نزد او می‌رفت و او این مستفید را به حضور می‌پذیرفت باب افاضه را بی‌دریغ بر روی او می‌گشود و هر چه می‌دانست سبیل او می‌کرد. ضمت و بخل و امساک را در مذهب افاضه و افاده محظور می‌شمرد و از سرزنش و تحقیر و استهزا که شیوه<sup>۳</sup> لئیمان است و جوینده دانش را شرمسار و دل‌آزرده می‌سازد بالمره بدور بود.

یکی از دوستان و معتقدین جدی او مرحوم تقی‌زاده بود که

هرچند وی را کم دیده بود و کمتر وقت آن را کرده بود که آثار خامه فرزانه را با چنان دقتی که شایسته و بایسته است از مد نظر بگذرانند باز از راه خواندن انتقاداتی که فرزانه بزرگوار بر حواشی بعضی از کتابهای درسی تهیه شده در وزارت فرهنگ ( یعنی آموزش و پرورش امروزی ) نوشته بود با ذهن وقاد و طبع جوان فرزانه آشنا شده بود . به واسطه اینکه در شورای عالی فرهنگ عضو بود و در دستگاه تهیه کتابهای درسی دخالت داشت تقی زاده توانست باعث این شود که مرحوم فرزانه را در کار تألیف کتابهای درسی دخالت دهند ، و وقتی که در این سمت بود از برای این بنده مجال این دست داد که در چندین جلسه و محفل چه از برای انتخاب کتب و چه از برای تعیین تکلیف رسم الخط فارسی با آن مرحوم آشنا شوم . انطباعی که در این ملاقاتها و مشافهه‌های با مرحوم فرزانه برای بنده دست داد همان بود که از برای مرحوم تقی زاده دست داده بود . آن مرحوم در حق فرزانه همیشه می گفت و می نوشت که این مرد علامه است ، و وقتی که او این لفظ را درباره شخصی بکار می برد صرف لقلقه لسان و لقب خالی از معنی نبود . از برای او علامه لفظی بسیار سنگین و گرانبها بود که در عمر خود فقط در حق عدّه بسیار معدودی بکار برده بود و می برد : یکی محمد قزوینی بود و دیگری محمد فرزانه ، و همین بود اثری که ملاقات با مرحوم فرزانه در مجالس متعدد در اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و در منزل آن مرحوم در خاطر من گذاشت که فرزانه واقعاً بحرست زخار و علامه‌ای بلند مقدار . بنده ملتفت يك جنبه دیگر فرزانه نیز شدم . و آن کثرت



نجابت و کمال انسانیت آن مرحوم بود. که باعث می‌شد در مواجهه و مشافهه و مذاکره منتهای شرم حضور را داشته باشد و بندرت عقیده خویش را صریح و قطعی بیان کند. بهیچ وجه آن برندگی و قاطعیت که در نوشته‌های او لایح و روشن دیده می‌شود از سخنان او مشموم نمی‌شد، سهل است، انسان بزرگ می‌توانست رأی قطعی ایشان را بدست بیاورد.

فرزان و امثال او محصول و فرزند نوع خاصی تعلیم و تربیت هستند که در ایران دوران آن رو به زوال است. در آن روزگار کسانی دنبال آموختن می‌رفتند که واقعاً استعداد فراگرفتن و مهذب شدن داشتند و دانش را برای دانش و، فرهنگ را برای فرهنگ می‌خواستند نه از برای گرفتن تصدیق و رسیدن به مرتبه و موجب. از آن روز که مرسوم شد بر روی اوراق بزرگی با نشان رسمی دولت ایران و مؤسسات تعلیم و تربیت ایران اسنادی به دست کسانی بدهند و در آن سندها در طی عباراتی چاپی با اسمهایی که دستی بینابین آن عبارتها اضافه می‌کنند اجازه دخالت در معقولات داده و در آخر آن گفته شود که از مزایای قانونی آن استفاده نمایند تحصیل علم و سواد در خطری بزرگ افتاده است و بیم آن می‌رود که بالمره منقرض گردد. بیش از بیست سال است بنده التماس می‌کنم تحصیل دانش را در این مملکت نجات دهید و این عبارت « از مزایای قانونی آن استفاده نماید » و آثار مترتبه بران را از میان ببرد. مانند رابعه عدویه که می‌خواست آتش در نعمت فردوس زند و آب بر آتش دوزخ بریزد تا مردمان خدای را نه از ترس جهنم و نه بر

طمع بهشت بیرستند بلکه خدا را برای محبوبی او بیرستند - بیایید آتش در این دیپلمها بزیند و قوانینی را که حقوقی به ازای آنها قائل شده است به دریا افکنید تا مردم مملکت جز برای آموختن به دانشگاهها نروند و علم را فقط برای علم بیاموزند و آنچه را که فعلاً به پشتیبانی تصدیق رسمی ادعای دانستن آن را می کنند واقعاً بدانند - یا دعوی نکنند .

در چنین روزگاری سید محمد فرزانه شروع بکار کرد . ابتدای تحصیل او در یکی از همان مدارس بود که باید قاعدهٔ منجر به مدارس دیگر و منتهی به گرفتن آنچنان تصدیقی شود تا بتواند به قوت آن بر منصبی و مسندی بنشیند و دیگر محتاج فرا گرفتن چیزی نباشد و از عهدهٔ آموزندگی بر نیاید . اما حسن تصادف او را از آن خطر نجات داد . تصدیق و دیپلم نگرفت و از آموختن بازماند .

البته نه هر کس که از گرفتن دیپلم و تصدیق باز ماند با علم و باسواد می شود و به رتبهٔ فرزانه می رسد ولی از ده هزار نفر هم که به رتبهٔ دکتری و مقام استادی رسیده اند ده تن نمی توان یافت که در عمق فکر و حسن ذوق و کثرت علم هم رتبهٔ مرحوم استاد فرزانه باشند .

چه در ایران و چه در خارج ایران ، تا آنجا که بر بنده مسلم شده است علم و دانش را معلمین و استادان دانشگاه هرگز نمی توانند به کسی بیاموزند . دانشگاه فقط راه کسب دانش را پیش پای طالب می گذارد . بعد از آنکه به راه آشنا شدید باید خود به سعی و کوشش خویش کسب دانش کنید . مردان دانش همگی خود ساخته بوده اند و مرحوم فرزانه یکی از آن دانشمندان بزرگ خود ساخته بود .

کتابی سراغ ندارم که مرحوم فرزانه نوشته و منتشر کرده باشد. کثرت وسواس او در صحیح بودن نوشته‌ها مانع از این شده است که تألیف و تصنیفی بکند. ولی در نوشتن بسیاری از کتابها که مؤلفین و مصححین آنها از آن مرحوم استشاره کرده‌اند دخیل و سهیم بوده است.

کسانی که از علم و اطلاع او بهره‌ور شده‌اند و تلمیذوار در خدمت او زانو زده‌اند بسیارند. بعضی از آن عده به دینی که به آن بزرگوار داشته‌اند اذعان کرده‌اند، خدا خیرشان بدهد. و برخی دیگر غنیمت دانسته‌اند که فضل و سواد او را به خود بینند، خدا نکیردشان. دوستان دیگر حق سخن را درباره آن مرحوم ادا خواهند کرد. قصور این بنده را ببخشید.

## تقی زاده

هر ملت و مملکتی دارای بنیانهاست (Institutions) و در زندگانی هر قومی اتفاق می افتد که يك شخص یا چند شخص در عصری از اعصار جزء بنیانهای آن قوم می شوند. در این عصر از برای ما ایرانیان دو نفر را می توان از جمله بنیانهای ملت محسوب داشت یکی مرحوم قزوینی بود و دیگری جناب آقای تقی زاده است. ولی بنیان را با «جناب» و «آقا» ممتاز نمی توان ساخت و بی شک تقی زاده از آن بزرگتر است که او را بتوان با جناب و آقا عنوان و اعتباری بخشید. در انگلستان در قرن هجدهم میلادی مرد بزرگ معروفی به نام دکتر ساموئل جانسن بود که از بنیانهای قوم انگلیسی محسوب می شد، و شخصی به نام جیمز بازول از اهل اسکاتلند که با وی معاشر و همجلس بود کتابی در باب زندگانی او نوشته است تحت عنوان *Life of Samuel Johnson* که تفصیل مذاکرات خودش و دیگران را با جانسن و عبارات برگزیده و حکایات شیرین و آراء بدیعی را که از دکتر شنیده است در آن جمع کرده، و این کتاب از جمله ارکان و اساطین ادبیات انگلیسی در قرن هجدهم بشمار می آید.

در نظر بنده تقی زاده شایسته آنست که موضوع چنین شرح

حالی بشود. در مدت سی‌وسه سال (از اواسط ۱۳۰۳) که بنده شخصاً او را شناخته و با او اکثر اوقات حشر و نشری داشته‌ام آراء و عقاید و قضاوت‌های او را در امور، حکایت‌های شیرینی را که خوانده و دیده و شنیده‌است و نقل می‌کند، نکات نخبه و پر معنی و بجائی را که بر حسب هوش تیز و تجربه سالیان و سنجش حکیمانانه ادراک کرده‌است و می‌گوید، چنان یافته‌ام که اگر شخصی آنها را می‌توانست جمع‌آوری و با اوضاع و احوالی که مناسب مقام و مقتضای وقوع یا بیان و ادای آنها بوده‌است توأمأً تدوین کند یقیناً کتاب خواندنی و مفید و لذت‌بخشی می‌شد.

مؤلف زندگانی جانسن ادیب و نویسنده خوبی بوده‌است، و از قراری که نقادان ادب درباره او اظهار رأی کرده‌اند همواره حقیقتاً گفته جانسن نیست که در کتاب خود روایت کرده‌است، بیشتر شاید سخنانی باشد که دلش می‌خواست جانسن گفته باشد، و به فکر خود او رسیده بوده‌است، و آنها را از قول جانسن گفته‌است. در مورد او این کار آسان بود چونکه جانسن حرّاف و نکته‌سنج و بذله‌گو و نقّاد بود، و بعد از آنکه کتاب لغت بزرگ خود را نوشت و برای او مستمری سالیانه‌ای از جانب دولت برقرار گردید، دیگر چندان کار عمده‌ای نکرد، و غالب وقت خویش را به نشستن در یکی از میخانه‌های معروف لندن و حرف زدن گذرانید، و کسانی که می‌خواستند او را ببینند و گفته‌های او را بشنوند به آن آبجو فروشی می‌آمدند، و گرد میزی که وی کنار آن نشسته بود حلقه می‌زدند، و گاهی نکته‌ای یا سؤالی ایراد و طرح می‌نمودند، و از آراء و نظرهای متقن او و

دقت و حسن ذوق و موشکافی و طبیعت بشرشناسی او تمتع می بردند. اینها دائماً در آمد و رفت بودند و تغییر می کردند و یگانه کسی که همیشه ملازم جانسن بود بازول Boswell بود. وقتی که بازول می گوید من به دکتر گفتم، یا فلان کس گفت، که قربان، آیا چنین و چنان نیست، یا چه می گوئید در باب این سخن که در کتاب فلانی آمده است، و دکتر چنین و چنان جواب داد، کسی نبود که بگوید این طور نبود. خاصه اینکه مستر بازول سبک و اسلوب سخن گفتن و قضاوت کردن و نکته سنجی دکتر را خوب تتبع کرده بود و چنان ادای مطلب می کرد که آشنایان به اسلوب و شیوه جانسن آن را غریب و باورناکردنی تشخیص نمی دادند و به ذهن ایشان مطابق واقع می آمد.

در مورد تقی زاده اولاً لازم نیست که شخص نویسنده دارای قوه ابداع باشد و از قول او چیزی نقل کند که او نگفته است. همین قدر که آنچه واقعاً از او شنیده یا در یکی از نامه ها یا مقاله ها یا کتابهای او آمده است نقل کند همان منظور حاصل خواهد شد. ثانیاً بسیاری کسانی که با تقی زاده محشور بوده اند و در جلسات هفتگی منزل او یا در محافل عمومی اقوال و حکایتهای او را شنیده اند، و شاهد و ناظر بوده اند که در باب فلان مطلب چه اظهار عقیده ای کرده است. سخنانی که در جلسات علنی مجلس شورای ملی و مجلس سنا گفته است در صفحات صورت مجلس ضبط و غالباً چاپ شده است. مقالات او در مجلات کاه و آینده و تعلیم و تربیت و یغما و جراید یومیّه متعدده در دسترس همه کس قرار گرفته است. کمتر ممکن

است که قولی از چنین کسی نقل کنند که دروغ باشد و به او بچسبد .  
 اکاذیبی که در جراید دست چپی و بعضی دیگر از روزنامه‌ها یا در  
 نطقهای ایراد شده در مجلس یا در بعضی از کتابهای نامعتبر و تألیف  
 اشخاص نامعتمد درباره او به قالب زده‌اند از آن رسواتراست که  
 شایسته اعتنا باشد . اسباب کار همه جمع است ، مقتضی موجود و  
 مانع مفقود .

آنچه ناقص است فقط يك چیز است : آن نویسنده با همتی  
 است که بنشینند و اینها را جمع آوری نماید و آنچه را که به گوش  
 او رسیده است روی کاغذ بیاورد ، و چند سالی کار کند تا چنین کتابی  
 به فارسی تألیف نماید که مسلماً کتابی شیرین و جذاب و سودمند  
 خواهد شد .

در مدت ده روزی که اخیراً در شهر مونیخ ( به مناسبت انعقاد  
 کنگره بین‌المللی مستشرقین و جمع آمدن ما همه در آن شهر ) در  
 خدمت تقی زاده وقت می‌گذراندم و با دوستان و همکاران ارجمند خود  
 آقایان دکتر معین و عباس زریاب خوئی و ایرج افشار گرداگرد این  
 « بنیان » می‌نشستیم و با او و بین خود بحث می‌کردیم و آراء و اقوال  
 او را می‌شنیدیم و استحکام نظریات متقن مبتنی بر تجارب طولانی و  
 بینش تیز او را بر عیان می‌دیدیم ، مکرر به خاطر من آمد که ای  
 کاش این سخنها و گفتگوها ضبط می‌شد و جائی منتشر می‌شد .

از مونیخ به ژنو رفتم و با نویسنده صاحب ذوق مقدر آقای  
 سید محمد علی جمال زاده چند روزی معاشر بودم و از مهمان‌نوازی  
 او متنعم می‌شدم و از سخنان لطیف او متمتع می‌گشتم . بسیار از تقی زاده

سخن گفتیم و حکایتها در حق او از جمالزاده شنیدیم که باز مرا به فکر آن آرزوئی انداخت که در مونیخ بخاطرم خطور کرده بود.

از سویس به آلمان بازگشتم و يك دو هفته ای فراغتی حاصل بود و به تحریر چند مقاله ای برای مجلهٔ یغما در موضوعهائی که همیشه مورد علاقم بوده است اشتغال داشتم. در این میان اندیشیدم که آقای تقی زاده را در مونیخ موقعی ترك كردم که عازم امریکا بود، و بنا بود که شش ماهی در ایالات متحده بسر ببرد و در دانشگاه کلمبیا در باب ایران و تاریخ آن و سرگذشت علوم دقیقه در ممالک اسلامی کنفرانسه و خطابه ها و درسها بدهد. مدتی خواهد گذشت تا باز او را ببینیم. محضر او را با یادآوری سخنان او باید بخاطر نگه داشت. کس دیگر الآن نمی شناسم که آهنگ ثبت و تدوین احوال و اقوال تقی زاده و بالخصوص مضامین مذاکراتی را که اخیراً بین ما پیش آمد داشته باشد. چه زیان دارد اگر الحال که آن مباحثات در ذهن من هنوز تازه است و شاید چیزی از آنها فراموش نشده باشد همه را به روی کاغذ بیاورم؟ مگر نه تقی زاده می گوید که: در قدیم گفته بودند العلم صیدٌ والکتابه قیدٌ اما من امروز می گویم « العلم صیدٌ والکتابه والطبع والتجلید قیدٌ »؟ پس بالفعل به این کار آغاز کنیم و آنچه را که تحریر شود از برای طبع و نشر خدمت مدیر روشن ضمیر مجلهٔ یغما بفرستیم. مانند کتاب بازول نخواهد شد چون که من با او همسری نتوانم کرد، ولیکن موضوع کار من بهتر و جذابتر است، و شاید بتوانم چیزی خواندنی به قلم درآورم.

مطلب هر چه باشد و با تقی زاده مورد بحث شود اگر دران



نیندیشیده باشد عموماً ساکت می‌نشیند و گوش می‌دهد. ولی اگر از موضوعهائی باشد که حاضر شود در آن سخن بگوید تا چیزی نگفته است انسان حدس نمی‌تواند بزند که در باب آن چقدر اندیشیده و اطراف و جوانبش را سنجیده است.

موضوع فارسی فصیح در قبال فارسی عامیانه و فارسی جراید، موضوع دشمنی آقایان «فلان و بهمان و چه چیز و اینها» با کلمات و لغاتی که در زبان فارسی از زبان عربی گرفته شده است و سعی در بیرون کردن آنها از فارسی و ایجاد انشائی مصنوعی و بی‌مزه به نام پارسی سره، و امثال این موضوعات همواره مورد علاقه تقی‌زاده بوده است و از همان زمان جنگ جهانی اول که در برلن روزنامه کاوه را تأسیس کرد یعنی درست چهل سال پیش ازین بلکه بیشتر همواره در این ابواب اندیشه کرده<sup>۱</sup> و مقالات نوشته، و کوشش کرده است که اهل قلم به حفظ اصول و قواعد اساسی زبان فصیح فارسی مقید باشند و لسان شعرا و ادبای بزرگ را، که بیش از هزار سال است که پایه استواری پیدا کرده و هم بسیار به گوش شنونده شیرین و خوشایند است و هم در دست کسی که در آن کار کرده و آن را کمابغی یادگرفته باشد زبانی غنی و قادر بر افاده مرام و تفهیم و تفهیم و ادای هر نوع معنی و بیان هر مقصودیست، محفوظ بدارند، و پرهیزند از تعابلات افراطی که جز تشمت آراء و تزلزل جوانان بی‌گناه که در راه آموختن و فراگرفتن و ترقی کردن سعی می‌کنند نتیجه‌ای

۱. مقالات تحت عنوان فارسی فصیح و فارسی خان‌والده یا شعر فصیح

و شعر کربلائی و شعر استانبولی در مجله کاوه از آن جمله است.

ندارد. بد جای این کار بهتر آنست که این فارسی فصیح را وسیعتر کنیم و بر عدد لغات و اصطلاحات آن بیفزائیم و الفاظی را که برای بیان معانی و مفاهیم علمی و فقهی و فلسفی و هنری در این دنیای جدید به آنها احتیاج پیدا شده است بد نحوی که ملایم و متناسب با زبان موروثی ما باشد بسازیم و بگیرییم و دنباله مجاهدات چندین قرن را در غنی کردن این زبان رها نکنیم.

وقتی در محضر تقی زاده از این مطالب بحث شد، یکی گفت: من نمی فهمم چگونه می شود که یکی همه کار خود را زمین بگذارد و به جای اینکه سعی در توسعه معلومات خود و اطلاعات شاگردان خود کند يك چادر و چاقچور آهنی و يك كفش آهنی و يك عصای آهنی برداشته شصت سال تمام به جان این کلماتی بیفتد که یازده قرن است هر چه ایرانی و فارسی زبان آمده و رفته است و هنوز زنده است آنها را وسیله فهماندن مقاصد خویش کرده است و می کند. آخر چرا باید اینها را بیرون کرد؟ گناه اینها چیست غیر از اینکه بقدر استعداد و استطاعت خود مقصد و مراد فارسی زبانان را بیان کرده اند؟ مگر از اینکه در زبان ما لغات یونانی و سریانی و هندی و مغولی و ترکی و فرنگی وارد شده است و ما بکار می بریم ما یونانی و سریانی و هندی و ترک می شویم یا زبان ما با زبان مغول و فرنگک مشتبه می شود تا از استعمال لغات مأخوذه از عربی خدای ناکرده کسی ما را عرب گمان کند، و زبان ما را با زبان عربی اشتباه نماید، و عرب این زبان را بدون اینکه خوانده و یاد گرفته باشد بتواند بفهمد، و ما زبان عربی را بدون اینکه مخصوصاً تحصیل کرده باشیم بتوانیم بفهمیم؟ کجای این چیزی که بنده عرض کردم عربی بود و چرا

آقایان فلان و بیستار و چه چیز و اینها نمی توانند ببینند که ما قادر بد بیان مطالب خود هستیم ، و دائم به جان ما افتاده اند که ما را مثل خود گنگ و ابکم کنند ، و لسان کج و معوج و ناجوری به ماتحمیل نمایند که قادر به بیان مطلبی نباشد جز يك مشت افکار محدود و منحصر ؟ اگر با لغات اجنبی بطور کلی دشمنی داشتند می شد اسمی بر آنها گذاشت مثل لفظ اروپائی purists ( که لابد به زبان کج و معوج ایشان « پاکیزگیان » باید گفت ) ، ولی از میان این هزاران لغت که از السنه خارجه ما گرفته ایم یا وارد زبان ما شده است و هنوز هم می شود يك دسته بخصوص را به دشمن داشتن اختصاص دادن و سوزن و سنجاق و لنگه کفش برداشتن و به جان آنها افتادن و مردم را از آنها ترسانیدن چه معنی دارد ؟ هفتصد سال پیش ازین مترجم با سواد با ذوقی که رسایل اخوان الصفا را از عربی به فارسی می آورده است در ابتدای رساله هیولی و صورت مشهور به سمع کیان نوشته است « بزرگان حکما لفظها نهاده اند که اگر دیگران خواهند که لفظی دیگر به جای آن بنهند یا عبارتی که نه در خورد آن باشد به تفسیر آن بیاورند هیچ مزه ندارد ، چنانکه لفظ جوهر و عرض و هیولی و اسطقس ( یا استقص ) و امهات و ارکان و عناصر و اخشیج که به جای این لفظها اگر چیزی دیگر بنهند ناخوش آید یا خود کثر آید . » امروز هم مترجم با ذوق با سواد خوش قریحه دیگری مثل منوچهر بزرگمهر در ترجمه رساله « لغت و حقیقت و منطق » از انگلیسی به فارسی که در مجله سخن منتشر می شود بدون يك ذره تصنع همان زبان هفتصد سال پیش را به اضافه الفاظ و تعبیرات و اصطلاحات تازه تری موافق و

مناسب این زبان و به مقتضای افکار جدید اروپائی بکار می‌برد، و کسانی که با مطلب آشنائی دارند و زبان فارسی می‌دانند آن‌را می‌فهمند و چیز یاد می‌گیرند. حالا بیائید و خود را مقید به این کنید که لغات و کلمات مأخوذ از عربی را از این ترجمه بیرون کنید و سعی کنید به جای آنها مثل آقای سهیل افنان حتماً کلماتی بگذارید که اصل آنها فارسی بوده است. باید از ترجمه صرف نظر کنید، زیرا که این کار ممکن نیست. و به زبان پهلوی و پارسی ساسانی که نمی‌شود هیچ، کلمات هشت هزارگانه شاهنامه و لسان زادالمسافرین ناصر خسرو و دانشنامه ابن سینا و حتی درة التاج ملاحظه را به مدد بگیرید هم نمی‌شود. به حضرت عباس نمی‌شود، مگر چیز حشاحفی.

دیگری گفت: دشمنی آقایان فلان و بهمان و چه چیز و اینها با لغات و الفاظ عربی الأصل علمتی غیر از این ندارد که اینها را یاد نگرفته‌اند و نمی‌دانند و نمی‌توانند یاد بگیرند.

دیگری گفت: در جاهلی و بیسوادی آقایان فلان و بهمان و چه چیز و اینها شکی نداریم ولی عداوت آنها با لغات عربی ممکنست علمت و منشأ دیگری هم داشته باشد، کاملاً شخصی و فردی. مثلاً اینکه شاید در جوانی در سرزمینی از اراضی عرب نشین مثل بیروت یا بغداد بوده باشند و با عرب زد و خوردی کرده باشند و عربها به آنها کتک مفصلی زده باشند، و از آن سربند اینها با هر چه عرب و عربی است از قوم و دین و لغت گرفته تا عمامه و نعلین خصومت پیدا کرده باشند.

دیگری گفت: خیر آقایان، مخالفت آقایان فلان و بیستار و چه چیز و اینها با لغات عربی که امروزه در زبان فارسی رایج و متداول است از شبیه دشمنی خصوصی مبرا و منزّه است و فقط از لحاظ تاریخی و ملی است که با این کلمات عداوت می‌ورزند و مربوط به اینست که در ۱۳۶۵ سال پیش ازین عربها برای ترویج دین به این سرزمین حمله بردند و در نتیجه این هجوم شهرها در طی سالها ویران شد و مالها به غارت رفت و زنان و مردان به اسارت رفتند و دین و دولت برباد رفت و دو‌یست سال طول کشید تا دولتهای مستقل ایرانی بوجود آمدند و در قبال عرب مقاومت کردند، ولی در آن‌مدت معاشرت با عرب کار خود را کرده بود و دین اسلام همه‌جا را گرفته بود و مبلغی از الفاظ پهلوی و پارسی فراموش شده بود و لغات تازی جای بسیاری از آنها را گرفته بود و زبانی نو بوجود آمده بود که تا امروز ادامه یافته‌است. کینه چشم‌را کور و مغز را منگ می‌کند. اینها دیگر فکر نمی‌کنند که هر چه امروز نسبت به مشتی الفاظ که جز اصوات و حروف چیزی نیست اظهار نفرت و انزجار نمایند و بکوشند که آنها را از نوشته و گفته ایرانیان خارج کنند آن وقایع تاریخی سیزده‌قرن و نیم پیش ازین برگشتنی نیست. کاریست که شده‌است و گذشته‌است و کینه آنها را امروز به دل داشتن اثری ندارد جز این که انسان بد قلب و دشمن روی و مردم‌گریز می‌گردد و زندگی را بر خود تلخ می‌کند و جنساً بدبین و بداندیش می‌شود. خنده بدل به زهر خند می‌شود، صورت کریه و نفرت‌انگیز می‌گردد. چنین آدمی مانند گاو عصارى و

یابوی چهارچرخه کش که چشم‌بند پیش چشمش گذاشته‌اند از دنیا و مافیها و ازگذشت زمان و تغییرات اعصار و ترقیات و تحولات بی‌خبر می‌ماند و جز يك چیز دیگر هیچ نمی‌بیند : باید به هر قیمت که شده است با عرب کینه ورزید ، و چون دست ما به عرب نمی‌رسد با لغات عربی که ازانها به ما رسیده و امروزه مال خود ماست باید دشمنی کرد . به مرگ خود راضی بود تا ضرر صاحب باشد . باید پلیس زبان مردم شد و به هر کس که بخواهد زبان را به صورتی که هست نگه دارد تهمت زد که می‌خواهد پلیس زبان مردم بشود ، و می‌خواهد با حمله به این و آن برای خود شهرت تحصیل کند ، و خیانت‌پیشه است و دشمن وطن است ، و قس علی‌هذا .

این سخنان را تقی‌زاده شنید ، و وقتی که شروع به گفتن کرد همگی سراپا گوش شدیم چون به ذوق سلیم و سلیقه نیک و عقل منطقی و فکر عمیق او همه معتقدیم و از آرامی او و برافروخته نشدن و بی‌تعصب سخن گفتن او لذت می‌بریم و فرصت خوبی پیش می‌آید که حرارت جدال را فرو بنشانیم و اقوال سنجیده و معقول او را بسنجیم و فکر کنیم و بیاموزیم و بینا شویم .  
تقی‌زاده گفت :

ایران قبل از اسلام کمتر و بعد ازان بیشتر معرض استیلاهای اقوام خارجی شده‌است ، ولی بزرگترین استیلاها سه تاست . نخست تسلط یونانیان قریب صد سال مستقیماً و قریب ۴۷۵ سال غیر مستقیم یا دوره نفوذ آن قوم در ایران ( اگرچه در قسمت اخیر آن یعنی دوره اشکانی سلطه سیاسی یونان وجود نداشت ) . دوم استیلای عرب

و حکمرانی آنان در ایران بیش از دو قرن . سوم استیلای مغول و اخلاف آنها و دنباله آن که باز قریب دو قرن دوام داشت .

جای افتخار است که ایرانیان پس از همه این استیلاها استقلال مدنی و قومی زبان و آداب خود را از دست نداده و پس از تیمور و اخلاف بلافصل او ، و مخصوصاً پس از ظهور صفویه ، استقلال حقیقی پیدا کرده قد علم کردند .

تسلط یونانیان ، با وجود طول مدت آن ، نفوذ عمیقی در ایران نکرد و البته صدمه و لطمه‌ای کلی هم به ایران نزد . سلطه عرب بسیار اساسی بود و نفوذ فوق‌العاده عمیق و کلی و عظیم و مؤثر در تمام شؤون سیاسی و اداری و اجتماعی و مدنی و فرهنگی و آئینها و رسوم زندگی اجتماعی ایران نمود بعدی که کمتر استیلائی در تاریخ این اندازه نفوذ استحاله‌آمیز داشته و شاید نفوذ روم در ممالک غربی اروپا قابل قیاس با آن باشد .

با صرف نظر از احساسات قومی که در عصر اخیر بسیار در افکار متجددین نفوذ پیدا کرده ، اگر به دیده انصاف نگریسته شود ، می‌توان گفت تسلط مسلمین عرب صدمه جبران‌ناپذیر و نامطلوبی به ایران نزد زیرا که اگرچه آن استیلا سلطنت بومی چهارصد ساله را برانداخت و دین قدیم را هم ضعیف ساخت در عوض آئینی نو دارای محاسن بی‌شمار و اصول عدالت و قوانین منظم آورد ، و انتشار اسلام در ایران روح تازه و ایمان قوی‌تر دمید که دو مایه مطلوب بزرگ نیز بر اثر آن به این دیار آمد . یکی زبان فوق‌العاده غنی و پرمایه و وسیع و کامل یعنی عربی بود که می‌توان گفت وسیعترین

و غنی‌ترین السنه عالم است ، اگر شکل متأخر بعضی زبانهای بزرگ اروپائی و ژاپونی را که از دوسه قرن به این طرف تکامل و وسعت پیدا کرده‌اند بحساب نیاوریم ، و زبان عربی قرن سوم تا یازدهم را با حالت آن زبانها یا السنه دیگر در آن اعصار مقایسه کنیم. شاید زبان لاتینی و سانسکریت و چینی که من از آنها اطلاع کاملتری ندارم نیز از بعضی جهات در وسعت و توانگری با آن قابل قیاس باشد ، ولی به هر حال گمان نمی‌رود وسیعتر از عربی باشد. این زبان پرمایه و عالی و کامل و فصیح وقتی که به ایران آمد و بتدریج با زبان لطیف و نغز و دلکش آریائی و متمدن ایرانی ممزوج و ترکیب شده جوش کامل خورد و به وسیله سخنوران بزرگ ایرانی قرون چهارم و پنجم و ششم و چند قرن بعد از آن سکه فصاحت کم نظیر خورد برای ما زبانی بوجود آورد که لایق بیان همه مطالب گردید و نماینده درخشان آن سعدی و حافظ و ناصر خسرو و امثال آنها هستند، و اگر این ازدواج میمون و مطلوب بین این دو زبان یعنی زبان فوق‌العاده غنی و کامل عربی و زبان شیرین و دلنواز و لطیف فارسی واقع نشده بود گمان نمی‌کنم ممکن بود ما چیزی به این فصاحت در دست داشته باشیم ، نظیر سرودهای سحار سعدی مثلاً در حکمت و اخلاق:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	نماند دگر عضوها را قرار
توکز محنت دیگران بی‌غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

یا حکمت :

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر



یا نکته فلسفی الهی مانند :

این مدعیان در طلبش بیخبرانند

کلان راکه خبر شد خبری باز نیامد

بادر نصیحت به عدالت که من فوق العاده مجذوب آن هستم آنجا

که می گوید :

چنان خسب کابید فغات به گوش

اگر داد خواهی بر آرد خروش

که نالد ز ظالم که در دورست

که هر جور کومی کند جورست

نه سک دامن کاروانی درید

که دهقان نادان که سک پرورید

تا آنجا که گوید :

بگوی آنچه دانی که حق گفته به

نه رشوت ستانی و نه رشوه ده

با چنانکه گوید :

جو دشمن خر روستائی برد

ملك باج و ده يك جرا می خورد

مخالف خرش برد و سلطان خراج

چه اقبال مالد در آن تخت و تاج

با اشعاری مانند :

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و ماران به عیش بنشستند

الی آخر ؛ یا قصایدی چون :

بد هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

که برّ و بحر فراخست و آدمی بسیار

و صدها ابیات و اشعار دیگر وی ؛ یا نظیر سرودهای حافظ مثلاً :

آئینه سکندر جام می است بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست

با دوستان مرّوت با دشمنان مدارا

یا این بیت :

بد صبرکوش تو ای دل که حقرهان کند

چنین عزیز نکینی به دست اهرمنی

و ابیات بی شمار روح نواز و حکیمانه دیگر ؛ یا نظیر رباعی خیّام

که گفت :

آنان که محیط فضل و آداب شدند

در جمع علوم شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

و بسیاری رباعیات حکیمانه دیگر وی . یا نظیر کلام ناصر خسرو

که گوید :

اگر شاعری را تو پیشد گرفتی

یکی نیز بگرفت خنیاگری را

تو برپائی آنجا که مطرب نشیند

سزد گر بیری زبان جری را

بنظم اندر آری دروغ و طمع را

دروغست سرمایه مر کافری را

پسندیده است با زهد عمار و بوذر

کند مدح محمود مر عنصری را؟

من آنم که در پای خوگان نریزم

مر این قیمتی درّ لفظ دری را

و هکذا نغمات عاشقانه و سخنان حکیمانه سخنوران معروف

دیگر ایران که بشمار است و می‌توان از آنها هزاران سخن از نظم

و نثر برگزید .

مقصود آن بود که بدون مایه و کیمیای عربی و ترکیب لطیف

آن با فارسی گمان ندارم چنین جمله‌های مرصع و قشنگ و شیفته

کننده در زبان پهلوی با امتزاج آرامی آن یعنی هزارش ممکن

می‌شد . و اگر در این اواخر زبان عربی مورد کم لطفی شعوبیان

این عصر و بعضی سیاستون ملت پرست شده ، که این احساسات

ممدوح را بدبختانه داخل هر چیزی از علم و ادب می‌کنند ، باید

بیاد بیاورند که دیری نیست که بزرگترین شاعر سخن‌سنج و ستون

جاودانی زبان فارسی یعنی خواجه حافظ در اواخر قرن هشتم گفته :

اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است .

لغات عربی در فارسی دری همان مثال کلمات فرانسوی و

لاتینی الاصل است در زبان انگلیسی ، و البته آقایانی که عارفترا از بنده

به آن زبان هستند تصدیق خواهند فرمود که اگر يك مقاله فصیح انگلیسی را از آن لغات که بر اثر استیلای رومیها و نورمانها داخل آن و عارض بران شده است عاری سازند و به اصطلاح نو ظهور ما « انگلیسی سره » بنویسند آن مقاله مثل گلستان سعدی سره شده یکی از هوسکاران پنجاه سال قبل ( که گویا مرحوم مدیح الملک بود ) می شود که یکی از قطعات آن این بود .

گلی خوشبوی در گرمابه روزی

رسید از دست برجسته به دستم

بدو گفتم که مشکى يا تبنكو

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم

پن دمانى با گل نشستم

رسائی همنشین در من نشان کرد

وگر نه من همان خاکم که هستم

در زبان انگلیسی نه تنها لغات فرانسوی بلکه صدها جمله و

تعبیرات لاتینی هم در نوشته های فصحای آن زبان جاری است مانند

vice versa و نظایر آن چنانکه در فارسی فصیح هم صدها جمله

معروف عربی داریم که باعث حلاوت و پر معنی شدن کلام شده ،

مانند خیر الامور اوسطها ، يا الأهمّ فالأهمّ ، که فارسی سره آن سطری

بیشتر می شود . سعدی گوید :

اگر مردی أحسین الی من أسا

بدی رابدی سهل باشد جزا

باری عرض کردم با انتشار اسلام در ایران دو مایه بزرگى مطلوب

به دیار ما آمد که اولی زبان وسیع قوم آورنده اسلام بود. دیگری علوم و معارف و تمدّن بسیار عالی و فوق العاده پرمایه ای بود که به وسیله ترجمه های کتب یونانی و سریانی و هندی به زبان عربی در شرق اسلامی و قلمرو خلافت شرقیه از اواسط قرن دوم تا اواخر قرن سوم بین مسلمین آشنا به زبان عربی و بالخصوص ایرانیان انتشار گرفت. مدارج این علوم و فنون و عظمت آنها بقدری تصوّرناپذیر است که عادة کمتر کسی از ما (و شاید حتی پنج در صد از فضلاء مملکت) بطور جامع و محیط به آن توجه یا اطلاع کافی دارند. از اقبانوس بی کران علوم و فنون و آداب و حکمت یونانی نسبتاً کم کتابی که در قرن دوم موجود بود ماند که مسلمین ترجمه نکردند. . . . کافی است دو کلمه گفته شود که از مترجمینی که عده آنها زیاد است تنها حنین بن اسحق متوفی در سنه ۲۶۰ طبق فهرستی که خود نوشته آن هم ۱۸ سال قبل از وفات خود معادل ۱۲۹ کتاب از جالینوس در دست داشته و تا آن وقت ۳۹ عدد از آنها را به عربی ترجمه کرده بود، و ثابت بن قره متوفی در سنه ۲۸۸ هم از مترجمین نامدار بود که ابن ابی اصیبعه بیش از ۱۳۰ کتاب به او نسبت می دهد و هنوز ۵۱ کتاب از آنها در دستست. همچنین اسحق بن حنین و قسطابن لوقا و بسیاری دیگر. مشوفین این مترجمین خلفای عباسی و وزرای آنها بودند، و چنانکه گفته شد کمتر کتابی در هر علم ماند که ترجمه نشده باشد مگر کتب اساطیری و تئاتر و داستانها مانند ایللیاد هومر و غیره. يك مستشرق عالم انگلیسی گوید که از کتب علمی قرون اولای اسلام حتی يك در صد امروز باقی نمانده. و يك عالم انگلیسی دیگر

به نام ویتینگتون گوید «فعالیّت عجیب علمی مسلمین در حیرت انگیز بودن کمتر از فتوحات حیرت بخش آنها نبود». یکی از قیاصره روم یعنی بیزانس خیلی متعجب شد وقتی که دید از جمله شرایط صلحی که «وحشیان غالب» (یعنی مسلمین) به رومیان تحمیل کردند حق جمع آوری و خرید نسخه‌های کتب یونانی بود، و از اینکه يك نسخه مصور کتاب دیسقوریدس (مفردات ادوید) بهترین هدیه‌ای بود که او به يك امیر مسلم توانست اهدا نماید.

ادوارد براون مستشرق معروف و عالی مقام انگلیسی در کتاب تاریخ ادبی ایران خود گوید که «من به سهم خود فقط می‌توانم بگویم در حالی که قدر و قیمت قرآن در نظر من هرچه بیشتر آن را مطالعه می‌کنم و سعی می‌کنم روح مطالب آن را دریابم زیادتر می‌شود مطالعه اوستا جز برای مقاصد لغوی و اساطیری و نظایر آن، آن هم به منظور مقایسه، فقط موجب دلزدگی و سیری می‌شود». بنده نیز می‌خواهم حرف آن استاد را تکمیل کرده عرض کنم که همین معنی از مقایسه قوانین و اصول و نظم مدنی و اجتماعی مدون در کتاب پهلوی دادستان دینیک که در دست است و در واقع مشتمل بر قوانین مدنی زردشتی عهد ساسانیان است با فقه اسلامی (قسمت معاملات) و مخصوصاً کتب قوانین مدنی اسلامی مثلاً کتاب مفید و جامع معالم القربة فی احکام الحسبة ظاهر می‌شود.

در این باب قدری سخن دراز شد ولی مطلب خیلی مهم بود و غفلت عامه ازان موجب لزوم تذکر آن شد، و می‌توانم در همین يك باب ده برابر آنچه عرض کردم با نام و نشان سخن بگویم.

اگر از میزان عظیم ترجمه‌های یونانی و هندی به عربی اطلاع عمومی کم‌است شاید از ترجمه لاتینی و عبرانی آن کتب عامی عربی اطلاع باز کمتر است، و کمتر کسی خبر دارد که نهضت جدید ممالک مغرب‌زمین یعنی اروپا چه اندازه مدیون ترجمه‌های بی‌شمار است که اروپائیان از اواخر قرن پنجم تا قرن هفتم و هشتم از عربی به لاتینی کردند، و کمتر کتابی از تألیفات مهمّ مسلمین یا ترجمه‌های عربی از یونانی باقی ماند که ترجمه نشده باشد، و اینک بسیاری از نسخه‌های اصلی کتب یونانی که بکلی از میان رفته در ترجمه عربی یا در ترجمه لاتینی از عربی به دست ما رسیده است. بر اثر آن ترجمه‌های عربی از یونانی علم و حکمت و همه فنون چنان در ممالک اسلامی و مخصوصاً در ایران رواج گرفت که هزاران علمای نامدار مانند ابن‌سینا و فارابی و بیرونی و محمد بن زکریای رازی (بزرگترین طبیب اسلامی) و غیرهم با ده هزاران تألیفات مهم (البته ۹۹ درصد به عربی) به ظهور آمدند، و تمدن خیلی درخشان اسلامی قرون ۲ تا ۷ که شاید پس از یونان و روم بزرگترین و عالیترین تمدن دنیا بود بوجود آمد. يك عالم سویسی فهرستی فقط از منجمین و ریاضیون اسلام قبل از قرن دهم مرگب از ۵۲۸ عالم و مشتمل بر حالات و اسامی کتب آنها ترتیب داده است و از زمان تألیف کتاب او در سنه ۱۹۰۰ مسیحی تا حال نیز عدّه زیادی دیگر از کتب اضافه بر آنچه او ذکر کرده است بدست آمده. کتب طبّی از کتب نجومی هم بیشتر است.

جای افسوس است که کتب تاریخی ما بیشتر از تاریخ سیاسی

و آمدن يك پادشاه و رفتن ديگرى يا جنگها و تغيير دولتها خبر مى دهند، و از تاريخ اجتماعى و مذهبى و فرهنگى و اقتصادى و عادات و آداب كمتر اطلاع بدست مى آيد، و از سهم مهمى كه معتزله و تصوف و انقلابات مذهبى و ملى در تاريخ ايران و اسلام داشته اند معلومات وافى به دلخواه به دست نيست، و رنه تاريخ اسلامى ايران و سهم ايرانيان در تمدن اسلامى بيشتر روشن مى شد.

سخن آقاى تقى زاده به اينجا رسيده بود كه چاى آوردند، و ما در حينى كه با اشتياق مالا كلام انتظار شنيدن تتمه كلام او را داشتيم به تركردن گلو مشغول شديم. در آن ميان يكى از ما كه بى اندازه مفتون اين گفتار سودمند و لذت بخش شده بود خوددارى نتوانست و اين نكته را ايراد كرد كه: با چنين مقامى كه تمدن اسلامى يعنى تمدن نياكان ما داشته است و چنين خدمتى كه از راه زبان عرب و دين اسلام به ما و به دنيا شده است، آيا تعجب ندارد كه چند تن بى مايه سبك مغز دشمن روى به خاطر اينكه هزار و سيصد و شصت سال پيش از اين شهرهاى طيسفون و نهاوند و همدان و چندتاى ديگر معرض تاخت و تاز و غارت شده است امروز از تمامى فضايلى و محاسن آن دوره چشم پوشيده، همين قدر به كينه ورزى با الفاظى كه ساخته اين تمدن عظيم است دل خوش كنند، و از ميرزا رضاخان بگشلوى غزوينى و ميرزا ابوالقاسم خان آزاد مراغه اى و امثال آنان متابعت نمايند، و ما را به تقليد شيوه صد در نثر و صد در بندهشن و چهارچمن و آئينه آئين مزدىسنى دعوت كنند؟

همينكه از صرف چاى فارغ شديم و قورى و فنجان و كترى



و بشقاب و صینی و قندان را بردند و سیکازکشاها سیکار خود را با آتش کبریت یا فندک روشن کرده بر لب نهادند تقی‌زاده گفتار خود را چنین ادامه داد :

انقلاب عظیم سوم در تاریخ ایران، که از حیث شأمت و خسارت و تخریب تمدن نه تنها بزرگترین فاجعه و حادثه وحشت انگیز تاریخ ایران است بلکه اعظم بلایا و نکبتها و حوادث هولناک تاریخ دنیا توانش نامید، استیلای مغول است بر ممالک اسلامی و مخصوصاً ایران. این طوفان شر و فساد و تخریب که از اوایل قرن هفتم به آسیای غربی هجوم آورد در واقع قابل وصف نیست و جز قتل عام و ویرانی و اتلاف و افناء نتیجه‌ای نداشت، و اگر آثار تمدن اسلامی را بکلی محو نکرد، و با آنکه یاسای چنگیز جای قرآن، و خونخواری آن قوم جای معاهد علم و ادب و دین را گرفت، دین و آداب اسلامی بالمره از میان نرفت، این محفوظ ماندن نسبی مدیون اسلام آوردن غازان خان ( که عادلترین سلاطین اسلام بود ) و مدیون مقاومت مصریان در عین جالوت و حفظ سوریّه و مصر و بقیة السیف ممالک اسلامی از استیلای آن طاعون بشریت و تمدن بود .

بعد از چنگیز و هلاگو دوره انحطاط تمدن مملکت ما و بطور کلی تمدن اسلامی بود ( اگرچه آغاز انحطاط تدریجی ولی طبیعی از قرن پنجم به این طرف کم و بیش ظاهر است). بعد از دوره مغول تا ظهور مبارک مشروطیت در ایران ( که این اوقات قدر آن دارد مجهول می‌شود ) آثار علم و تمدن کم و خیلی ضعیف پیداست و بجز

ستاره‌های درخشانی پراکنده که جسته جسته در عهد تیموریان ظهور کردند از قبیل الغبیک و غیاث‌الدین جمشید کاشی (ستاره شعرای علم ایران) و هنرمندان آن عهد، و عصر بایقرا و نقاشان و صنعتگران عهد صفوی (اگرچه علم و ادب در این عهد خیلی متروک بود و جلوه‌ای نداشت) چیز قابل‌ی لایق ذکر وجود نداشت.

این دوره انحطاط اخیر و مخصوصاً دو سه قرن آخری برای ما خیلی خیلی گران تمام شد و حتی از بعضی جهات از صدمات و استیلای وحشتناک اقوام خارجی در اعصار قدیمتر نیز نتایج آن وخیمتر بود، چه این دوره مصادف شد با بیداری مغرب‌زمین و نهضت عظیم در اروپا از رنسانس به این طرف، و ترقیات علمی فوق‌العاده و سریع در آن نواحی، و بوجود آمدن تمدنی حتی بالاتر از تمدن یونان قدیم. و هرچه آن اقوام غربی در مدنیت و ترقی مادی و معنوی بالاتر رفتند به همان نسبت ما در درکات پستی و جهل و بیخبری و مخصوصاً تعصبات جاهلانه و استیلای خرافات و دوری و احترام از ملل متمدن پائین‌تر رفته، خود را پاك منحصر به فرد، و باقی دنیا را نجس شمردیم. داستان این انحطاط افراطی عصر اخیر هم حزن‌انگیز است و هم بر همه معلوم است لذا به شرح تفصیلی آن حاجتی نیست. از مغلوبیت عظیم ایران در جنگهای با روسیه در قرن گذشته مختصر تکانی برای متفکرین ایران که عده آنها بغایت کم و نادر بود دست داد، لکن دوره بیخبری سلطنت خودکامانه محمد شاه و ناصرالدین شاه و قبل و بعد آن هفتاد هشتاد سال ما را در ظلمت محض و جهالت عمیق و ذلت عظیم و فقر و بی‌سامانی نگاه

داشت و در این مدت فقط تخم‌های خیلی خیلی کوچک و ضعیف شروع به افشاندن شدن کرد که نمود آنها بغایت بطیء بود. آغاز اصلاحات میرزاتقی‌خان بزودی سپری شد و از مساعی بعضی اصلاح‌طلبان که جسته جسته آنجا و اینجا بعمل می‌آمد اثر نمایان و سریعی ظهور نمی‌کرد. این داستان که مقدمه آن با بعضی جراید فارسی منتشر در خارجه و کوششهای میرزا ملک‌خان و سید جمال‌الدین افغانی و طالبوف و غیرهم و جنگ روس و ژاپون و انقلاب اول روسیه شروع می‌شود و به طلوع مشروطیت در سنه ۱۳۲۴ قمری منتهی می‌گردد خود حکایتی است طولانی و شاید دلکش. اما بالفعل همین قدر بس است . . . از طول کلام معذرت می‌طلبم.

همینکه گفتار تقی‌زاده به پایان رسید جملگی مدتی خاموش بودیم و درباره آنچه برای ما گفته بود فکر می‌کردیم. بسیار بیش از آنچه توقع کرده بودیم برای ما گفت و به سنگ تمام پیمود. نه تنها جواب آن سخنان ما و اعتراضات و سؤالات مندرج در آنها را داده بود علت پیدا شدن تعصبات خام جاهلانهای را هم که ما ازان شکایت کرده بودیم بیان کرده بود.

پس سخن کوتاه باید والسلام

درنیابد حال پخته هیچ خام

ماینس، چهارم مهرماه، ۱۳۳۶

## یاد یار در گذشته<sup>۱</sup>

گویند ذکر خیرش در کوی عشق بازان

هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید

نمی‌دانم اعضای محترم انجمن آثار ملی که بنده را دعوت فرموده‌اند دربارهٔ مرحوم سید حسن تقی‌زاده در اینجا چیزی به عرض حضار محترم برسانم خوب واقف بودند که تأثیر مرحوم تقی‌زاده در تربیت و درزندگانی بنده چقدر بزرگ بوده‌است، و من خود را تا چه حد مدیون هدایت و تربیت او می‌دانم، یا واقف نبودند. به هر حال بنده امروز این را اینجا عرض می‌کنم که هیچ‌کس به اندازهٔ مرحوم تقی‌زاده در ذهن و در خاطر من تأثیر نداشت، و بنده خود را فرزند روحانی و تربیت شدهٔ آن مرحوم می‌دانم. برای بنده تقی‌زاده در گذشته است و هرگز نمی‌میرد، بلکه همواره در خاطر من حی و حاضر است. چهل و دو سال قبل که چاپ دیوان ناصر خسرو پایان رسید من بر مقدمه‌ای که آن مرحوم بر دیوان مذکور نوشته بودم ذیلی نوشتم و آنجا به این شعر حافظ تمثیل کرده بودم:

---

۱. در جلسهٔ سالروز وفات مرحوم تقی‌زاده در محل انجمن آثار ملی خلاصهٔ این گفتار ایراد شد. از جناب سید فرج‌الله آق‌اولی متشکرم که این مجال را به من دادند که ذکر خیری از مراد و مرشد خود در حضور آن انجمن بکنم، و این گفتار را به ایشان اهداء می‌کنم.

بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند

پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

این را از روی ظاهر سازی و تملق ننوشته بودم و دران قصد

انشاء داشتم .

توضیح اینکه چگونه مرا از جهل رهانید ، و از چه جهلی

رهانید وقت زیاد می برد و اینجا جای بازگو کردن آن نیست ، اما

بطور اجمال این را عرض می کنم که : غالب بلکه عموم مردم گمان

می کنند آنچه به عقل خودشان می رسد حقیقت محض است و آنچه

عقل ایشان آن را در نمی یابد حقیقت ندارد . بنده هم از این قاعده

کلی مستثنی نبودم و در حق خود همین گمان را داشتم . امروز این

گمان را چیزی جز جهل نمی توانم نامید ، و این آن جهلی است که

می گویم مرحوم تقی زاده مرا ازان رهانید: به من فهمانید که در تعقل

خود ، و در آنچه به عقلم می رسد ، شك داشته باشم و ملاك همهٔ امور

عقل خود را قرار ندهم ؛ تساهل داشته باشم و این را قابل قبول بدانم

که شاید آنچه به عقل دیگری رسیده است نیز حقیقت داشته باشد ،

و به هر حال دیگران را محق بدانم که آنچه را به عقل خودشان

رسیده و می رسد حق و حقیقت بدانند .

ابتدای آشنائی من با نام تقی زاده اوقاتی بود که در مدرسه درس

می خواندم . در دورهٔ شاگردی من در مدرسه اسم تقی زاده برای من

قرین افسانه بود . در باب اشخاصی از قبیل میرزا تقی خان امیر کبیر

و میرزا ملکم خان و تقی زاده ما از معلمین خود افسانه ها می شنیدیم .

مقداری افسانه و قصه من دربارهٔ تقی زاده شنیده بودم و مقداری

هم حقیقت شنیده بودم . در کلاس اول دارالفنون و چند کلاس

دازالمعلمین معلّم ما مرحوم عباس اقبال آشتیانی مرا از عالم افسانه  
 بکلی بدر آورد. اقبال که هم درس فارسی می داد و هم درس تاریخ و  
 جغرافیا، اکتفا به کتابهایی که برای درس کلاس معین شده بود  
 نمی کرد کتابهای مختلف و مجلات از خانه اش برای ما می آورد و  
 از آنها برای ما دیکته می گفت یا آنها را به ما امانت می داد که  
 بخوانیم، از جمله اینها مجله کاه بود. بعضی از شماره های  
 مختلف آن مجله را گاه بگاه به بنده امانت داده بود و من با مبلغی  
 از مندرجات آن آشنا شده بودم. سلسله یادداشتهای مربوط به  
 مقایسه شیوه تحقیق شرقی و غربی، مثلاً اینکه صحاح و قاموس و  
 سایر کتب لغت عربی می گویند «منجنيق آلتی بود که آن را يك نفر  
 یونانی ساخت، و بعد این آلت به خودش نگاه کرد و به زبان فارسی  
 گفت: من چه نيك! مردم این کلمه را شنیدند و اسم آن آلت را  
 گذاشتند منجنيق»؛ و چیزهایی از این قبیل از کتابهای شرقی  
 نقل می کرد، در ستون مقابل هم مطالبی از تحقیقات متقن  
 مستشرقین اروپائی در همین موضوعها می آورد، و این مقایسه ها را  
 مناظره شب و روز می نامید. بنده از وقتی که با این سلسله مقایسه ها  
 آشنا شدم دست از لغت سازی و اشتقاق سازی عامیانه که بلای جان  
 ما ایرانیهاست کشیدم. سلسله مقالات راجع به شعرای ایران مثل  
 دقیقی و ابوشکور بلخی و ابوالمؤید بلخی و فردوسی طوسی،  
 مقاله هایی از مرحوم محمّد قزوینی و آقای جمال زاده و همان معلّم  
 ما عباس اقبال، اینها چیزهایی بود که من در شماره های مجله کاه که  
 آشتیانی به من امانت می داد خوانده و دیده بودم و به توسط آنها با

تقی زاده حقیقی آشنا شده بودم: دانسته بودم که يك تقی زاده دیگر غیر از آن تقی زاده افسانه‌ها وجود دارد. افسانه‌ها متعلق بود به آن دوره‌ای که تقی زاده در مجلس وکیل بود، یا تکفیر شده بود، یا تبعید شده بود، به سفارت انگلستان رفته بود، به فرنگستان رفته بود، در پاریس و لندن مدتی مانده بود؛ و وقتی که آن قصه‌ها را برای ما نقل می‌کردند ما نمی‌دانستیم الآن آن شخصی که موضوع افسانه‌هاست در کجاست. بعدها - خیلی بعد - دانستم که در آن زمانها تقی زاده در يك چاپخانه مشغول به حروفچینی بوده‌است و از آن راه کسب معاش می‌کرده‌است.

در همان ایام، انتخابات برای دوره چهارم تقنینیه در طهران پیش آمده بود. من شاگرد مدرسه بودم، کوچک بودم، چندان چیزی از انتخابات نمی‌فهمیدم، و بعدها شنیدم که بعضی می‌گفتند دوره چهارم مجلس بسیار بد بود، یکی گفت: این مجلس چارم به‌خدا ننگ بشر بود. ولی يك چیز مسلم است، آن دوره چهارم بهترین دوره‌های مجلس بود از حیث آزادی مردم در رأی دادن لااقل در پایتخت ایران. آن ده دوازده نفری که به عنوان وکلای درجه اول طهران انتخاب شده بودند، مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، مصدق‌السلطنه، سید حسن مدرس، تقی زاده، میرزا حسین خان علاء، سلیمان میرزا، و غیرهم وکلای واقعی مردم بودند، برحسب رأی مردم انتخاب شده بودند، مردم طهران و حومه طهران که به اینها رأی داده بودند عالماً عامداً و از روی فهم و شعور اینها را انتخاب کرده بودند، می‌فهمیدند که انتخابات یعنی چه

و اینها را برای چه انتخاب می‌کنند .

علاء و تقی‌زاده در آن زمان در طهران نبودند که برای انتخاب‌شدن دست و پا کنند؛ تقی‌زاده اصلاً سربه نیست بود و معلوم نبود کجاست . بدون اطلاع او مردم طهران او را به وکالت خود انتخاب کرده بودند . گویا مردم تبریز هم او را انتخاب کرده بودند و او حق داشت یکی از دو جا را قبول کند و از محلّ دومی کسی که در آخر لیستِ حائزین اکثریت بود به جای او انتخاب شود . اینها را من بعدها فهمیدم نه در آن موقعی که انتخابات در طهران در جریان بود .

وقتی که اقبال آشتیانی آن شماره‌های کاوه را به من امانت می‌داد می‌خواندم از او پرسیدم آیا مجلهٔ کاوه حالا دیگر منتشر نمی‌شود، و او فرمود که آقای تقی‌زاده و دوستان ایشان می‌خواهند ( یا می‌خواستند ) کار را ادامه بدهند و مجله را منتشر کنند ولی شرطش این بود که لااقل دو هزار نفر مشترك پیدا شود که پول بدهند ( نه تعهد خشک و خالی ، پول نقد ) تا روزنامه بچرخد . و چون این عده مشترك پیدا نشد و صاحبان ثروت هم حاضر نشدند سرمایه‌ای بگذارند که کار شروع شود و بچرخد فعلاً آن نقشه سرنگرفته‌است و آقای تقی‌زاده هم بناست به طهران بیایند و در مجلس شورای ملی حاضر شوند .

مرحوم تقی‌زاده به طهران آمد و من به دو سه وسیله با او آشنا شدم : اولاً عباس اقبال آشتیانی بعضی روزها پیش او می‌رفت ، قرار گذاشت يك بار هم بنده را ببرد و به آن مرحوم معرفی کند ، و



به مجردی که همدیگر را دیدیم مثل این بود که سالهاست همدیگر را می‌شناسیم. با هم بسیار مانوس شدیم و صمیمیت حاصل شد. ثانیاً مرحوم تقی‌زاده با کمک سید عبدالرحیم خلخالی (که من از سر کتابفروشی کاوه واقع در خیابان ناصریه او را می‌شناختم) و شیخ احمد سیگاری و حسین پرویز کتابخانه‌ای در اول خیابان لاله‌زار باز کردند به اسم کتابخانه طهران و بزودی پاتوق کتاب‌پرستان و سخن‌دوستان گردید و بنده هم آنجا می‌رفتم و در آنجا با جمعی از اهل فضل و دانش که عموماً هم‌طبقه یکدیگر و به جای پدر من بودند آشنا شدم: حاج سید نصرالله تقوی، شیخ ابراهیم زنجانی، علی‌اکبر دهخدا، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، تقی‌زاده و جماعتی دیگر غالباً در این کتابخانه پیدا می‌شدند و بنده با آنها آشنا می‌شدم و گاه‌گاهی ایشان را می‌دیدم. ثالثاً اولین نطقی که تقی‌زاده در مجلس چهارم کرد، پیشنهادی بود که گویا به مناسبت بودجه مملکتی کرد، پیشنهادی بود مبنی بر اینکه گمرک انومبیل و کامیون و این قبیل وسایط نقلیه ملغی شود و اینها را مردم آزاد باشند که بی‌گمرک وارد کنند؛ زیرا که وارد کردن اینها باعث می‌شود که بتدریج در مملکت راه‌ها ساخته‌شود و تمام شهرها و ده‌ها و آبادیها به وسیله جاده و انومبیل به یکدیگر مربوط شود و این از برای آبادی مملکت بسیار مفید است و در حکم جهاد اکبر است.

محلّی که تقی‌زاده در تالار مجلس شوری می‌نشست صف آخر و کلا بود که از ما تند نویسهای مجلس بسیار دور بود و قدری هم با حجب و حیا صحبت می‌کرد و صدای او بلند نبود و ما به لهجه او

آشنا نبودیم و حرف او را خوب و کامل ضبط نکرده بودیم. آنچه را نوشته بودیم رئیس ادارهٔ تندنویسی، زین‌العابدین خان نیک‌آئین، به من داد و گفت با تقی‌زاده آشنا هستی، این صورت نطقش را به او نشان بده و بگو ما بیش ازین نتوانسته‌ایم بشنویم و ضبط کنیم، هرطور می‌خواهد آن را اصلاح کند، و بنده این کار را کردم.

آن پیشنهاد به کمیسیون بودجه رفت و در راپرتی که برای شور دوم به مجلس داده بودند آن پیشنهاد را پذیرفته بودند. در هنگام شور دوم تقی‌زاده بار دیگر همان پیشنهاد را کرد و برخاست و دربارهٔ آن توضیح مفصل داد. مخبر کمیسیون و نمایندهٔ دولت هر دو جواب دادند که این پیشنهاد را نمی‌توانند بپذیرند چون که عایدات گمرکی دولت از این معرّ کم می‌شود و کسر بودجه خواهیم داشت. رئیس مجلس امر را موکول به رأی وکلا کرد و با آنکه در دفعهٔ اوّل با وجود توضیحات مختصر تقی‌زاده تقریباً کلیهٔ وکلا به موافقت با آن برخاسته بودند این بار به واسطهٔ مخالفت مخبر کمیسیون و نمایندهٔ دولت عدهٔ بسیار کمتری به آن رأی موافق دادند و پیشنهاد رد شد. این نطق دوم تقی‌زاده را هم مثل همان نطق اولش بنده پیش او بردم اصلاح کرد و برای ادارهٔ تندنویسی آوردم.

در این ضمن کتابخانهٔ طهران دست به چاپ کردن دیوان ناصرخسرو زد، که متن آن را مرحوم حاج سیدنصرالله تقوی تدوین و حاضر کرده بود. بنده اندک تجربه‌ای در تصحیح نمونه‌های مطبوعه‌ای حاصل کرده بودم و دقتی داشتم، و کتابخانهٔ طهران از خدمتگزاری من استفاده کرد و خواندن نمونه‌ها و تصحیح آنها را از حدود صفحهٔ

شصت به بعد به بنده واگذار کرد که سه سال و دو ماه وقت من صرف آن شد، و هر کس آن دیوان را درست دیده باشد و با آن آشنا باشد می‌داند که کار بنده منحصر به همان تصحیح نمونه‌های مطبوعه‌ای نبود.

خانم همسر آقای تقی‌زاده هم از آلمان آمدند، و بنده که بعضی شبها برای دیدن تقی‌زاده می‌رفتم، بنا شد به خانم درس فارسی بدهم و ایشان به من درس آلمانی بدهند. این مبادله زبان چندین ماه طول کشید، و لاقلاً هفتادای دو شب بنده از برای این منظور به منزل تقی‌زاده می‌رفتم و غالباً شام را با هم می‌خوردیم و گاهی هم روز خدمت ایشان می‌رفتم. مجالس پذیرائی صبح جمعه هم در منزل آن مرحوم بود که همه نوع مردم به آنجا می‌آمدند، وکلا و وزراء و رؤسای ادارات و ارباب رجوع. بنده در آنجا با عدّه بسیاری از مردان مسنّ یا جوان، مشهور یا گمنام، ملاقات کردم و آشنا شدم. بعضی از آنها در گذشته‌اند، مثل حکیم‌الملک و حسین قلی‌خان نواب و حاج میرزا آقا فرشی و حاج محمد آقا نخجوانی و حاج اسمعیل آقا امیرخیزی، محمد علی فرزین، حاج شیخ اسدالله ممقانی، میرزا محمد علی خان تربیت، احمد فرامرزی، وحیدالملک شیبانی، پیلوسیان عضو وزارت دارائی و امثال آنان؛ بعضی از آن بزرگان الحمدلله هنوز در حیات هستند مثل جناب آقای مختارالملک صبا، جناب سید باقرخان کاظمی، جناب آقای نجم، جناب آقای محمود عرفان، جناب آقای محمود افشار، جناب آقای علی وکیلی، جناب آقای عبدالله انتظام، جناب آقای عبدالرحمن فرامرزی و غیرهم.

اینها همه می آمدند . و دور تا دور می نشستند و به سخنان یکدیگر و سخنان مرحوم تقی زاده گوش می دادند . به ادب نزد پیر مغبیجان ، جوانانی هم به دانش اندوزی می نشستند مثل جناب آقای دکتر غلامحسین صدیقی ( که آن وقت شاگرد مدرسه بودند ) ، آقای دکتر علی اصغر حریری ( که حالا در پاریس است ) . مرحوم سیدفخرالدین شادمان و مرحوم عبدالحسین هژیر هم می آمدند ، و کسان دیگری که حالا درست یادم نمی آید ، و بنده که هم تندنویس مجلس و هم شاگرد مدرسه دارالمعلمین بودم . یک نفر آدم خوبی هم بود از نیکان روزگار به اسم استاد جعفر خان معمار که یک روز آمده بود و کاری آنجا کرد که من هرگز فراموش نمی شود . ابتدا ساکت نشسته بود و در گفتگوها شرکت نمی کرد ، ولی خوب ، البته با بعضی از اهل مجلس آشنا بود و با نزدیکان خود گاهی آهسته گفتگو می کرد . صحبت از شعر پیش آمد . مرحوم تقی زاده می گفت : شعرای بزرگ مثل فردوسی و سعدی و حافظ و ناصر خسرو و مولوی ، خوب ، اینها که دیگر هیچ نظیرشان نیامد ، حتی نظیر شعرای لفاظ و شعرای درجه دوم دوره های اخیر هم مثل قآنی که می گفت :

به جای ظالم شقی نشسته عادل تقی

که مؤمنان متقی کنند افتخارها ،

یا ادیب الممالک که می گفت : برخیز شتربانا بر بند کجاوه . . . از این قبیل شعرا هم دیگر نیامده است . ناگهان گوئی قفل از دهان این استاد جعفر خان معمار برداشتند . گفت : شعر به دوره ناصرالدین شاه ختم شد ، شاعر حاجب بود ، صاحب آن قصیده منقبت علی که

نظیرش در فارسی نیامده است، می‌گوید: ... آنکاه شروع کرد به خواندن آن قصیده که بنده نه آن را هرگز شنیده و دیده بودم، نه نام‌گوینده آن را، و بعد ازان هم هرگز نه دیدم و نه شنیدم، نمی‌دانم چند بیت بود، دو‌بست، سیصد، چهارصد بیت، این مرد بزرگوار همین‌طور خواند. بسیار جهوری<sup>۱</sup> الصّوت بود و بسیار بلند به آن شیوه‌ای که می‌گویند شیوه<sup>۲</sup> ترکستانی، آن قصیده را خواند. هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد يك کلمه حرف بزند، همه مسحور شده بودند. همین‌که قصیده تمام شد سکوت محض همه جا را فرا گرفت. بعد از چند ثانیه مرحوم نواب جرأت کرد يك کلمه بگوید، گفت: آقای تقی‌زاده، اگر این دو پنجره را باز بگذارید تا يك سال دیگر از این اطاق قصیده بیرون خواهد رفت! یکی دو نفر تبسمی کردند و مرحوم تقی‌زاده برای آنکه مبدا استاد جعفرخان بر نجد شروع کرد به بحث کردن درباره مضامین آن منقبت، چونکه گوینده بسیار غلّو کرده بود، و تقی‌زاده سؤال کرد که آیا این همه غلّو در ستایش علی و او را همرتبه خدا بلکه از خدا بالاتر شمردن در آن زمان در طهران مجاز بود، چونکه در تبریز (تقی‌زاده گفت) اگر شاعری این اندازه غلّو و مبالغه در مدح علی می‌کرد علما او را تکفیر می‌کردند.

مادام که تقی‌زاده در طهران بود این مجالس صبح جمعه برقرار بود، جز در آن یکماهه<sup>۳</sup> اواخر مجلس چهارم و قبل از تعطیل مجلس که تقی‌زاده و چهار نفر دیگر به واسطه<sup>۴</sup> نطقی که کرده بودند تعرضاً از مجلس خارج شده بودند تقی‌زاده خانه نشین شده بود و جز سه نفر در آن ایّام کسی به خانه او نمی‌آمد نه روز و نه شب، آن سه نفر

عبارت بودند از سر تیپ حبیب‌الله خان شیبانی و محمدعلی فرزین و حکیم‌الملک. بنده خود را جزء اعیان حساب نمی‌کنم. در آن ایام غالب اوقات از برای شام و ناهار در خانه چیزی نداشتند و تلفن می‌کردند شاگرد کتابخانه طهران به دستور حسین پرویز یک بشقاب چلوکباب با نان که دو سد ریال قیمتش می‌شد با سرپوش در دستمالی بسته و پیچیده می‌آورد می‌داد و می‌رفت.

گمان می‌کنم که مرگ مساوات (سید محمد رضای مساوات) کمی پیش از این ایام بود، و نطق تقی‌زاده را در مسجدی نزدیک قبرستان عمومی که مرحوم مساوات را آنجا دفن کرده بودند فراموش نمی‌کنم. سوابق خدمات او را و بزرگیهای اخلاقی و گوشه‌نشینی او در ایام اخیر عمر همه را بطوری از روی خلوص و با تأثر نقل و بیان کرده‌ام من با آنکه مساوات راه‌گزیندیده بودم از توصیف تقی‌زاده می‌توانم گفت که او را خوب شناختم.

در همان ایام خانه‌نشینی او که کار زیادی نداشت من هر هفته دو سه بار خدمتش می‌رسیدم و به خواهش من بنا کرد حوادث زندگانی و شرح حال خود را املا کردن. جزئیاتی از زندگی خویش را از ابتدا تا انتها، به همان زبان محاوره و مکالمه معمولی برای من می‌گفت و من تندتند یادداشت می‌کردم و هر شب همین که خانه می‌رفتم یادداشتها را با آنچه از گفته‌های او در حافظه‌ام مانده بود تلفیق و تحریر می‌کردم و در جلسه بعد این نوشته‌ها را به نظر او می‌رساندم و به خط خود در حواشی با بین سطور اصلاح و تصحیح و حذف و اضافه می‌کرد و هر چه لازم بود می‌نوشت. اگر این نوشته‌ها مانده بود منبع خوب

و متقن و صحیحی می بود از برای دانستن شرح احوال تقی زاده، ولی افسوس که در زمانهایی که من در اروپا بودم و مبالغ عظیمی از کتابهای مرا دزدیدند، انبوهی از این یادداشتها و مقاله ها و کاغذهای متفرق که در خانه پدری گذاشته بودم از میان رفت، یعنی کلفت و خدمتکار آنها را برای گیراندن آتش بکار برده بود. وقتی که پس از پانزده سال بازگشتم چیز بسیار کمی از آنها بجا مانده بود.

در همین سالها بود که دیوان ناصر خسرو را چاپ می کردیم و در ۱۳۰۷ سفری از برای تقی زاده پیش آمد که جناب آقای انتظام به آن اشاره کردند، و از کالیفرنیا تقی زاده به برلن برگشته بود و دو سه ماهی آنجا مانده بود که مقدمه دیوان ناصر خسرو و شرح احوال او را تهیه کرد و از آنجا فرستاد و بنده در طهران آن را چاپ کردم.

آشنائی بنده با مرحوم پورداوود و مرحوم محمد قزوینی هم توسط تقی زاده شد، پورداوود به طهران آمده بود و با زن آلمانی و بچه اش گاهی به خانه تقی زاده می آمد و آنجا یکدیگر را دیدیم. از همان ابتدا تعصب خارق العاده پورداوود مرا از او کمی دور می کرد، تعصب برای عقاید زردشتی و تعصب ضدّ عربی، که در شرح حال محمد قزوینی به قلم خود او هم اشاره ای به همین تعصبات هست. با مرحوم قزوینی من به سفارش تقی زاده مستقیماً مکاتبه کردم و در مشکلاتی که پیش می آمد از وی استمداد می کردم و اوراق دیوان ناصر خسرو را پیش او می فرستادم که در باب آنها اظهار نظر کند.

اقامت این بار تقی زاده در آلمان از برای معالجه بود، چون از

وقتی که بنده او را شناختم تا آخر عمر مبتلی به نوعی مرض پا بود ، از قبیل عرق النسا یا نفرس ، که گویا از زمان جوانی ( آن روزها که در امریکا بسر می برد ) عارض او شده بود و مادام که در شهری مدتی سکونت می کرد با متخصصین این مرض در باب بیماری خود مشورت می کرد . در آلمان و فرانسه و انگلستان و ایران همواره مشغول معالجه بود و مرض ریشه کن نشد و زندگانی را بر او تلخ و تیره کرده بود .

در درسهای پهلوی و فرس قدیم که در محضر مرحوم هرتزفلد آلمانی می خواندیم هم مرحوم تقی زاده با ما شرکت کرد ، یعنی چند جلسه ای حاضر شد . در این درسها هفت هشت نفر بودیم ( گاهی بیشتر و گاهی کمتر ) که حاضر می شدیم : مرحوم بهار و رشید یاسمی و سید احمد کسروی و رحیم زاده صفوی تقریباً همیشه با بنده آنجا بودند . گاه گاهی علی اصغر حکمت و نصرالله فلسفی و علی اکبر خدا بنده هم حاضر می شدند . تقی زاده به قول خودش « از برای کسب برکت از تدریس هرتزفلد » می آمد ، و این هرتزفلد بود که طرح تشکیل این انجمن آثار ملی را به مؤسّسین این انجمن پیشنهاد کرد و بعضی رساله ها که او در آن ایام نوشت و بنده و دیگران ترجمه کردیم نخستین انتشارات انجمن آثار ملی بود . بهار و کسروی بعد از آن مجالس درس ( که ظاهراً از چهل مجلس بیشتر بود ) به کار مستقل و اقتباس از کارهای زردشتیان هند هم پرداختند و بعضی کتب منتشر ساختند و مقالات نوشتند و در سر این کار و موضوعهای دیگر با هم معارضه و مبارزه قلمی کردند و سببش تا آنجا که من می توانم



حکومت کنم بی ذوقی و بد طینتی مرحوم کسروی بود که بسیار حسود هم بود و به همه بد می گفت و هیچ کس را غیر از خودش قبول نداشت و حتی در مورد معلمی هم که به او درس داده بود، یعنی هر ترفلد، عاقبة الامر به مضمون نمک خوردی نمکدان را شکستی عمل کرد و در مجله ارمغان به او دشنام داد و تهمت زد :

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار

بخورد بادهات و سنگ به جام اندازد

تقی زاده از دو نفر از استادان سابق خویش بسیار یاد می کرد. یکی مرحوم دکتر محمدخان کفری بود از اهل کرمانشاه و مقیم تبریز که تقی زاده پیش او درس طب و زبان فرانسه خوانده بود و می گفت این مرد ترجمه از فرانسه را بسیار روان می کرد چنانکه کتاب فرانسه را بدست می گرفت و از روی آن چنان روان به فارسی می خواند که انسان گمان می کرد کتاب فارسی در دست دارد و می خواند. نیز در باب رساله دکتری او و مرض قلبی خاصی که کشف کرده بود و در کتب طبیبی به نام او مذکور است شرحی می گفت (در این خصوص به مقاله ای که تقی زاده در مجله یغما نوشت رجوع شود). و تقی زاده بسیار متعجب شد وقتی که به او خبر دادم که ترجمه ژیل بلاس که به نام دکتر محمد خان کرمانشاهی چاپ شده است در واقع از او نیست و از بام بسم الله تا تاء تمت آن دزدی است و مترجم حقیقی آن مرحوم میرزا حبیب اصفهانی بوده است. یکی دیگر از استادان او مرحوم سیف الاطبا بود از اهل تبریز که در حدود سالهای هزار و سیصد تا هزار سیصد و ده در طهران در درخونگاه منزل داشت، و بنده اورا می شناختم

و مرحوم تقی‌زاده توسط من برای او سلام فرستاد ، و قصیده‌ای را که شاعری دربارهٔ اصلاح تقویم در عهد ملک‌شاه سلجوقی گفته بوده است و در جنگی خطّی در تصرف سیف‌الاطبّا پیدا شد بنده به تقی‌زاده دادم و او همراه مقاله‌ای چاپ کرد ( ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۴ ) .

در اواخر سال ۱۳۰۷ برای بنده سفری به اروپا پیش آمد ، تقی‌زاده در آن موقع به سمت والی و نایب‌التولیه در خراسان بود . بنده در پاریس کارمند ادارهٔ سرپرستی بودم و زیر دست اسمعیل مرآت کار می‌کردم . خشکی مرحوم علاء سفیر کبیر ما در پاریس و کم‌عقلی و نوکربابی و اداری مسلکی مرآت معروفست و کسانی که با آنها کار کرده‌اند می‌دانند که اگر بگویم از دست علا و مرآت بنده عذاب و مرارت می‌کشیدم راست می‌گویم . سختی حال من بحدّی بود که نزدیک بود خود را در رود سن انداخته غرق کنم تا از دست آنها خلاص شوم . تنها دلخوشی من این بود که گاهی در کتابخانهٔ ملی با نسخ خطّی کار کنم و هفته‌ای دو بار هم خدمت مرحوم قزوینی برسم ، و مرآت می‌خواست همین قدر دلخوشی را هم از من بگیرد و مرا مجبور کند تمام هفت روز هفته را از ساعت ۸ صبح تا ده بعد از ظهر در سفارت کبری متحدالمآلهای او را به شاگردان بنویسم و ثبت و ضبط کنم و شمارهٔ دفتر اندیکاتور روز بروز بالا برود که ایشان دائم تقاضای اضافه حقوق از برای خودشان بکنند و بنده همان ماهی صد تومان را بگیرم که روز بروز به واسطهٔ تنزّل پول ایران در مبادلهٔ با لیره و فرانک فرانسه کمتر می‌شد و بجائی رسیده بود که به اندازهٔ نصف حقوقی هم که به شاگردان دولتی می‌دادند نمی‌شد و من از حیث معاش در نهایت

سختی و تنگی بودم . به اشخاص مختلف که در طهران می شناختم نامه می نوشتم و تقاضا می کردم به وزارت معارف متوسل شوند که مرا از اداره سرپرستی نجات بدهد مؤثر نمی افتاد، عاقبت کاغذی به مرحوم تقی زاده نوشتم که در آن موقع والی خراسان بود و از قضا در همان وقتها دولت مصمم شده بود ایشان را به سمت وزیر مختار ایران به لندن بفرستد . از او جوابی رسید که عن قریب روز سختی بسر خواهد آمد ، و واقعاً هم در ماه ژوئیه همان سال ۱۹۲۹ تقی زاده به پاریس وارد شد و در ایستگاه راه آهن با او و خانمش ملاقات کردم و با هم به هتل او (جرج پنجم) رفتم و آن چند روز که در پاریس بودند با ایشان و در حضور قزوینی به من بسیار خوش گذشت و مژده تغییر مأموریت مرا دادند . وزارت معارف ابلاغی به نام بنده صادر کرده بود و توسط ایشان برایم فرستاده بود که محل مأموریت بنده ازین پس سفارت ایران در لندن برای رسیدگی به کارهای محصلین دولتی خواهد بود .

کسان دیگری که درباره مرحوم تقی زاده چیزی نوشته یا گفته اند همه با جنبه عمومی و ملی زندگانی او کار دارند و داشته اند. بنده در عین اینکه آن جنبه را بکلی فراموش نمی کنم جنبه خصوصی و خصایص اخلاقی و مرد زندگی معمولی و مرد عملی بودن او را بیشتر در نظر می گیرم و بدین جهت است که ناچار باید چیزهائی را بگویم که خود از او دیده یا شنیده ام . بعضی از این حکایتها بسیار کوچک و جزئی است ولی معرف جنبه عملی زندگانی اوست. مثلاً در پاریس يك روز خانم تقی زاده از بنده پرسید « زنهای پاریسی

خوشگلترند یا زنهای ایرانی» و بنده جواب دادم «اینها هم خوشکلند ولی نوع جمالشان کمی با دختران ایرانی فرق دارد، جمال فرنگی است نه جمال ایرانی» و مرحوم تقی‌زاده فرمود «ای آقا، مگر جمال هم ایرانی و فرنگی دارد؟ زن تا جوانست خوشگل است، وقتی که پیر شد دیگر خوشگل نیست». یک روز می‌خواستند با هم به خانه مرحوم قزوینی برویم پیشنهاد کردم که با مترو (راه آهن زیر زمینی) برویم که راه را من بلد بودم، جواب داد «مترو وسیله کندی است و باید یکی دو جا عوض کرد و آدم دیر می‌رسد، در وقتی که آدم فقط دو سه روز در شهری می‌ماند و وقت کم دارد بهتر است که به وسیله تاکسی برود ولو اینکه قدری گران بشود» و با تاکسی به خانه قزوینی رفتیم. در آن ایام پروفیسور مینورسکی هم هنوز در پاریس بود و با هم یک روز به دیدن او رفتیم. بعدها تقی‌زاده به من گفت «ما در سالهای بعد از جنگ اول همگی از مینورسکی دوری می‌کردیم چونکه می‌دانستیم این مرد در موقع انقلاب مشروطیت ایران از طرف دولت خودش در مملکت ما سمت سیاسی داشت و حتی وقتی که میلر قونسول روس در تبریز اسباب قتل و بدار زدن عده‌ای از آزادی خواهان ایران را فراهم آورد این آدم در همان روزها یا دو سه ماهی قبل از آن در تبریز بوده است و بعید نیست که در تهیه لیست کسانی که بایست بدار زده شوند دخالتی داشته بوده است. اما حالا دیگر تمام وقت خود را به تحقیق و تتبع و مقاله نویسی در باب تاریخ و جغرافیای ایران می‌گذراند و جنبه سیاسی ندارد و روس سفید هم هست و با دولت شوروی ارتباطی ندارد، بنابراین مقدمات

دیگر از او دوری نمی‌کنیم. آقای قزوینی هم با او آمد و رفت دارد و نسبت به او همه‌گونه مساعدت می‌کند.

در ماه سپتامبر آن سال بنده به لندن رفتم و تا وقتی که تقی‌زاده در لندن بود در سفارت با آن مرحوم کار کردم. بسیاری از ایام تعطیل را با آن مرحوم و با ایرانیانی که به آنجا آمد و رفت می‌کردند گذرانیدیم و خیلی شبها باهم شام خوردیم و وقت به‌گفتگوی علمی و ادبی و کمی هم سیاسی می‌گذشت. حکایات بسیاری از زندگانی ایرانیانی که در ایام جنگ اول با تقی‌زاده در برلن کار می‌کردند، هدایت و حسینقلی نواب و قزوینی و جمال‌زاده و غنی‌زاده و میرزا فضلعلی آقا و امثال ایشان برای من می‌گفت و همان ایام شروع به جمع‌آوری یادداشت و مسوده از برای تاریخ ایران در دوره اسلام کرده بود، و این مسوده‌ها بود که بعدها به صورت رساله «از پرویز تا چنگیز» منتشر گردید؛ بنا بود این تاریخ دنباله تاریخ ایران باستان مرحوم پیرنیا باشد و از چنگیز تا زمان ما را هم مرحوم عباس اقبال بنویسد، ولی چنانکه می‌دانید هر دو ناتمام ماند.

مرحوم تقی‌زاده بسیار مبادی آداب بود. مثلاً به رسم قدما معتقد بود که جوان در برابر مردم مسن، کوچکتر در حضور بزرگتر، نباید سیگار و غلیون و چیق بکشد مگر اینکه بزرگتر به دست خود به جوان تعارف بکند و به اصطلاح به او اجازه بدهد. بنابراین بنده در حضور آن مرحوم سیگار نکشیدم مگر وقتی که شخصاً به بنده تعارف می‌کرد. معتقد بود که مرد در خیابان و کوچه بی‌کلاه نباید راه برود. در سفر اولی که بنده به لندن رفته بودم يك بار در

هابدپارك (نزدیک عمارت سفارت ایران) قدم می‌زدم و کلاه بر سرم نبود. آن روز هم بنا بود ناهار را در سفارت خدمت ایشان بخورم. آقا و خانم در همان قسمت پارك گردش می‌کردند و بنده ناگهان با ایشان مصادف شدم از من پرسید کلاه ندارید، گفتم چرا، ولی در خانه گذاشته‌ام. گفت: اگر انسان نخواهد کلاهش را سرش بگذارد هم خوبست آن را همراه داشته باشد ولی به دستش بگیرد. بنده بعد ازان این قاعده را رعایت کردم. سالها از این مقدمه گذشت، در تهران باز همدیگر را دیدیم و باز تقی‌زاده به لندن رفت و در مدرسه السنه شرقیه لندن استاد زبان فارسی و تاریخ ایران شد، و بنده هم بار دیگر به لندن رفتم. يك روز در مدرسه السنه شرقیه به ایشان برخوردم و باز کلاه نداشتم. فرمود حالا وضع انگلستان نسبت به سابق خیلی عوض شده‌است و استادان دانشگاه مثل فلان و فلان حالا بی‌کلاه راه می‌روند و حتی پروفوربیلی از کیمبرج به لندن را با دوچرخه می‌آید، درست مثل اینست که مثلاً حاج سید نصرالله دوچرخه سوار شود. دیدم این گفتار به یاد همان وقعه چند سال قبل است، نظیر حکایت معروف که پرسیدند بهترین غذاها چیست، گفت تخم مرغ، و يك سال بعد پرسیدند با چی، گفت با نمک. به حافظه او آفرین گفتم، و به تساهل و گذشت او.

حافظه مرحوم تقی‌زاده بسیار قوی بود، بخصوص در بعضی امور، مثلاً تاریخها و سنوات، حتی روز و ماه بعضی وقایع، و عبارت بعضی اسناد و تلگرافها را که عیناً حفظ کرده بود به آسانی می‌گفت.

مقدار زیادی شعر از فردوسی و ناصر خسرو تا قآنی و ادیب الممالک حفظ داشت. مردی ثقه بود و در آنچه نقل می‌کرد می‌شد به قول او اعتماد و استناد کرد. اما از خود او شنیدم که حافظهٔ چشمی او قوی نبود و کسی را که دیده بود و می‌شناخت ممکن بود ببیند و نشناسد یا با اسم او تطبیق نکند، و من این فرق بین حافظه‌ها را نمی‌دانستم تا آن مرحوم برایم بیان کرد. مناسبتش این شد که یک روز از مجلس شوری بیرون آمده بودیم و با هم از خیابان ظلّ السلطان و خیابان پستخانه به طرف لاله‌زار و کتابخانهٔ طهران می‌رفتیم. نزدیک شرکت تلفن مردی سید معتم از طرف مقابل خیابان به سمت ما آمد و تقی‌زاده را متوقف ساخت و مدتی با لهجهٔ گیلانی بسیار تند تند سخنانی تعارف‌آمیز گفت و اظهار ارادت کرد. بعد از آنکه سید رفته بود و ما به راه افتاده بودیم تقی‌زاده از من پرسید این آقا که بود، مثل اینست که مرا می‌شناخت و من هم شاید او را دیده باشم ولی اسمش بیادم نیامد. گفتم آقای سید محمد تقی فخردای گیلانی بود که چند کتاب از اردو و عربی ترجمه کرده‌است. گفت: ها، بله، راستست و من در کتابخانهٔ طهران او را دیده‌ام، ولی ای کاش مردم عادت داشتند وقتی که همدیگر را می‌بینند و به همدیگر می‌رسند اسم خودشان را بگویند و اعتماد به این نکنند که طرف لابد ایشان را می‌شناسد. و گفت: من این نقص را دارم که حافظهٔ چشمی من خوب نیست و کسی را که دیده‌ام ممکنست با اسمی که از او در ذهن دارم تطبیق نکنم. فلان آقا عادت دارد هر وقت که به من می‌رسد اسم خود را بگوید. با آنکه من او را خوب می‌شناسم این

تکرار اسم بسیار بجا و مفید است ، زیرا که بعضی اوقات ممکنست  
 ذهول و غفلتی به انسان دست بدهد و چند ثانیه در بیاد آوردن اسم  
 طرف تأخیر روی دهد ، و آدم دچار خجلت شود ؛ و من به آقای  
 فلان همیشه دعا می‌کنم که این عادت مستحسن را دارد و این قدر  
 گذشت دارد که اسم خود را هر بار به من بگوید . در تلفن دیگر از  
 این هم بدتر است . بعضی اوقات کسی مدتی با آدم حرف می‌زند و  
 احوال‌پرسی و خوش و بش می‌کند و هیچ نمی‌گوید من کی هستم ،  
 خیال می‌کند که حتماً باید صدای او معرف او باشد و همه بتوانند  
 فوراً تشخیص بدهند چه کسی است حرف می‌زند ، و به ایشان  
 برمی‌خورد اگر پرسید « آقا جناب عالی کی هستید؟ » .

مرحوم تقی‌زاده از لندن به سمت وزیر راه انتخاب شد و به  
 طهران خواسته شد . به بانك خود سپرده بود که بعد از رفتن او گاه  
 بگاہ بنده بروم صورت حساب او را با بانك نگاهی بکنم پرداختیها  
 و موجودی را صورت بردارم و برایش بنویسم . یادم هست اول دفعه‌ای  
 که رفتم دیدم بعد از مدتی وزیر مختاری او در لندن موجودی حساب  
 او ۳۱۲ لیره و کسری بود . بعد از آنکه در ۱۳۰۹ آن مرحوم برگشته  
 بود بنده يك سال دیگر در لندن ماندم و درس خواندم . پس از  
 مراجعت به ایران باز به خدمت تقی‌زاده رسیدم . وزیر دارائی شده بود .  
 يك روز مرحوم حسین قلی‌خان نواب را که جزء وکلای مجلس بود  
 در منزل او دیدم . نواب به من گفت : بله ، آقا مجتبی ، من حالا وکیل  
 مجلس هستم از شیراز . شیراز بیش از پنجاه هزار نفر سکنه ندارد ،  
 و من با پنجاه و چهار هزار رأی وکیل شیراز شدم . حتی بچه‌های



شیرخواره هم از گهواره بیرون آمدند و به من رأی دادند .

چو كودك لب از شیر مادر بشت

به گهواره نَوَاب گوید نخست

در موقعی که وزیر دارائی بود از بعضی از اعضای وزرات‌خانه (آن وقت وزارت مالیه گفته می‌شد) که با ایشان آشنا بودم يك وقت شنیدم که کارمندان زیر دست تقی زاده به او اعتراضاتی دارند . کاشف بعمل آمد که از سخت‌گیری او در حضور و غیاب و زیاد کردن ساعات کار و کم کردن اوقات بیکاری و تنبلی و اصرار به اینکه کار مردم را زود راه بیندازند و توقع تعارف و شیرینی نداشته باشند ، و خلاصه از کوشش آن مرحوم در حفظ انضباط اداری شکایت داشتند . بعدها نظیر همین شکایت را در لندن بعد از ۱۳۲۵ ، از کسانی که زیر دست او در سفارت کبرای ایران کار می‌کردند شنیدم . در آنجا کسی بود که رتبه کمتر از دبیر داشت و خود را در مغازه‌های بزرگ به‌عنوان وزیر مختار معرفی کرده و حساب باز کرده بود و به نسیه از آنها جنس می‌خرید و پول صاحب مغازه را نمی‌داد و نامه مطالبه به‌عنوان وزیر مختار ایران به سفارت رسید . سفیر کبیر آن نامه را باز کرد و خواند . به آن شخص دو ایراد گرفت ، یکی اینکه چرا خود را وزیر مختار معرفی کرده‌ای ، دیگر اینکه چرا پول صاحب مغازه را نمی‌دهی . آن شخص شکایت می‌کرد که چرا سفیر کبیر باید نامه‌ای را که خطاب به دیگری بوده‌است باز کند . جواب سفیر کبیر این بود که کاغذ به نام وزیر مختار ایران بود و این آبروریزی سفارت ایران است که شخصی که چنین سمتی به خود بسته‌است پول مغازه‌ها را ندهد تا

منجر به مطالبه شود. شخص دیگری که خود را وارث مؤسّسین فکر آزادی و مشروطیت می‌دانست نمی‌توانست بدون حسادت زبردست کسی کار کند که واقعاً و حقیقۀاً از مؤسّسین مشروطیت ایران بوده و مورد احترام همه کس است. این قبیل اشخاص بهانه‌هایی برای اعتراض به سفیر کبیر پیدا می‌کردند.

یکی از اسرار پیشرفت تقی‌زاده چه در کارهای اداری و چه در کارهای شخصی و علمی اصرار او بود به یادداشت کردن همه مطالب و اعتماد نکردن به حافظه. هر روز صبح که از خواب برمی‌خاست باید ورقه یا اوراق یادداشتهای روزانه و جاری را از مدّ نظر بگذراند، هر چه را تمام شده می‌یابد خط بزند، و هر چه اضافه بر آنها بیاید می‌آورد علاوه کند و اگر لازم باشد اوراق را پاک‌نویس کند و بعضی را جلو و عقب کند. در طول مدّت روز دائم به آنها مراجعه می‌کرد و به هر کس باید یادآوری کند یا از هر کس لازم بود مطالبه کند یادآوری و مطالبه می‌کرد. مثلاً جناب آقای محمود فروغی در آن ایّام کنسول ژنرال بود. به او سفارش کرده‌است که فلان کار را انجام دهد یا فلان پیش‌نویس را حاضر کند. صبح سر ساعت ۹ به او تلفن می‌کرد که آقای فروغی، آن کار انجام شد؟ اگر نشده بود باز ساعت یازده تلفن می‌کرد، باز ساعت ۱۲ و نیم تلفن می‌کرد، باز ساعت ۳ تلفن می‌کرد - آن قدر آن کار را دنبال می‌کرد تا معلوم شود انجام شده‌است. همینکه آن را به نزدش می‌برد با اظهار کمال تشکر و تعجّب می‌گفت: ای ماشاءالله، به این زودی تمام شد! آن وقت آن مطلب را در ورقه یادداشت خود خط می‌زد.

یکی دیگر از خصوصیات بزرگ او تساهلی بود که در مورد همه کس داشت، همان خصلتی که آن را به دیگران هم توصیه می کرد. حتی نسبت به کسانی که به شخص او اعتراض کرده بودند، و حتی توهین کرده، یا تهمت زده و افترا بسته و دشنام داده بودند کمال تساهل را داشت، و من هرگز نشنیدم در حق هیچ یک از ایشان دشنام و لفظ بد بکار ببرد. حداکثرش این بود که می گفت اشتباه کرده است. مرحوم دهخدا نسبت به تقی زاده نظر بد داشت و گمان می کرد که در سر انشعاب و کلای دوره دوم تفنینه به اعتدالی و دموکرات، تقی زاده از او گله مند شده و نسبت به او کینه و دشمنی می ورزد و به هر کس که منسوب به اوست بدی می کند. پس اگر تقی زاده وزیر مالیه از برادر دهخدا که چندی در قونسولگری تفلیس کار می کرده و مبلغی تمبر در تحویل او بوده است صورت حساب آن تمبرها را می خواست دهخدا این را کینه ورزی نسبت به شخص خود حساب می کرد. شهادت آن را نداشت که علناً برود با خود او در آن باب صحبت کند، می نشست پیش بنده یا هژیر یا خلخال بدگوئی و گله می کرد و فحش می داد، و اگر یکی از ما از تقی زاده راجع به آن موضوع تحقیق می کرد او جواب می داد که آقای دهخدا بسیار سوءظن دارد. از چیزهایی که مرحوم کسروی تبریزی در تاریخ هجده ساله مشروطیت و در تاریخ انقلاب آذربایجان نوشته است آقایان کمابیش اطلاع دارند. وقتی که در باب آن مطالب از تقی زاده سؤال می شد می فرمود آقای کسروی اشتباه کرده است. فقط مرحوم امیرخیزی و مرحوم کریم طاهرزاده بهزاد جواب تهمتهای کسروی را داده اند.

مرحوم عبدالله مستوفی در کتابی که در شرح زندگانی خود و تاریخ قاجاریه نوشته است در يك جا به تقی زاده حمله صریح کرده است و سخت بد گفته . بنده يك صفحه به خط مرحوم تقی زاده در جواب آن انتقاد دارم که با کمال ادب مطالب را دران توضیح داده و بیش از این قدر که مستوفی اشتباه کرده است ازان استنباط نمی شود .

خود بنده يك بار در لندن موقعی که آن مرحوم سفیر کبیر بود ، مقارن اوقاتی که هنوز متفقین در ایران بودند ، در موضوعی که همه می دانند و در آن باب ایرادهائی هم به او گرفته شده است ، سؤالی از او کردم . آن روز حرفهای بنده را تمام شنید و جوابی جز این نداد که این بحث بسیار طولانیست و وقت موسع تری لازم دارد . چند روز بعد ازان يك روز تعطیل که بنده در منزل بودم ساعت چهار و نیم بعد از ظهر با اتومبیل سفارت کبری به خانه من آمد ، و گذاشت بنده لباس خانها م را تغییر بدم ، همین قدر اجازه داد کتری را سر بار بگذارم و چای دم کنم و با هم چای بخوریم ، نشست و تا ساعت هشت یا هشت و نیم در همان موضوع از برای من توضیحات داد و حکایتهای گفت و وقایع سیاسی را شرح داد . همان موضوعهائی که بعدها يك بار در مجلس شورای ملی هم به اجمال در نطق خود ازان بحث کرد و جمله ای گفت که آن جمله در افواه اقتاد و بسیار مشهور شد ، منتهی به بنده بسیار مبسوط تر گفت ، و شاید بنده روزی بتوانم آنها را به قلم بیاورم ، فعلاً از تکرار آنها معذورم .

دیگر از خصایص بارز مرحوم تقی زاده این بود که در هر کس استعداد و لیاقتی سراغ می کرد در تشویق و ترغیب او می کوشید و

به او کمک می‌کرد تا از آن استعداد و قابلیت فایده‌ای عاید شود . کلیه کسانی که او را شناخته‌اند با من یقیناً در این عقیده متفقند ، زیرا که بدون شك در زندگانی یکایک ایشان هم از این حیث تأثیری داشته‌است ، بخصوص آنها که در راه نوشتن و تحقیق کار می‌کردند و اهل سواد و اطلاع بودند. همیشه آن مرحوم می‌گفت: دلم می‌خواست آن قدر ثروت داشته باشم ، یا محلی در بودجه مملکت به اختیار من گذاشته شود تا از آن ممرّ بتوانم مخارج این کار را متکفل شوم ، که خانه بزرگی با تمام وسایل معیشت و رفاه بگیرم و کلیه ارباب فضل و اهل قلم و نویسندگی و ترجمه و تحقیق را آنجا جمع بیاورم و خاطر ایشان را از تمام نگرانیها و زحمتهای زندگانی فارغ بدارم تا بتوانند کتاب ترجمه‌کنند و بنویسند ، و کتابهای قدیم را تصحیح و تحشیه‌کنند و به‌چاپ برسانند و به تاریخ و جغرافیا و علوم و ادبیات این مملکت خدمت کنند و فرهنگ ما را بالا ببرند . کاری که در راه انجام دادن این نیت از وی به مرحله عمل رسید متأسفانه زیاد نبود ، ولی آنچه نقل می‌کنم نمونه ناقصی است از آنچه می‌خواست انجام دهد :

دو کتاب از رایینو مستشرق معروف یکی در باب روابط سفیری و قونسولی بین ایران و انگلیس و دیگری در باب مسکوکات و مهرهای ایران ، هر دو به انگلیسی ، در موقعی که تقی‌زاده سفارت کبرای ایران را از ۱۳۲۰ به بعد متکفل بود به او عرضه شد ، با دولت مکاتبه کرد و برای اولی با وزارت امور خارجه و برای دومی با بانک ملی ایران یا وزارت دارائی قرارداد چاپ منعقد کرد و حقوق ترجمه‌ای

به رابینو برای تألیف آن و حَقِّ الزَّحْمَةِ ای به مرحوم مینورسکی برای خواندن و تصحیح آن پرداخت و مخارج چاپ هر دو را در لندن پرداخت و کتابها را منتشر کرد. کنتراتی با مرحوم پروفیسور هنینگ به امضاء رسانید که مشاراً لیه کتابی در علم اشتقاق لغت‌های فارسی و بیان اصل و منشأ آنها تهیه کند، و پولی هم از دولت برای چاپ آن گرفته بود که در اختیار سفارت ایران در لندن در بانکی برای این کار امانت گذاشته بود (ظاهراً شش هزار لیره انگلیسی). در مدتی که روابط سیاسی بین ایران و انگلیس منقطع بود و کارهای سفارت ایران در لندن در دست سفارت سوئد بود آن، وجه به مصارف دیگر رسید و آن کتاب هم تهیه و تألیفش به تأخیر افتاد و پروفیسور هنینگ هم از قضای بد در امریکا وفات یافت و این کتاب نا نوشته ماند. البته یادداشتهای مرحوم هنینگ در این موضوع جایی هست. مدتی جمعی از زبان دانهای فاضل ایران را وادار کرد مقالاتی از دائرة المعارف اسلامی چاپ لیدن را به فارسی در آورند. مرحوم اقبال آشتیانی و آقای دکتر زریاب خوئی و آقای دکتر خانلری و دکتر معین و غیر اینها جزء این جماعت بودند و این ترجمه‌ها در مجلس سنا جمع شده بود و ظاهراً هنوز هم همانجاست. سهمی که مرحوم تقی‌زاده در تأسیس کمیسیون معارف و انجمن آثار ملی و بنگاه ترجمه و نشر کتاب و مؤسسه انتشارات فرانکلین و چاپخانه افست و این قبیل دستگاهها داشت نیز همگی نتیجه همان عشقی بود که به انتشار کتب و توسعه فرهنگ ایران داشت.

و اما فعالیت ادبی و علمی شخص تقی‌زاده، امریست که بنده

به نحو جامع و کامل نمی‌توانم در این گفتار در باب آن بحث کنم، زیرا که مقدار عظیمی تحقیقات و یادداشتها در موضوعهای مختلف در میان کاغذهای باقی مانده از آن مرحوم باید باشد که هیچ کس ندیده بود و نمی‌دانم بعد ازین کسی آنها را خواهد دید یا نه. آنچه نشر شده است با آنکه بسیار زیاد است شاید نسبت به آنچه منتشر نشده است مقدار اندکی باشد.

قدیمترین کار تقی زاده در این زمینه گنجینه فنون بود که به همراهی چند تن از اقوام و دوستان خود در زمان جوانی، قبل از طلوع مشروطیت ایران، منتشر می‌کرد. مجله‌ای بود به خط نستعلیق و چاپ سنگی منتشر می‌شد. حکایتی راجع به این دوره زندگانی خود در تبریز برای بنده نقل کرده بود که به این مناسبت حالا بیامد آمد و چون بی‌فایده نیست عرض می‌کنم: می‌گفت با میرزا یحیی خان تربیت و میرزا محمد علی خان و میرزا رضاخان برادران او، و یکی دو نفر دیگر از دوستان، همکاری علمی و ادبی داشتیم و مجالس ملاقات و مذاکره منعقد می‌کردیم و گاهی پیش حاج سید حسین رزّاز که مرد با سواد بود و علاوه بر برنج فروشی کتاب هم می‌فروخت جمع می‌شدیم و با اوصحبت می‌کردیم. دواخانه‌ای هم بود که از جمله پاطوقهای ما بود و یکی از تربیتها مدیر آن بود. يك روز در این دواخانه بودیم طلبه‌ای با عمامه و عبا وارد شد و مدیر را به کناری کشید و آهسته با او زمانی صحبت کرد. بعد از آنکه او رفته بود مدیر آمد و از برای ما حکایت کرد که این آفازاده گویا درس فرانسه خوانده و کمی فرانسه یاد گرفته است. حالا مرید و مقلد مجتهد

نازماى شده است . مى گويد اين مجتهد معتقد است كه حتى دانستن زبان فرنگى هم گناه است و من حالا مى خواهم به هر طورى هست آنچه را كه از اين زبان لعنتى ياد گرفته ام فراموش كنم ، ولى هر چه بيشتر به فراموش كردن آن همت مى گمارم لغتها و عباراتى كه ياد گرفته ام بيشتر به خاطر من هجوم مى آورند . مى خواهم شما به من كمك بنمايد دوائى به من بدهيد بخورم كه اين فرانسهاى را كه ياد گرفته ام فراموش كنم .

در حدود بيست و هفت هشت سالگى خود سفرى به استانبول و قاهره كرده بود ، و در ۱۳۲۳ قمرى مقاله يا رساله اى تحت عنوان تاريخ احوال كنونى ايران با محاكمات تاريخى منتشر ساخت كه بعدها كتابفروشى طهران آن را در يك مجموعه مقالات دوباره چاپ كرد . در دوره روزنامه صور اسرافيل كه در طهران منتشر مى شد با ميرزا جهانگير خان و ميرزا قاسم خان و ميرزا على اكبر خان دهخدا همكارى مى كرد و گويادو مقاله هم در صور اسرافيل در دفاع از سيد جمال الدين اصفهانى واعظ بقلم شخص اوست . از براى بنده حكايتى از اينكه چگونه ميرزا على اكبر خان را از دستگاه راه سازى سمنان به طهران كه مال مرحوم امين الضرب بود به دستگاه صور اسرافيل منتقل كردند و او را به نويسندگى گماشتند و با چه لطايف الحيل او را وادار به كار مى كردند و چقدر نازش را مى كشيدند تا چيزى مى نوشت نقل كرده است كه حالا موقع نقل آن نيست .

بين دوره و كالت مجلس و دوره اى كه مجله كاوه را در برلن شروع به نشر كرد تقى زاده در بعضى از بلاد امريكا مشغول به كار و كسب معاش از



راه‌های مختلف (و از آن جمله از راه حروفچینی مطبعه) و یاد گرفتن زبان انگلیسی و آلمانی بود. کاوه ابتدا روزنامه‌ای بود سیاسی و تبلیغی که دولت آلمان دائر کرده بود و خرج آن را می‌داد از برای مبارزه با روس و انگلیس. برای آن يك چاپخانه و يك کتابخانه و دفتری برای کارهای اداری آن و اعضای نویسنده آن در برلن تهیه کرده بود. مختصری در آن باب در ضمن شرح احوال مرحوم محمد قزوینی به قلم خود او که در بیست مقاله چاپ بمبئی منتشر شده است مندرج است. بعد از ختم جنگ مدت دو سال کاوه منتشر گردید ولی به صورت مجله‌ای علمی و فرهنگی و ادبی درآمده بود که گاه گاهی بحثهای سیاسی و اجتماعی هم در آن می‌شد. مدیر و صاحب امتیاز مجله مرحوم تقی‌زاده بود و در این موقع مستقلاً مجله را نشر می‌کرد، یعنی دیگر ربطی به دولت آلمان نداشت و شاید کمکی هم از آن جانب به آن نمی‌شد. آن مجله به زبان و ادبیات فارسی و تشریح شیوه تتبع و تحقیق اروپائی در میان ایرانیان بسیار خدمت کرد. حکایت مفرحی در باب تفاوت شیوه ملل مختلف در امر تحقیق و تتبع از آن مرحوم بیاد دارم که بد نیست اینجا بگنجانم. می‌گفت:

به چند نفر از ملیتهای مختلف پیشنهاد کردند کتابی دربارهٔ فیل بنویسند، هر يك کتابی جدا. فرانسوی هر روز به باغ وحش می‌رفت و در آن گوشه که فیلان را جا داده بودند روزی نیم ساعت يك ساعت گردش می‌کرد و در ضمن فیلها را تماشا می‌کرد و می‌رفت. بعد از دوسه ماه کتابی بیرون داد بسیار ظریف و کوچک و قشنگ به نام

L'Amour et l'Éléphant. مرد انگلیسی پاتاوه خود را بست و کوله‌پشتی به دوشش گرفت و به آفریقا سفر کرد و سه چهار ماه در ناحیه‌ای که فیلان دران زندگی می‌کردند روزی چهار پنج ساعت به مذاقه گذرانید و برگشته کتابی نوشت تحت عنوان Trade and Elephant. امریکائی چه کرد، روسی چه کرد، ایتالیائی چه کرد، و اما مرد آلمانی هر روز صبح به کتابخانه می‌رفت و شب بیرون می‌آمد، مدت پنج سال هر روزی هشت نه ساعت آنجا تحقیق و تتبع کرد، همه کتابهای به چندین زبان مختلف را که در باب فیل نوشته بودند یا راجع به فیل در آنها مقاله‌ای یافت می‌شد خواند و یادداشت برداشت و عاقبت کتابی در چهار مجلد نوشت هر جلدی شصدهفتصد صفحه و نام آن را گذاشت « مقدمه‌ای برای تحقیق درباره فیل ». بین مقالاتی که در مجله کاوه منتشر می‌شد بر حسب اینکه نویسندگان چه کسی بود تفاوت‌هایی از همین قبیل دیده می‌شد. سلسله مقالاتی که خود مرحوم تقی‌زاده به امضای « محصل » در باب شعرای بزرگ ایران می‌نوشت و سابقاً به آنها اشاره شده است، از آن نوع بود که آن مرد آلمانی نوشت، یعنی هیچ چیز درباره هیچ‌یک از آنها در هیچ کتابی نبود که آنها را تقی‌زاده نخوانده و نقل نکرده باشد.

در دوره چهار پنج ساله اول به همراهی جریده کاوه چند کتاب سیاسی و نیمه سیاسی هم منتشر گردید مثل کشف تلبیس و تاریخ مجلس ایران، و کتاب آقای جمال‌زاده در باب اوضاع اقتصادی ایران به نام گنج شایگان. کتبی که همراه دوره علمی و ادبی کاوه منتشر گردید بیشتر جنبه ادبی و تحقیقی و علمی داشت، مثل تاریخ سنی

ماوك الارض و الانبياء حمزه اصفهانی و یکی بود و یکی نبود جمال زاده . . . بعد هم مطبعه کاویانی از اداره روزنامه کاوه منتشر گردید ، یعنی مطبعه را عبدالشکور نامی که متصدی اداره آن بود صاحب شد و بعضی کتابها مستقلاً منتشر کرد مثل سفرنامه ناصر خسرو با روشنائی نامه و سعادت نامه منسوب به او، و جه‌دین ناصر خسرو، زادالمسافرین ناصر خسرو ، گلستان سعدی ، نصاب ابونصر فراهی ، تذکره شاه طهماسب صفوی ، منتخب لطایف عبید زاکانی ، رباعیات خیام چاپ رزن، موش و گربه عبید زاکانی و غیره . بنده شك ندارم که در ریختن طرح اساسی انتشار این کتب مرحوم تقی زاده دست داشته است و بعضی از کسانی که مباشرت طبع آن کتب را کردند ، مثل جواد تقی زاده و محمود غنی زاده ، از همکاران تقی زاده در انتشار روزنامه کاوه بودند. آن مرحوم چنانکه پیش ازین گفتم پیشنهادی به ایرانیان فرستاده بود که اگر دو هزار نفر در مجله کاوه مشترك بشوند و پول اشتراك خود را بپردازند مجله را ادامه دهد، ولی اولاً این عده مشترك دست به نقد پیدا نشد ، ثانیاً مطبعه از دست تقی زاده خارج شد ، نتیجه اینکه مجله سرنگرفت .

بنده به جنبه سیاسی دوره جدید کاوه کاری ندارم و بیشتر از لحاظ فرهنگی و ادبی به آن می نگرم - اگرچه از لحاظ سیاسی هم بعضی مقالات مهم و مفید دران هست ، مثل تاریخ نهضت مزدکی در ایران، و دوره مقالات راجع به روابط بین ایران و روس ( این هر دو را آقای جمال زاده نوشته است ) و بحث درباره معاهده ۱۹۱۹ بین ایران و انگلستان که در کاوه آمده است ، و اینها از لحاظ تاریخی

هم بسیار مفید است - مثلاً در دورهٔ مجلهٔ کاوهٔ ادبی مقاله‌های راجع به فارسی فصیح و مقایسهٔ آن با فارسی خان‌والده، یا منطق‌الطیر مسخ شدهٔ عهد مشروطیت، و این قبیل عناوین؛ مقاله‌های راجع به مقایسهٔ شعر فصیح با شعر کربلائی یا شعر خان‌والده (نظیر آنچه حالا در باب شعر نو می‌گویند)، اگر بدقت خوانده شود روشن می‌گردد که مرحوم تقی‌زاده با سیل لغاتی که از راه استانبول و ممالک تحت نفوذ عثمانی وارد جراید و منشآت ایرانیان می‌شد بسیار مخالف بود. از قراری که من می‌فهمم در این باب بین آن مرحوم و مرحوم میرزا محمدخان قزوینی اختلاف‌سلیقه بوده است و بعضی از آن کلمات جدید را قزوینی در محاوره و انشای خود بکار می‌برده و در سر این امر بین آن دو نفر مناظره و محاجه در می‌گرفته است. انشای تقی‌زاده در تمام ادوار پادشاهی و صحیح بود و من در میان معاصرین کمتر کسی دیدم که به اندازهٔ او بر لغات زبان فارسی مسلط باشد و آنها را درست در معنی خود بکار برد و در هر جا برای هر مفهومی کوشش کند که درست آن لفظ صحیح را که حاق مطلب را برساند در جمله بنشاند. تنها عیبی که بعضی ممکنست بر انشاء تقی‌زاده بگیرند اینکه جمله‌های طولانی (به شیوهٔ آلمانی یا به شیوهٔ ترکی عثمانی) در آنها فراوان است، و گاهی جمله دارد که يك صفحه و نیم درازی آنست. ولی انشای قزوینی بتدریج در تحت تأثیر جرایدی که می‌خواند تغییر کرده و به مرتبه‌ای رسیده بود که (در مقدمهٔ دیوان حافظ مثلاً) بسیار بد شده بود. آثار این تغییر تدریجی در همان وقت که با جمال‌زاده و غنی‌زاده و کاظم‌زاده و رضا تربیت و

عزّة الله هدايت و حسينفلى خان نواب و امثال ایشان در بران محشور و معاشر بوده است مشهود می شده و مرحوم تقی زاده به او ابراد می گرفته است ، و از فرار معلوم گاهی فروزینی جواب می داده است که : در استعمال لغات غلطی که در افواه رایج شده است عیبی نمی بینم ؛ و يك بار هم گفته بوده است : چرا به شاعران و نویسندگانى مثل سعدی و حافظ اجازه می دهید الفاظی را که مطابق مقياس عربی غلط است ، مثل نماشا و خصایل ، در نوشته خود بکار ببرند ولی ما اجازه نداریم چنین کاری بکنیم . تقی زاده مرحوم می گفت من جواب داده ام که « آخر آنها زنی بوده اند ، و گویا این عبارت من به فروزینی سوء اثر کرد و ناگهان يك کلمه گفت « چه عرض کنم ، و بعد ساکت شد و دیگر به بحث ادامه نداد .

مرحوم تقی زاده برای بنده گفت که فروزینی عادت داشت که در کتابچه دستی و ورقه های کاغذ و تقویم روزانه خود ، در باب همه اشخاصی که با ایشان محشور بود یادداشتهاى می کرد . گاهی از این قبیل بود که از آن شخص مطلب تازه ای یاد می گرفت ، مثلاً از مرحوم میرزا فضلعلی آقای تبریزی که برای معالجه به برلن آمده بود و مدتی آنجا بود غالباً مطالب به قول خودش « منمّع » می شنید و یادداشت می کرد ، ولی بیشتر لغات عجیب و استعمالات غریب و اقوال نادر و همبیرانی که باعث حیرت او می شد و برایش نازکی داشت اگر می شنید می نوشت و همه هم این را می دانستند و طبعاً هر کسى می خواست بنامد فروزینی از قول او و در باب او چه یادداشت کرده است . مثلاً یکی از آقایان وقتی که از برلن به سفر می رفت به

قزوینی گفت: جناب آقای قزوینی، خواهش می‌کنم به من بفرمائید در باب من چه یادداشتی کرده‌اید، و در این باب بقدری اصرار ورزید که عاقبت قزوینی ناچار شد به او جواب بدهد. گفت: شما دولت علیه را سر هم - دولت‌علیه - می‌نویسید، این کار را نکنید و آن را دو کلمه جدا بنویسید. تقی‌زاده می‌گفت: روزی که قزوینی در چهارم ژانویه ۱۹۲۵ از برلن به سمت پاریس برگشت ما همه در محوطه ایستگاه راه‌آهن پای قطار ایستاده بودیم. من از او حلال‌بائی طلبیدم و خواهش کردم اگر ترك اولائی از من سرزده‌است و چیزی گفته‌ام که بر قزوینی گران و ناگوار آمده یا کار ناپسندی کرده‌ام به خودم بگوید تا عذرخواهی کنم و گله‌ای در میان نباشد، و قزوینی ابا و امتناع می‌کرد و به‌انکار هر چه تمامتر می‌گفت: خیر، هیچ چیزی در میان نبوده‌است که موجب شکایت و گله شده باشد و من از شما بی‌نهایت متشکر و ممنونم. ولی من باز اصرار کردم، و التماس کرده گفتم در آن دفتر یادداشت لابد چیزی هم به‌نام من نوشته‌اید، و او بالاخره درماند و گفت: بله، فقط يك چیز بود، و آن اینک به آدم جلو روی خودش نمی‌گویند تو ژنی نیستی!

من این قصه‌ها را برای این می‌گویم که حضار محترم تقی‌زاده واقعی را بشناسند و بدانند نه آن قدر از عالم ملایک بود که ما دوستانش می‌گوئیم، نه آن قدر عادی و معمولی و پیش پا افتاده بود که دشمنانش جلوه داده‌اند؛ درستش را بخواهید انسانی بود معتدل که همه نوع زندگی کرده بود و همه پست و بلند و خوب و زشت زندگی را دیده بود و بسیار رفیق و خوش محضر و گرم و عالی همت و ملت

دوست و وطن پرست بود. بنده نمی‌خواهم اینجا بایستم و مرثیه‌ای بر از مدیحه ایراد کنم، می‌خواهم یادی از دوست خود بکنم و او را چنانکه بوده‌است بیاد بیاورم.

تقی زاده همان قدر که اصرار به حفظ فارسی از نفوذ مخرب السنه اروپائی و فارسی عثمانی و کربلائی داشت از اصراری هم که بعضی به خالص کردن فارسی از کلمات جاری عربی<sup>۱</sup> الأصل و نوشتن فارسی سره بکار می‌برند متنفر بود و با آنان مبارزه می‌کرد و در مقالات مختلف او که در مجلات و جراید ایران منتشر گردیده‌است آثار این تنفر او دیده می‌شود، بخصوص در مقاله‌ای که در ۱۳۱۴ در مجله تعلیم و تربیت منتشر شد و از آنجا در یکی از جراید یومیه نقل کردند و سپس آن شماره را توقیف کردند و در همان جریده یومیه شروع به انتقاد از تقی زاده و دشنام دادن به او کردند، و آن شماره مجله را هم جمع کردند، و تمام این کارها به جهت این بود که اصرار فرهنگستان را به خالص کردن فارسی از راه منسوخ کردن لغات متداول عربی<sup>۲</sup> الأصل و ترویج کردن کلمات معمولی که آنها را فارسی گمان می‌کنند به باد انتقاد گرفته بود.

چند کلمه هم از تألیفات مرحوم تقی زاده که به صورت کتاب یا رساله نشر شده‌است عرض کنم:

مقدمه تعلیم عمومی رساله‌ایست در اثبات اینکه باید عموم مردم ایران با سواد شوند، و برای با سواد شدن ایشان باید خط فارسی آسان باشد، و آسان کردن خط فارسی ممکن نیست مگر به اینکه عوض شود و خط لاتین را به نحوی که به درد نوشتن

فارسی بخورد جانشین آن کنند. این را آن مرحوم نوشت و البته موافقینی هم داشت. ولی چند سال بعد ملتفت عیوب و زیانهای شد که از این راه ممکنست عاید ایران بشود، و از این عقیده برگشت و علاوه بر اینکه در دو سه جا صریحاً استغفار کتبی از ابراز این عقیده خود کرده است بنده از علم و اطلاع خود شهادت می‌دهم که لااقل در بیست و چند ساله اخیر عمر خویش با تغییر خط فارسی بکلی مخالف بود. از پرویز تا چنگیز رساله کوچکی است در تاریخ ایران از ختم ساسانیان که ناتمام مانده و فقط تا دوره بنی امیه است و آن را با یادداشت‌هایی که در طول سنین متمادی جمع شده بود به آقای احمد افشار شیرازی سپرده بود که تجدید چاپ شود و بنده نمی‌دانم که فعلاً به چه حال است و در کجاست.

گاه شماری حاوی مقداری از تحقیقات آن مرحوم است در باب تقویم و تاریخ‌گذاری و علم نجوم در ایران از دوره‌های قدیم تا زمان ما، و هر کس بران نظری بیندازد ملتفت نهایت دقت و وسواس آن مرحوم در صحیح بودن مندرجات کتاب خود و گمراه نکردن خواننده می‌شود که چند بار با تتمه و تکمله و ذیل وفات ذیل و غلطنامه مندرجات کتاب را تصحیح کرده است و عاقبت در بعضی نسخه‌ها هم (من جمله نسخه‌ای که به بنده مرحمت کرده بود) به خط خود چندین اصلاح و تصحیح هم در حواشی کتاب اضافه کرده بود.

مانی و دین او، اساساً تحریر چند کنفرانسی بود که در این موضوع ایراد کرده بود، بعد به آقای افشار شیرازی داده و از ایشان خواهش کرده بود مقداری از متون عربی و فارسی مربوط به مانی را از چند کتاب قدیم و معتبر برداشته ضمیمه آن کند، ولی کتابی که



منتشر شده است از آنچه خود آن مرحوم در نظر داشت بسیار دور شده است .

بیست مقاله مجموعه مقالاتیست که بعضی را خود آن مرحوم به فارسی نوشته بوده و برخی را به السنه دیگر انشا کرده بوده و در مجلات خارجی منتشر شده بوده است ، و بعضی از دوستان اینها را هم به فارسی ترجمه کرده اند و بنگاه ترجمه و نشر کتاب آن را منتشر ساخته است . مقاله هایی که به السنه فرانسه و آلمانی و انگلیسی در مدت اقامت در اروپا نوشته حاوی اکتشافات تازه آن مرحوم است چه درباره گاه شماری ایران و چه در باب عصر و تاریخ مانی و مانویان - و حاصل آن اکتشافات در این مقاله های ترجمه شده آمده است .

سلسله مقالات آن مرحوم درباره فردوسی که به امضای محصل در دوره جدید کاوه در چندین شماره منتشر شده بود بار دیگر در هزاره فردوسی با اغلاط بیشمار منتشر گردید ، و بار سوم آقای حبیب یغمائی مباشرت طبع آن را از جانب انجمن آثار ملی بعهده گرفته و در کتاب فردوسی و شاهنامه او منتشر کرده است . مطالبی پس از تحریر اصلی این مقالات معلوم شد که بعضی از مندرجات آن مقالات را ضعیف کرده است ، من جمله اینکه فردوسی نسخه ای از شاهنامه را برای صاحب خان لنجان در ۳۸۹ تحریر کرده است ، یا اینکه یوسف زلیخائی به بحر متقارب ساخته . و بنده مقاله ای را که در ابطال این دو نسبت نوشته بودم و در لندن در مجله روزگار نو منتشر گردید قبل از نشر به نظر خود آن مرحوم رسانیده بودم و با

آن مقاله موافقت کرد و فرمود که بنویسم که دیگر به این دو مطلب معتقد نیست. اگر حال او در اواخر عمر مناسب این می بود که این مقاله ها را حگک و اصلاح کند، یا اگر نشر و تحریر آنها را به بنده واگذار کرده بود بنده مسلماً نمی گذاشتم غلطها و اشتباهات آن مقالات تجدید طبع و تخلید شود. حالا چاره ای جز این نیست که رسالدهای در ردّ و ابطال آنها بنویسیم و منتشر کنیم.

مقاله معتبر و جامع آن مرحوم در شرح احوال ناصر خسرو که در مقدمه دیوان چاپ شده است هنوز بهترین شرح احوالیست که از برای آن شاعر بزرگ نوشته شده است و می ارزد که با شرح و توضیح و آوردن تمام شعرهای استشهاد شده به صورت کتابی چاپ شود و برای تدریس شیوه تحقیق و تتبع در دانشگاه تدریس شود.

سلسله خطابه های نه گانه او در تاریخ عرب قبل از اسلام و مقارن ظهور اسلام که در دانشکده معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی) ایراد کرده بود به صورت رساله های جداگانه منتشر شده بود و حالا آنها را شرکت سهامی چاپ افست به اهتمام آقای ایرج افشار در مجموعه مقالات تاریخی تقی زاده تجدید چاپ کرده است.

سلسله خطابه های دیگری که به عنوان درس در همان دانشکده راجع به تاریخ علم در اسلام ایراد کرد جزوه جزوه چاپ می شد و تا حدود صد و سی صفحه آن را بنده دیدم و نمی دانم آیا باقی آن هم چاپ شد یا خیر، و یادداشتهای آن مرحوم در آن موضوع چه شده است. ظاهراً کار ناتمام مانده است.

مجموعه ای حاوی چند مقاله تقی زاده و یک مقاله جمال زاده

هم کتابخانه طهران منتشر کرد ، و خطابه‌هایی را هم که در باشگاه مهرگان در باب تاریخ مشروطیت ایران خوانده بود آن باشگاه در مجلّدکی جداگانه نشر داده است .

همچنین مجلّدی حاوی دو خطابه تقی‌زاده در موضوع «اخذ تمدن خارجی» و «آزادی ، وطن ، ملت ، تساهل» که اینها هم در همان باشگاه ایراد شده بود چاپ شده است .

تحفةالملوک از کتابهای فارسی اوایل قرن هفتم هجری که کتابخانه طهران منتشر کرد به اهتمام آن مرحوم استنساخ و چاپ شده است ، و در شماره اول مجلّه روزگار نو هم مقاله‌ای هست که آن مرحوم ترجمه به فارسی کرده است .

جماعتی از علمای مستشرق اروپا کتابی حاوی مقالات متفرّق بیرون آوردند که آن را به مناسبت ۷۵ سالگی مرحوم تقی‌زاده تقدیم او کردند و آن را يك ران ملخ A Locust's Leg نامیدند . مباشرت چاپ و انتشار این کتاب را پروفیسور هنینک داشت .

بسیار از خانمها و آقایان محترم عذر می‌خواهم که این خطابه من خیلی مفصلتر ازان شد که قصد آن را داشتم ولی درگفتگوی راجع به مرحوم تقی‌زاده اختیار از دست من خارج می‌شود ، به مضمون آن شعر معروف که :

حرامم آید از دیگران سخن گفتن

و چون حدیث تو آید سخن درازکنم

## محمد علی فروغی (ذکاء الملک<sup>۱</sup>)

پنجاه و پنج سال پیش ازین بود (۱۳۳۶ قمری) که بنده در کلاس اول دارالفنون درس می خواندم . روزی به ما اعلام داشتند که امروز بعد از ظهر در ایوان غربی دارالفنون کنفرانسی داده خواهد شد آنجا حاضر شوید . کنفرانس دهنده مرحوم میرزا محمد علی خان ذکاء الملک فروغی بود و موضوع کنفرانس تحقیق در احوال فردوسی طوسی . در آن روز در خارج ایران جنگ جهانی اول مشتعل بود .

مرحوم ذکاء الملک در آن سال درست بیاد ندارم که رئیس دیوان عالی تمیز بود یا کاری دیگر داشت ، اما ما شاگردان دارالفنون با اسم او آشنا بودیم و می دانستیم که در جزء کارهای دیگر در مدرسه علوم سیاسی هم درس می دهد و برادرش میرزا ابوالحسن خان فروغی را مکرر دیده بودیم که در کلاسهای بالاتر از کلاس ما در همان دارالفنون درس می داد . اما اولین مرتبه بود این مردی را که از رجال مهم مملکت ایران بود از نزدیک می دیدم و صدای آرام

---

۱ . در بهمن ماه ۱۳۵۵ به یاد سی سالگی وفات مرحوم فروغی مجلسی در کتابخانه مرکزی دانشگاه منعقد گردید که چند تنی در آن مجلس از آن مرحوم ذکر خبری کردند . از آن جمله این گفتار بود که مجتبی مینوی ایراد کرد . از کتابهای خاندان فروغی چه خطی و چه چاپی و نیز از تصویرها و عکسهای افراد آن خاندان نمایشگاهی نیز در این محفل ترتیب داده بودند .

و با وقار و با طمأنینه او را می‌شنیدم؛ اولین دفعه بود که با جزئیات احوال فردوسی به آن نحو که مرحوم فروغی تقریر می‌کرد آشنا می‌شدم؛ اولین بار بود که نامهای مستشرقینی مثل ژول موهل<sup>۱</sup> و باریه دو مینار<sup>۲</sup> و نلدکه<sup>۳</sup> را می‌شنیدم اگرچه چند سال طول کشید تا اهمیت تحقیقهای آنان بر من معلوم شد.

تاریخ مختصر ایرانی که ما در کلاس پنج و شش ابتدائی خوانده بودیم تألیف همین میرزا محمد علی خان فروغی بود و این جمله اول آن برای ما ضرب‌المثل شده بود که: مملکت ما ایران است و ما ایرانی هستیم و پدران ما هم ایرانی بوده‌اند. در سالهای مدارس متوسطه یک تاریخ ایران مفصلتر به ما درس دادند که آن را هم همین محمد علی خان ترجمه و تألیف کرده بود ولی پدر او مرحوم محمد حسین ذکاء‌الملک فروغی آن را نگارش کرده بود؛ سالها گذشت تا دانستم که در تألیف قسمت تاریخ اسلام این کتاب مرحوم میرزا شیخ محمد خان قزوینی هم قبل از رفتن به فرنگستان دست داشته است.

بعدها کتابی در علم بدیع و کتابی دیگر در تاریخ ادبیات و احوال شعرا در مدرسه درس خواندیم که آنها هم نوشته مرحوم محمد حسین خان ذکاء‌الملک بود. وقتی که می‌خواستیم کتابی خارج از کتب درسی بخوانیم هم باز با نام ذکاء‌الملک فروغی اول روبرو می‌شدیم و کتابهایی به ما توصیه می‌شد از قبیل عشق و عفت، کلبه هندی، عجز بشر، سفر هشتاد روزه دور دنیا، بوسه عذرا، غرائب زمین و عجائب

1. Jules Mohl  
3. Th. Noeldeke

2. Barbier de Meynard

آسمان ، و امثال اینها - کتابهایی که انشاء و نگارش محمد حسین خان فروغی بود اگرچه اشخاص دیگری ، و من جمله محمد علی خان پسر فروغی و شیخ محمد قزوینی و غیرهم آنها را تألیف یا ترجمه کرده بودند . در دارالمعلمین مرکزی که داخل شدم رئیس مدرسه مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی بود که اصول تعلیم و تربیت و منطق و تفسیر به ما درس می داد <sup>۱</sup> ، و در کلاس مدرسه با دو تن از پسران محمد علی فروغی هم درس بودیم ، آقا محسن خان و آقا جواد خان . خلاصه اینکه تمام دوره درس خواندن و نشو و نمای ما با تألیفات فروغیها و اسم خاندان فروغی بهم پیچیده بود . اوراق مشوش را که مجموعه مقالات میرزا ابوالحسن خان بود خوانده بودم و سعی کرده بودم که بفهمم . دوره نزدیک به کاملی از نه ساله جریده تربیت به من دادند و من بسیاری از اوقات به خواندن مقالات آن مشغول می شدم . در مدرسه دارالمعلمین مرکزی دو مجله اصول تعلیم و فروغ تربیت منتشر می شد که ما شاگردها غالب آنها را می خواندیم . يك وقت معلم ما مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی به من تکلیف کرد که در شرح حال فردوسی و راجع به شاهنامه او گفتاری تهیه کنم و در سر کلاس بخوانم . اما شاهنامه نداشتم . آقا جواد خان نسخه ای از شاهنامه چاپ بمبئی به من امانت داد . دو سه ماهی نزد من بود تا گفتار خود را تهیه کردم و ابیاتی از شاهنامه برگزیده ضمیمه آن کردم . در ضمن ملتفت شدم که متن این شاهنامه تصحیح کرده مرحوم آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی است که پدر محمد حسین خان

۱ . در باب مرحوم میرزا ابوالحسن خان ممکنست عقاید مختلف باشد .

ذکاء الملک فروغی بوده است. بعدها دانستم که این آقا محمد مهدی ارباب از فضلا و ادبای بنام بوده و تألیفات متعدّد داشته است من جمله کتابی در باب تاریخ و جغرافیای اصفهان به نام «نصف جهان» نوشته بوده است و تاریخ و صاف چاپ بمبئی هم به اهتمام همان آقا محمد مهدی ارباب بدطبع رسیده بوده است، هنوز شاگرد دارالمعلمین بودم که به من اجازه دادند برخی شبهای هفته که مرحوم ادیب پیشاوری به خانه مرحوم فروغی می آمد بنده هم شبها آنجا حاضر باشم و شعرهای او را که شیخ الملک اورنگ می خواند بشنوم و از محضر مرحوم ادیب مستفید شوم. آن نسخه شاهنامه ای که مرحوم جواد خان به من امانت داده بود اختصاص دیگری داشت: در سراسر کتاب پهلوی بعضی از بیتهای آن با مرکب سیاه نقطه ای گذاشته بودند و آن را به اصطلاح برگزیده و منتخب کرده بودند. سالها گذشت و دور روزگار اقتضا کرد که من با مرحوم محمد علی فروغی ذکاء الملک در سالهای مقارن جشن هزاره فردوسی نزدیکتر شوم و با آن مرحوم در تهیه خلاصه ای از شاهنامه همکاری کنم. این خلاصه شاهنامه همان ایات نقطه گذاری شده آن نسخه شاهنامه بود که عرض کردم. آقا محمود خان فروغی و همشیره ایشان از روی آن متن چاپی اینها را پاکنویس می کردند، مرحوم فروغی و بنده صبحها از ساعت هفت و نیم تا ده آنها را با هم می خواندیم و بانسخ خطی و عکسی و چاپی مقابله و تصحیح می کردیم و به مباشرت بنده در چاپخانه مجلس چاپ می شد. در مقدمه این خلاصه شاهنامه شرحی نوشته است به صورت نامه ای خطاب به دوستی مهربان که از لطیفترین نوشته های فروغی و از لطیفترین و مؤثرترین

مقاله‌های مربوط به فردوسی است که بنده خوانده‌ام، و به همین جهت بار دیگر آن را در جزء مقالات راجع به هزاره فردوسی طبع کردیم. گمان نمی‌کنم افشای رازی باشد اگر امروز که ۲۹ سال از فوت فروغی می‌گذرد اینجا بگویم که در آن ایام مکرراً اظهار می‌کرد که آرزوئی جز این ندارم که با من کاری نداشته باشند و از خدمات دولتی معاف بدارند و بگذارند که در گوشه‌ای بنشینم و به تألیف و ترجمه و تصحیح و تحشیه متون قدیم بپردازم.

غیر از خطابه‌ای که مرحوم فروغی در دوران جنگ اول جهانی در ایوان دارالفنون ایراد کرده بود دو خطابه دیگر نیز بنده از آن مرحوم شنیدم که متن هر دو را انجمن آثار ملی چاپ کردند. یکی مشاهدات و تفکرات آن مرحوم بود درباره آثار ملی در ضمن سفری به اصفهان و پارس که روز ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۰۶ هجری شمسی در سالن معارف ایراد کرد. دیگر کنفرانسی بود بالنسبه طولانی و مفصل در خصوص فردوسی که در بهمن ماه ۱۳۱۳ در طالار دانش‌سرای عالی ایراد کرد، و در آن موقع فروغی رئیس‌الوزرا و رئیس انجمن آثار ملی بود و همان مواقعی بود که مشغول طبع خلاصه شاهنامه بودیم.

به مناسبت گفتگو از کنفرانسه‌های مرحوم فروغی از يك خطابه دیگر آن بزرگوار نیز یادی بکنم که آن را در پاریس در مهرماه ۱۳۰۸ در سفارت ایران از برای محصلین ایرانی گفته بود و موضوع آن جامعه ملل بود، و در آن موقع فروغی نماینده ایران در جامعه ملل بود و شرحی که در این باب ایراد کرده است از برای آشنا



کردن محصلین ایرانی با موضوع، بسیار مفید و سودمند بوده و هنوز هم خواندنی است.

این مطب مرا به شیوه انشای مرحوم فروغی می‌کشد: برخلاف مرحوم پدرش که او اهل سجع‌سازی و عبارت‌پردازی بود محمد علی فروغی چنان می‌نوشت که حرف می‌زد، یعنی به انشائی شبیه به مکالمه و محاوره مردم تربیت شده فارسی زبان. هرگز دنبال بکار بردن الفاظ قلبیه و اصطلاحات غلیظ نمی‌رفت؛ البته آنجا که باید اصطلاحی فنی یا علمی بکار برد از استعمال آن مضایقه نداشت، مثلاً نکات مربوط به فلاسفه اروپا و افکار ایشان را که در کتاب «سیر حکمت در اروپا» بایست بیان کند ناچار با اصطلاحات خاص ایشان بیان کرده است، ولی انشاء او بقدری ساده و لطیف است که بر هر کسی که با اصطلاح آشنا باشد فوراً مفهوم، و مثل شکر بنیر در دهن آدم آب می‌شود، و اشکالی که در فهم متون فلسفی برای خوانندگان پیش می‌آید در قرائت نوشته‌های فلسفی مرحوم فروغی، چه مربوط به دکارت و سقراط و افلاطون باشد چه مربوط به ابن‌سینا، پیش نمی‌آید.

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

بعضی از ترجمه‌ها و تألیفها را که محمد علی فروغی در زمان حیات مرحوم پدرش کرده بوده است محمد حسین ذکاء‌الملک از نو نگارش کرده و به انشای خود آراسته است، مثلاً: کتاب «چرا؟» به این جهت، که نیمی از آن ترجمه میرزا محمد علی خان ابن

ذکاء‌الملک بوده است؛ و کتاب عشق و عفت که شرح راجع به تاریخ و جغرافیای اسپانیا در آن کتاب تألیف میرزا محمدعلی خان بوده است؛ و کتاب حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دَوْل تألیف میرزا محمدعلی خان که مرحوم پدرش بران مقدمه نوشته و بعید نیست که در انشای کتاب هم دست برده باشد؛ دوره تاریخ ملل قدیمه مشرق و تاریخ ایران که اصل آن تألیف سنیوبوس<sup>۱</sup> بوده است ترجمه میرزا محمدعلی خان بوده و در طبع دوم آن کاملاً متابعت از سنیوبوس نشده، بلکه اضافاتی نسبت به آن دارد، بخصوص جزء مربوط به تاریخ ایران که مجلدی جداگانه کرده‌اند بسیار مفصل و به اندازه تمام تاریخ ملل قدیمه مشرق شده است؛ این دو جلد تا سالهایی که بنده در مدارس متوسطه تحصیل می‌کردم هنوز کتاب درسی بود و تاریخ ایران آن را حتی در حدود ۱۳۰۲ شمسی هم در دارالمعلمین مرکزی می‌خواندیم. کتاب اصول علم ثروت ملل یعنی اکونومی پولیتیک ترجمه و نگارش میرزا محمدعلی خان ابن ذکاء‌الملک در ۱۳۲۳ هجری قمری در مطبعه شاهنشاهی بطبع رسیده، و بنابراین قبل از فوت مرحوم ذکاء‌الملک اول منتشر شده است ولی من دلیلی بدست نیاوردم بر اینکه پدر در انشای پسر در این مورد تصرفی کرده باشد.

بوسه عذرا یا بت روئین در دو جلد از کتبی است که مرحوم محمدعلی فروغی در ترجمه آنها دخالت داشته است: اصل این قصه

۱. Charles Seignobos از مورخین فرانسه (تاریخ ولادتش

۱۸۵۴) و استاد سربن و مؤلف کتابهایی در تاریخ تمدن، در ۱۹۴۲ درگذشت.

به زبان انگلیسی بوده است و نویسنده آن جرج رینولدز<sup>۱</sup> از نویسندگان تندکار و پرکار انگلستان در قرن نوزدهم میلادی بود، اما امروزه هیچ يك از كتب او در خود انگلستان طالب و خواننده ندارد. این کتاب بوسه عذرا را در هندوستان به زبان اردو یا هندی ترجمه می کردند و جزوه جزوه با یکی از مجلات هندی از برای مشترکین می فرستادند. يك نفر از مترجمین دارالترجمه همایونی و کارمندان اداره انطباعات دولتی به نام سید حسین شیرازی که بعدها به او لقب صدرالمعالی دادند این جزوه های به زبان هندی را بتدریج به فارسی ترجمه می کرده و تا بجائی رسانیده بوده است که ترجمه هندی منتشر شده بوده. ولی مجله دیگر نشر نمی یابد یا این قصه دنباله اش در هندی مقطوع می شود و کار ناتمام می ماند، به هر حال ناچار می شوند اصل کتاب را از انگلستان بخواهند، و مرحوم میرزا محمد علی خان آن را از انگلیسی به فارسی درآورد. مجموع این اوراق مترجم را مرحوم محمد حسین ذکاءالملک می گیرد و به سبک مخصوص خود، یعنی انشای مصنوع و مسجع و مزین، نگارش می کند. دو نسخه از جلد دوم کتاب به نام کشف الأسرار که به خط نستعلیق بسیار خوش در سال ۱۳۱۵ هجری قمری نوشته اند جزء کتابهای نمایش داده شده<sup>۲</sup> موجود است که یکی از آنها همه تصاویر

۱. برای این مؤلف و این کتاب او رجوع شود به مقاله این جانب تحت

عنوان بوسه عذرا در کتاب پانزده گفتار.

۲. مقصود کتبی است که در مجلس یادبود فروغی در کتابخانه مرکزی

به نمایش گذاشته بودند.

نسخهٔ اصل انگلیسی را نیز دارد و معلوم است که از برای این نوشته‌اند تا از رویش چاپ کنند. اما کتاب در عهد ناصرالدین شاه چاپ نشد، و ماند تا به عهد محمد علی شاه در طهران بطبع رسید. از نسخهٔ چاپی يك مجلد حاوی هر دو جلد درخاندان فروغی محفوظ است که آن را مرحوم محمد علی فروغی بار دیگر خوانده و چنانکه ذوق او اقتضا می‌کرده است از ابتدا تا انتهای آن را اصلاح کرده و زواید را قلم زده است و بسیار مناسب است که از روی این نسخه کتاب تجدید چاپ شود.

تاریخ ساسانیان که از روی کتاب رالینسن ترجمه شده است از کارهای میرزا محمد علی خان است و آن را پدرش میرزا محمد حسین خان نگارش کرده و به انشای مزین و مسجع خود در آورده است. چاپ این کتاب در دو مجلد در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ هجری قمری در طهران پایان رسیده، و این هم از جمله کتبی بود که ما خارج از کتب درسی می‌خواندیم.

جزء نسخه‌های نمایش شده يك نسخهٔ خطی از ترجمهٔ کتاب شجرهٔ اترک تألیف ابوالغازی بهادر خان دیده می‌شود که در سال ۱۳۲۴ هجری قمری یعنی در حیات مرحوم ذکاءالملک اول ترجمه شده است. اصل کتاب به ترکی بوده و در اروپا با ترجمهٔ آلمانی آن چاپ شده بوده و در ۱۷۲۶ هم ترجمهٔ فرانسوی آن منتشر شده بوده و من گمان می‌کنم این ترجمهٔ فارسی از روی آن ترجمهٔ فرانسه حاضر شده باشد و بنابراین به احتمال قوی ترجمهٔ محمد علی فروغی است نه ترجمهٔ پدرش، و نسخه به خط خود مترجم است و قابل

اینست که چاپ بشود .

چاپ دیوان نظم و نثر ذکاءالملک اول در ۱۳۱۸ شروع شده بود و ترجمهٔ ریحانةالأفکار را از عربی میرزا رضای کلهر با آن خط زیبای خود برای این چاپ نوشته بود ولی کار آن تا ۱۳۲۵ که سال آخر زندگانی صاحب آن بود طول کشید. پس از فوت او دو فرزندش میرزا محمد علی خان و میرزا ابوالحسن خان در ۱۳۳۳ دورهٔ علم بدیع و دورهٔ تاریخ ادبیات ایران و تاریخ شعرا را که مبتنی بر درسهای مرحوم پدرشان و بعضی مقالات متفرقهٔ دیگر بود جمع آوری کردند و در یک مجلد منتشر ساختند و در حقیقت نثر نوشته‌های نثر او را به مرحلهٔ کمال نزدیکتر کردند .

تاریخ مختصر دولت قدیم روم را در ۱۳۲۷ میرزا محمد علی خان ذکاءالملک به سفارش مرحوم مؤتمن‌الملک که وزیر معارف و اوقاف بوده است تألیف کرده ، و اساس این تألیف کتاب تاریخ روم سنیوبوس بوده است .

حکمت سقراط را که عبارت از ترجمهٔ چهار رساله از رسائل افلاطون باشد مرحوم محمد علی فروغی در ۱۳۵۴ ترجمه و نگارش کرده بطبع رسانید . بعدها در ۱۳۱۶ مجموعه‌ای از رساله‌های ترجمه شده از افلاطون را در دو مجلد ، کلاً حاوی شش رساله ، بضمیمهٔ متن خطابه‌ای که در شرح حال افلاطون و فلسفهٔ او در پنج مجلس در دانشکدهٔ معقول و منقول ایراد کرده بود ، طرح ریخت که منتشر کنند . جلد دوم هنوز منتشر نشده بود که درگذشت و چراغ عمر پر برکات او خاموش شد . آن جلد دوم را دوست گرامی آقای حبیب

یغمائی در ۱۳۲۲ منتشر ساخت .

از جمله نوشته‌های بسیار دلچسب و فایده‌بخش مرحوم فروغی جزوه‌ایست به نام اندیشه دور و دراز، که در استانبول نوشته و همان‌جا بطبع رسانیده و حقیقتاً اندیشه دور و دراز است که دران زندگانی چندین میلیون سال آینده نوع بشر را از مدّ نظر گذرانیده و پیش‌بینی کرده است که این نوع بدصورتی عجیب و غریب در خواهد آمد . آنچه بسیار مغتنم است اعتراف صریحی است که در ابتدای این رساله کرده است . می‌گوید : «بی‌تمهید مقدمه بگویم که من به فلسفه تکامل یا نشوء و ارتقاء یا رای تحوّل انواع موجودات معتقدم» - و این اقرار او در زمانی که هنوز بعضی از علمای دین بر اصول نظریّه داروین ردّ می‌نوشتند حاکی از کمال جرأت است .

دوره کتاب سیر حکمت در اروپا را مرحوم فروغی در سال ۱۳۱۰ شروع کرد و در آخر جلد اوّل آن ترجمه Discours de la Méthode دکارت را جا داد و به قرن هفدهم ختم کرد . در سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ دو جلد دیگر بران افزود و تاریخ فلسفه اروپا را تا زمان خود ما رسانید .

خلاصه شاهنامه فردوسی چنانکه گفتم مبتنی بر انتخاب قدیمی بوده است که آن مرحوم به وسیله نشان گذاشتن در کنار ابیات منتخب، کرده بوده است و اتفاقاً در سال ۱۳۱۳، موقع جشن هزاره فردوسی، وسایل طبع آن را وزارت فرهنگ فراهم آورد . انتخاب بطوری شده است که هیچ داستانی ناقص نشده است و ابیاتی که به جهت ارتباط مطلب لازم بوده است ولو اینکه ابیات برجسته و ممتازی هم نبوده باشد

حفظ شده . برای مقابله آنها نسخه شاهنامه بایسنغری را از کتابخانه سلطنتی، دوره چاپ پاریس را از انجمن زردشتیان ، يك نسخه خطی قرن هشتم را از مرحوم دکتر سعیدخان کردستانی امانت گرفته بودیم و عکس نسخه مورخ ۷۹۶ قاهره را با چاپ فولرس در دست داشتیم و آنجا که اشکالی در فهم بیتی پیش می آمد یا شکگی در اصالت ابیاتی و ضبط الفاظی حاصل می شد به آن منابع رجوع می کردیم . افسوس که نسخه قاهره دیر به دست ما رسید ورنه مقدار زیادی از ابیات غیر اصیل از این خلاصه حذف می شد .

بنده در باب این خلاصه شاهنامه قدری تفصیل دادم از این بابت که در ایام اخیر عمر آن مرحوم خانمی برداشت و درجریده ای نوشت که این خلاصه شاهنامه کار پدر او بوده است که به مرحوم فروغی امانت داده بوده است؛ این دروغ صرف و بهتان محض بود و در همان زمان هم مرحوم ملک الشعراى بهار که شاهد کار ما بود و چند بار در حالی که ما مشغول تهیه خلاصه بودیم به دیدن فروغی آمده بود در همان جریده سخنان آن خانم را تکذیب کرد .

سه تا از نمایش نامه های مولیر را هم مرحوم فروغی ترجمه ای کرده است که اقتباس گونه یا ترجمه آزاد باید نامید . من جمله تارتوف بود که در این زمان به مرحوم عبدالحسین نوشین داد ، و او با گروه تئاتری خود آن را روی صحنه آورد . هنگام نمایش دادن آن بنده دیگر در طهران نبودم و آن را ندیدم . درهمه این نمایش نامه ها مرحوم فروغی اسمها را فارسی کرده ، مثل کمال الدین و غیره . حق اینست که همه این سه نمایش نامه را بدست آورده چاپ کنیم و منتشر سازیم .

اگر چنان چاپ شود که در صفحه مقابل هر صفحه متن فرانسوی هم بطبع برسد درجه و میزان تصرفی را که فروغی در اقتباس و ترجمه و نگارش خود کرده است می‌توان سنجید. کتاب آئین سخنوری و معرفی خطابه‌های معروف در دو مجلد نیز از جمله تألیفات همین دوره است.

در سال ۱۳۵۶ هجری قمری به مناسبت گذشتن هفتصد سال قمری از تاریخ تألیف گلستان حکومت ایران و رجال علم و ادب مصمم شدند کلیات سعدی را به صورتی شایسته طبع و نشر کنند. قرعه این فال به نام مرحوم فروغی زده شد و از او بهتر کسی نمی‌شد یافت. دوست ما حبیب یغمائی هم برای همکاری با آن مرحوم برگزیده شد و کلیات سعدی را در مدت پنج سال (از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۵) از روی قدیمترین نسخی که در ایران و اروپا بدست آمده بود تصحیح و در چهار مجلد منتشر کردند، گلستان و بوستان که دو کتاب جدا بوده است جداگانه چاپ شد؛ تمام غزلیات عاشقانه سعدی را از هر چهار مجموعه غزلیات قدیم و بدایع و طیبات و خواتیم بیرون کشیده در يك ترتيب متوالی الفبائی، بر حسب قوافی ایات، مرتب کرده‌اند و این را يك مجلد جدا قرار داده؛ و غزلیاتی را که حاوی عرفان و پند و نصیحت و اخلاق است با قصاید فارسی و قصاید عربی و مرثی و مقطعات و حکایاتی به نثر که غیر از گلستان از سعدی مانده (یعنی مجالس و عظم) و حکایاتی راجع به زندگانی سعدی همه را تحت عنوان مواظب يك مجلد کرده‌اند و حتی رساله صاحبیه را که سعدی از برای یکی از دو صاحب دیوان جوینی (علاءالدین عظاملك یا شمس‌الدین



محمّد) تألیف کرده بوده ، و نشر آن حاوی نصایحی در باب مملکتداری و قطعات نظم آخر آن خطاب به صاحب دیوان بوده ، و یا از زبان او سروده شده بوده، تجزیه کرده و نشر آن را حداگانه تحت عنوان نصیحة الملوك ، و نظم آن را جزء قطعات منظوم درمواعظ، آورده‌اند .

گویا مرحوم فروغی متوجه نبوده‌است که این تقسیمات و دفترهای جداجدای کلیات سعدی توسط خود سعدی در اواخر عمر او ترتیب داده شده بوده و تا زمان ما هنوز نسخه‌های بسیار ، چه قدیم و چه جدیدتر ، یافت می‌شود که به همان شیوه مرتب است و حتی غزلیات هم در هر چهار مجموعه مختلف بر حسب ترتیب سرودن ضبط و تدوین شده و رعایت ترتیب الفبائی بر حسب حروف قوافی در آنها نشده‌است . شاید اگر متوجه می‌شد که این ترتیب از خود سعدی است نه از دیگران ، از مبادرت در بهم زدن ترتیب کتابها و مخلوط کردن شعرهای دوره‌های مختلف با یکدیگر ، خودداری می‌فرمود . اما متنی که برای این چهار جلد حاضر کرده است تا آن زمان بهترین متنی بود که از کلیات سعدی به دست مردم داده شد ، و هنوز هم چایی بهتر از آن از همه کلیات بیرون نیامده‌است ( البته مراد چایی است که تحت نظارت خود آن مرحوم نشر شد ، نه چاپهایی که بعد از آن دیگران بیرون دادند و ادعا کردند که از روی متن مصحح فروغی منتشر کرده‌اند) .

ترجمه سماع طبیعی شفا را فروغی در ۱۳۱۱ بدست گرفته بود و در ۱۳۱۶ به آنها رسانید و آن را چاپ کرد . بعد از آن کتابهای

آسمان و جهان و کون و فساد را هم ترجمه کرد و مجموع اینها را در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ منتشر کرد. در این کار چنانکه خود آن مرحوم نوشته است از مشورت مرحوم فاضل تونی استفاده کرده است ولی این مطلب را بعضی از راه ناجنسی و بی انصافی چنان تعبیر کرده اند که گوئی ترجمه شفا کار فاضل تونی بوده، او تقریر می کرده و مرحوم فروغی می نوشته! تعلیقۀ بر فصوص که آن را از تقریر مرحوم فاضل تونی نقل کرده اند با اینکه کار دیگران در آن واضح است نمونه خوبیست از شیوۀ بیان او، و این چقدر فرق دارد با ترجمه شفا که ابتدا تا انتها به نثر بسیار ساده و پخته و فصیح و زیبای فروغی نوشته شده است که در ترجمه های از افلاطون و در سیر حکمت در اروپا می خوانیم. و کو تا کس دیگری بیاید و کار ترجمه شفا را ابن سینا را به فارسی به همان شیوایی به پایان برساند! زبده ای از غزلیات خواجه حافظ شیرازی به همکاری برادرش میرزا ابوالحسن خان فروغی و استشاره با حاج سید نصرالله تقوی منتشر کرد که دو بار چاپ شد و چاپ دوم آن در ۱۳۲۵ منتشر گردید. مجموعه ای از رباعیات حکیم خیام نیشابوری به همکاری دکتر غنی نشر داد که در ۱۳۲۱ چاپ شد با مقدمه ای مفصل در باب تشخیص رباعیات اصیل و الحاقی خیام. ولی من گمان می کنم این مسأله هرگز حل نخواهد شد و جزء معضلات تاریخ ادبیات ایران خواهد ماند که از رباعیها کدام از خیام است و کدام نیست. بعضی گمان می کنند حل مشکل به این خواهد بود که منکر اساس آن بشوند!

در همان ۱۳۲۱ منتخب شاهنامه ای برای دبیرستانها به اهتمام

محمد علی فروغی و حبیب یغمائی از جانب وزارت فرهنگ منتشر شد که با آن خلاصه شاهنامه سابق الذکر از این حیث تفاوت داشت که در این منتخب رابطه بین قطعات اشعار به جهت تکمیل داستانها به نثر انشا شده است و فقط ابیات نخبه و برگزیده به صورت نظم باقی مانده است. دو سه سالی قبل از اینها ترجمه فرانسه مقاله ای از فروغی که به عنوان پیام من به فرهنگستان نوشته بود توسط پرفسور هانری ماسه تهیه شد و در سال ۱۹۳۹ در *Revue des Études Islamiques* منتشر گردید.

این بود فهرست ماندی از تالیفات و ترجمه های مرحوم محمد علی فروغی که بنده به آنها دسترس داشتم. اما در باب سبک انشای او هنوز يك سخن باقی است، و آن عبارت از سخنی است که خود آن مرحوم در ۱۳۱۶ در مقدمه بر چاپ دوم از جلد اول حکمت سقراط و افلاطون نوشت می گوید: در رسالتهای هم که سابق به چاپ رسیده و اکنون تجدید طبع می شود بعضی اصلاحات عبارتی نموده ام یعنی آنها را به فارسی نزدیکتر ساختم، زیرا که اینجانب به فارسی نویسی همیشه مایل بوده هستم، ولیکن معتقدم که شیوه نویسنده گی نباید ناگهان تغییر کند، و باید تدریجاً تحول یابد که بر ابناء زمان محسوس نشود. بیست سال پیش هم نوشته های این جانب از اکثر نویسندگان فارسی تر بود. اکنون در نویسنده گی خود باز تغییر شیوه می دهم تا جائی که ازان فارسی تر ممکن نشود، یعنی قید فارسی نویسی مختل فصاحت نگردد، چه عقیده راسخ دارم که آنجا باید استاد و به عشق فارسی نویسی زبان بسته نیاید شد.

خدا رحمت کند مرحوم فروغی را که کارهای او همه سرمشق  
بود و باید سرمشق بشود.

هنراکتون زدل خاک طلب باید کرد  
زانکه اندر دل خاک اند همه پُر هنران

# کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

۱ - آدم آدم است

نوشته برتولت برشت

ترجمه شریف لنکرانی

شمیز ۱۲۰ ریال زرکوب ۱۷۰ ریال

نوشته میرزا فتحعلی آخوندزاده

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی

شمیز ۲۱۵ ریال زرکوب ۲۶۵ ریال

نوشته هاینار کیهپارت

ترجمه نجف دریابندری

شمیز ۷۵ ریال

نوشته دکتر فریدون آدمیت

زرکوب ۴۸۵ ریال

نوشته دکتر فریدون آدمیت

شمیز ۱۵۰ ریال زرکوب ۲۱۵ ریال

نوشته ادوارد براون

ترجمه حسن جوادی

باجلد شمیز ۱۸۵ ریال

باجلد زرکوب ۲۵۰

نوشته ای. اچ. کار

ترجمه دکتر حسن کامشاد

شمیز ۱۲۵ ریال

نوشته کارل ر. پوپر

ترجمه احمد آرام

شمیز ۱۰۵ ریال

نوشته پنج سوداگر و لویزی در زمان

حکومت آق قویونلو

ترجمه دکتر منوچهر امیری

شمیز ۲۷۵ ریال زرکوب ۳۳۵ ریال

نوشته سیمین دانشور

شمیز ۱۲۰ ریال

نوشته ای. ام. فورستر

ترجمه دکتر حسن جوادی

زرکوب ۲۶۰ ریال

۲- تمثیلات (شش نمایشنامه و یک داستان)

۳- قضیه رابرت اوپنهایمر

۴- امیرکبیر و ایران

۵- اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده

۶- نامه‌های از تبریز

۷- تاریخ چیست

۸- فقر تاریخیگری

۹- سفرنامه و نیزبان در ایران

۱۰- سووشون (داستان)

(چاپ چهارم)

۱۱- گذری به هند

- ۱۲- آزادی با مرگ  
 نوشته نیکوس کاژانتزاکیس  
 ترجمه محمد قاضی  
 شمیز ۳۵۰ ریال زرکوب ۳۶۵ ریال
- ۱۳- آقای رئیس جمهور  
 (چاپ سوم)  
 نوشته میگل آنخل استوریاس  
 ترجمه زهرای خانلری (کیا)  
 شمیز ۱۸۵ ریال زرکوب ۲۳۵ ریال
- ۱۴- مسیح بازمصلوب  
 نوشته نیکوس کاژانتزاکیس  
 ترجمه محمد قاضی  
 شمیز ۲۶۰ ریال زرکوب ۳۱۵ ریال
- ۱۵- بنال وطن  
 نوشته آلن پیتون  
 ترجمه سیمین دانشور  
 شمیز ۱۴۵ ریال
- ۱۶- نورو نومبو  
 نوشته میگل آنخل استوریاس  
 ترجمه زهرای خانلری (کیا)  
 شمیز ۷۵ ریال
- ۱۷- داستانها وقصصها  
 تألیف مجتبی مینوی  
 شمیز ۱۳۵ ریال
- ۱۸- گلی برای تو (مجموعه شعر)  
 از مجدالدین میرفخرانی  
 (گلچین گیلانی)  
 زرکوب ۱۳۵ ریال
- ۱۹- جنگ ویتام  
 (چاپ دوم)  
 نوشته برتراند راسل  
 ترجمه صمد خیرخواه  
 شمیز ۱۱۰ ریال
- ۲۰- سفری در گردباد  
 نوشته یوگنیا. س. گینزبرگ  
 ترجمه دکتر مهدی سمسار  
 شمیز ۱۶۵ ریال زرکوب ۲۱۵ ریال
- ۲۱- عرب و اسرائیل  
 (چاپ دوم)  
 نوشته ماکسیم رودنسون  
 ترجمه دکتر رضا براهنی  
 شمیز ۱۲۵ ریال
- ۲۲- مسئله فلسطین  
 گزارش کنفرانس حقوقدانان عرب در الجزایر  
 ترجمه اسدالله مبشری  
 شمیز ۱۱۵ ریال
- ۲۳- یادداشت‌های روزانه  
 (چاپ دوم)  
 نوشته لئو تروتسکی  
 ترجمه هوشنگ وزیری  
 شمیز ۶۸ ریال

- ۲۴- انقلاب افریقا  
(چاپ سوم)
- نوشته فرانتس فانون  
ترجمه محمدامین کاردان  
شمیز ۱۲۵ ریال
- ۲۵- چهره استعمارگر، چهره استعمارزده  
(چاپ دوم)
- نوشته آلبر می  
ترجمه هما ناطق  
شمیز ۸۵ ریال
- ۲۶- روزهای سیاه غنا
- نوشته قوام نکرومه  
ترجمه جواد پیمان  
شمیز ۱۱۵ ریال
- ۲۷- امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
- نوشته ک. بیلز  
ترجمه و. ح. تبریزی  
بها ۱۴۵ ریال
- ۲۸- ایالات نامتحد
- نوشته ولادیمیر پوزنز  
ترجمه محمد قاصی  
بها ۱۵۰ ریال
- ۲۹- نفت و کشورهای بزرگ جهان
- نوشته پیترو. اودل  
ترجمه امیرحسین جهاننگلو  
بها ۱۳۵ ریال
- ۳۰- انقلاب یا اصلاح
- گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر  
بها ۶۵ ریال
- ۳۱- مسائل فلسفه
- نوشته برتراند راسل  
ترجمه منوچهر بزرگمهر  
شمیز ۱۱۰ ریال زرکوب ۱۶۰ ریال
- ۳۲- فلسفه تحلیل منطقی
- نوشته منوچهر بزرگمهر  
شمیز ۹۵ ریال
- ۳۳- تحلیل ذهن
- نوشته برتراند راسل  
ترجمه منوچهر بزرگمهر  
شمیز ۱۶۵ ریال زرکوب ۲۱۵ ریال
- ۳۴- منطق سمبلیک
- نوشته سوزان لنگر  
ترجمه منوچهر بزرگمهر  
شمیز ۱۹۰ ریال زرکوب ۲۵۰ ریال
- ۳۵- تاریخ طبیعی دین
- نوشته دیوید هیوم  
ترجمه دکتر حمید عنایت  
شمیز ۶۵ ریال

۳۶- تیمانوس

نوشتۀ افلاطون

ترجمۀ محمدحسن لطفی

بها ۹۵ ریال

نوشتۀ پرتوعلوی

شمیز ۸۵ ریال

نوشتۀ بدیع الزمان فروزانفر

شمیز ۳۲۵ ریال زرکوب ۳۹۵ ریال

مصطفی بی آزار، محمدحسن ظهوری،

علی مرتضائیان، نعمت الله مطلوب

شمیز ۱۴۵ ریال

نوشتۀ شاهرخ مسکوب

شمیز ۱۳۵ ریال

نوشتۀ دکتر محمدجعفر محجوب

شمیز ۱۷۵ ریال

نوشتۀ محمدبن موسی خوارزمی

ترجمۀ حسین خدیو جم

شمیز ۸۵ ریال

نوشتۀ دکتر شاپور راسخ

دکتر جمشید بهنام

زرکوب ۲۵۰ ریال

نوشتۀ دکتر جمشید بهنام

بها ۵۵ ریال

نوشتۀ دکتر محمد بهشتی

شمیز ۲۵۰ ریال

نوشتۀ اویروچف

ترجمۀ عبدالکریم قریب

شمیز ۲۲۰ ریال

نوشتۀ امین شهمیری

شمیز ۱۴۵ ریال

نوشتۀ م. ه. شفیعیها

شمیز ۶۰ ریال

نوشتۀ ریچارد کورانت و هربرت راینز

ترجمۀ حسن صفاری

زرکوب ۶۸۰ ریال

۳۷- بانگ جرس (راهنمای مشکلات

دیوان حافظ)

۳۸- سخن و سخنوران

۳۹- گزینۀ ادب فارسی

۴۰- سوگ سیاوش

(چاپ دوم)

۴۱- درباره کلیلۀ و دمنه

۴۲- جبر و مقابله خوارزمی

۴۳- مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران

۴۴- ساختهای خانواده و خویشاوندی در

ایران

۴۵- طب و پرتار

۴۶- مبانی زمین‌شناسی

۴۷- صداشناسی موسیقی

۴۸- اصول خط‌کش محاسبه

۴۹- ریاضیات چیست؟



۵۰- فلسفه ریاضی

نوشته استیفن س. بارکر

ترجمه احمد بیرشک

شمیز ۱۲۵ ریال

۵۱- ریاضیات نوین

نوشته سرژ برمان و دانه بزار

ترجمه احمد بیرشک

شمیز ۱۹۵ ریال

۵۲- استقراء ریاضی

نوشته سومینسکی گولو وینا باگوم

ترجمه پرویز شهریاری

زرکوب ۱۳۵ ریال

۵۳- سرگرمیهای هندسه

نوشته یاکوب ایسیدورویچ پرلمان

ترجمه پرویز شهریاری

زرکوب ۱۵۰ ریال

۵۴- مسائل فیزیک و مکانیک

نوشته س. او. گونچارنکو

ترجمه غضنفر بازرگان

زرکوب ۲۵۰ ریال

۵۵- مسائل مسابقات شیمی

ترجمه باقر مظفرزاده

شمیز ۶۵ ریال

۵۶- معادلات دیفرانسیل

نوشته محمد جواد افتخاری

شمیز ۶۰ ریال

۵۷- آموزش شیمی

نوشته دکتر پرویز ایزدی

شمیز ۲۴۵ ریال

(چاپ سوم)

۵۸- سرگرمیهای شیمی

نوشته ولاسف - ترینوف

ترجمه باقر مظفرزاده

بها ۱۳۵ ریال

۵۹- آموزش حل مسائل شیمی آلی

نوشته دکتر پرویز ایزدی

شمیز ۲۳۵ ریال

۶۰- روش حل مسائل فیزیک

نوشته م. اسپرانسکی

ترجمه غضنفر بازرگان

زرکوب ۱۷۵ ریال

۶۱- روشهای مثلثات

نوشته پرویز شهریاری، احمد فیروزنیا

زرکوب ۲۴۵ ریال

۶۲- مسائل عمومی ریاضیات

نوشته باقر امامی

زرکوب ۳۶۵ ریال

۶۳- ۲۵۰ مسئله حساب

نوشته واتسلاو سرینسکی

ترجمه پرویز شهریاری

زرکوب ۱۵۰ ریال

- ۶۴- حساب استدلالی  
نوشته محمود مهدی‌زاده-مصطفی رنگچی  
شمیز ۲۵۰ ریال
- ۶۵- لکاریم  
نوشته گ. ک. استاپو  
ترجمه پرویز شهریاری  
ذرکوب ۱۶۵ ریال
- ۶۶- رسم فنی  
نوشته امیرمنصور امیرصدری،  
جواد افتخاری  
شمیز ۶۵ ریال
- ۶۷- رسم فنی [دانشگاهی]  
نوشته س. بوکولیوف-ا. وینف  
ترجمه باقر رجایی‌زاده  
بها ۳۰۰ ریال
- ۶۸- تلویزیون  
نوشته مهندس خداداد القابی  
شمیز ۲۷۵ ریال  
ترجمه پرویز شهریاری  
شمیز ۲۷۵ ریال
- ۶۹- ناساویها  
نوشته پاول پتروویچ کاروکی  
ترجمه پرویز شهریاری  
شمیز ۵۰ ریال
- ۷۰- نظریه مجموعه‌ها  
نوشته واتسلاو سرپینسکی  
ترجمه پرویز شهریاری  
شمیز ۵۰ ریال
- ۷۱- اشتباه استدلال‌های هندسی  
نوشته یاکوف اسموویچ دوبنوف  
ترجمه پرویز شهریاری  
شمیز ۵۰ ریال  
غلامعلی گنجی  
شمیز ۳۵ ریال
- ۷۲- راهنمای نقاشی
- ۷۳- سفر به فضا (کتاب برگزیده سال  
شورای کتاب کودک)  
نوشته لوسیل ساترلند  
ترجمه احمد ایرانی  
شمیز ۶۰ ریال
- ۷۴- خزندگان و دوزیستان (کودکان)  
نوشته لوسیل ساترلند  
ترجمه احمد ایرانی  
شمیز ۶۰ ریال
- ۷۵- سرگذشت فردیناند (کودکان)  
نوشته رابرت لاوسن  
ترجمه مهدخت دولت‌آبادی  
شمیز ۴۵ ریال

- ۷۶ - قورباغه را می‌شناسید (کودکان) ترجمه مهدخت دولت آبادی  
شمیز ۴۵ ریال
- ۷۷ - اقبال و غول (کودکان) نوشته بنیامین ال‌کین  
ترجمه مهدخت دولت آبادی  
شمیز ۳۵ ریال
- ۷۸ - علی و آذر (کتاب آموزش انگلیسی  
برای نوآموزان) شمیم ۴۰ ریال
- ۷۹ - هدیه (کتاب آموزش انگلیسی  
برای نوآموزان) شمیم ۳۰ ریال
- ۸۰ - آموزش حروف انگلیسی (برای  
نوآموزان زبانهای لاتین) شمیم ۱۵ ریال
- ۸۱ - مجموعه قوانین و مقررات شهرداریها  
گردآورنده هوشنگ زندگی  
زرکوب ۲۰۰ ریال
- ۸۲ - اشعه لازر نوشته گریوفسکی - چکالینسکایا  
ترجمه غضنفر بازرگان  
شمیز ۶۵ ریال
- ۸۳ - در جبهه مقاومت فلسطین نوشته روزه کودروا - فایض ا. سائق  
ترجمه اسدالله بشری  
شمیز ۷۰ ریال

### پیشروان اندیشه‌های نو

- ۸۴ - آلبر کامو ژان پل سارتر
- ۸۵ - ژان پل سارتر ترجمه عزت‌اله فولادوند  
شمیز ۷۵ ریال
- ۷۶ - لوی استروس نوشته ادmond لیج  
ترجمه حمید عنایت  
شمیز ۱۰۵ ریال
- ۸۷ - ویتگنشتاین نوشته یوستوس کارناک  
ترجمه منوچهر بزرگمهر  
بها ۹۵ ریال